

اقتصاد سیاسی سرزمین میانه

روایتی از تولد یک ایده در دل تاریخ؛ اقتصاد مقاومتی



بسم الله الرحمن الرحيم

مرکز مطالعات پیشرفت عماد تقدیم می‌کند:

اقتصاد سیاسی سرزمین میانه

روایت تولد یک ایده در دل تاریخ؛ اقتصاد مقاومتی



مرکز مطالعات پیشرفت عماد

اقتصاد سیاسی سرزمین میانه

روایت تولد یک ایده از دل تاریخ؛ اقتصاد مقاومتی

حجت الاسلام و المسلمین حسین مهدیزاده

احمد بیاتانی

سید علی فقیه

علی رحیمی

عنوان جزوه

موضوع جزوه

به روایت

ویراستار

مدیر هنری

مدیر پروژه

تهیه شده در مرکز مطالعات پیشرفت عماد

فهرست

مقدمه ۱۰

فصل اول:

ماجرای ما و آمریکا و اهمیت تولید ۱۵

آمریکا وارد می‌شود ۱۸

این گوی و این میدان و این ایران ۲۱

بازی‌های غرب و راهی برای کهنه کردن آن: «نو» به بازار بیاید ۲۶

داری چه می‌کنی آمریکا؟ مشکل با ما چیست؟ ۲۷

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم ۳۰

فصل دوم:

ماجرای درخت اقتصاد و بار سنگین شاخ و برگش ۳۹

جان این درخت به تنه اش بسته است ۴۱

بیماری کوتولگی، بلای جان تنه درخت ۴۵

امواج فناوری ۴۸

تولید نکنیم چه بکنیم (۱): غده ریال‌ربای اقتصاد مالی بر تنه درخت اقتصاد ۵۲

پایین آوردن ارزش ریال ۵۳

بورس ۵۴

پایین نگه داشتن دستمزد و قیمت کار ۵۴

بانک خصوصی، تأمین مالی به نفع کجا؟ ۵۵

تولید نکنیم چه بکنیم (۲): اقتصاد سر به فلک کشیده زمین و شاخ و برگ‌های
هرس نشده‌اش ۵۷

تولید نکنیم و ترکیه شویم؟ (مروری بر تجربه واردات فناوری در ترکیه) ۵۹

تولید نکنیم و امارات شویم؟ (مروری بر تجربه خام‌فروشی و بندرداری کشورهای
حاشیه خلیج) ۷۲

فلک را سقف بشکافیم و طرحی «نو» دراندازیم ۷۹

فصل سوم:

تاریخ تمدن یافتن اروپا و ریشه‌های دیده نشده وضعیت موجود _____ ۸۷

_____ ۹۳ تولد اروپا

_____ ۹۳ پیش از اروپا

_____ ۹۷ آغاز اروپای جدید

_____ ۱۰۶ جامعه بازار، نظریه‌های اجتماعی قدیمی را به حاشیه برد

_____ ۱۱۰ تو نیز عضوی از جامعه بازار شده‌ای؛ به رقابت غرب بشتاب ایران!

_____ ۱۱۵ عصر «انسان گرگ انسان» و غریبگی آن با زندگی دینی

فصل چهارم:

رؤیای دین «انسان برادر انسان» _____ ۱۲۵

_____ ۱۲۷ نیش عقرب یا دست یاری؟ اقتضای طبیعت ما چیست؟

_____ ۱۲۹ هر نهادی خدایی دارد؛ گذری بر الهیات نهادسازی

_____ ۱۴۲ حلقه مفقوده زندگی در جامعه ولایت و اخوت

_____ ۱۴۲ از دین تناسخ و ستاره‌پرستی، تا بازار سازی همه‌جای جامعه

_____ ۱۴۹ الگوی نهادسازی مؤمنانه، و تصویری از زیست بوم تولید و فناوری جامعه ایمانی

_____ ۱۵۴ شبکه سه لایه نهادهای اجتماعی

_____ ۱۵۴ لایه اول: خانواده‌ها

_____ ۱۵۴ لایه دوم: خانواده ایمانی

_____ ۱۵۵ لایه سوم: نهاد «ولاء»

_____ ۱۵۷ لایه‌های سه گانه زیست بوم فناوری و تولید

_____ ۱۵۸ بخش اول: سهم خانواده‌ها از فناوری ها

_____ ۱۵۸ بخش دوم: سهم خانواده‌های ایمانی از فناوری ها

_____ ۱۶۰ بخش سوم: سهم نهاد ولاء از فناوری ها

_____ ۱۶۲ کالبد متفاوت زندگی در جامعه ولایت و اخوت

فصل پنجم:

ترکیب فوق العاده «محور مقاومت» و «اقتصاد مقاومتی» _____ ۱۶۷

_____ ۱۷۰ رابطه اقتصاد مقاومتی و جغرافیای کنونی مقاومت

_____ ۱۷۰ محور مقاومت؛ یک جغرافیای اقتصادی و تمدنی هم‌سرنوشت

_____ ۱۷۳ مقاومتی تاریخی، برای رسیدن به دو دستاورد جهانی

_____ ۱۷۴ نگاهی به گذشته برای غنیمت شمردن فرصت این لحظه

_____ ۱۸۶ فرصتی برای رسیدن به دستاورد اول

_____ ۱۹۰ فرصتی برای رسیدن به دستاورد دوم

_____ ۱۹۵ سخنی کوتاه با خواننده گرامی

_____ ۱۹۶ جمع‌بندی مباحث

■ مقدمه

اقتصاد مقاومتی پدیده‌ای حاصل از رفت و برگشت فکری و تجربی بین سیاست و اقتصاد است. از طرفی امکان‌های سیاسی- اقتصادی مورد نیاز آن در کشور ما حاضر است، پس یک اقتصاد ریاضتی نیست، و از طرفی با توجه به آرمان‌ها و ایده‌آل‌های خاص جامعه ایران تعریف شده است، پس هدف آن رفاه و مصرف‌گرایی بی‌مبالات آمریکایی هم نیست. **اقتصاد مقاومتی تجربه‌ای تازه است که هنوز کاملاً به آن دست نیافته‌ایم. حال آیا رسیدن به آن، وضعیت ایده‌آلی را برای ایران و الگوگیرندگان احتمالی از ایران رقم خواهد زد؟**

در این فصل روایتی از چند موضوع مختلف سیاسی و اقتصادی و رابطه آن با یک‌دیگر ارائه خواهد شد. روایتی که به شرح بخشی از امکانات سیاسی و اقتصادی و مطلوبیت‌های سیاسی و اقتصادی ایران خواهد پرداخت؛ این تنها یک روایت از داشته‌ها و ایده‌آل‌های مذکور، و طرح پیشنهادی برآمده از توجه به آن‌هاست، نه سلسله‌ای چارچوب‌مند از مباحث اقتصاد سیاسی. البته که شاید در نهایت، این روایت زمینه‌ساز رسیدن به یک روایت اقتصاد سیاسی بشود.

این دوره به دو دلیل، به دنبال ارائه مفاهیم چارچوب‌مند از موضوع اقتصاد مقاومتی در قالب سرفصل‌های آموزشی حافظه‌محور نیست:

اولاً: ما در موقعیت تحقق کامل اقتصاد مقاومتی و یا بلوغ نظری کامل نسبت به آن قرار نداریم تا قادر به ارائه مفاهیم مربوطه باشیم.

ثانیاً: چه‌بسا برای گفتگو در باب چنین مسائلی، سنت آموزش حافظه‌گرا و مفهوم‌محور، سنت مطلوبی نباشد. ما برای ایجاد آگاهی حرکت‌دهنده و پیش‌برنده برای ساختن آینده‌هایی که هنوز نیامده‌اند، بهتر است مروی بر روند تاریخی وقایع و اتفاقات داشته باشیم، و شناختی از رابطه مسائل و ضرورت‌ها با وقایع خارجی و عقاید و ارزش‌ها و داشته‌ها و چالش‌های بشری به دست بیاوریم.



ما باید بدانیم که اصلاً چه مسأله‌هایی ما را به اینجا رسانده‌اند که به چیزی به اسم اقتصاد مقاومتی فکر کنیم. گذر ایام، همواره رازهایی را درباره پدیده‌های مختلف برای ما فاش می‌کنند. ما باید رازهای تا به امروز فاش شده درباره موضوعی مثل اقتصاد مقاومتی را مرور کنیم، و به عنوان یک انسان خلاق به آینده‌ای که هنوز به ما رخ ننموده است بیندیشیم و برای ساختن آن، طرح عمل بریزیم. این دو سنت متفاوت گفتگوی علمی ست. گاه هدف فقط اطلاع از مفاهیم و به یاد سپردن آن است و گاه در متن گفتگوی علمی از روندهای عینی، تصور مآجرها و مفاهیم گوناگونی امکان می‌یابند. تا جایی که حتی شاید سؤالاتی به ذهن مخاطبین برسد که خود استاد نیز جوابی برای آن نیابد!

ما از یک پروژه در دست تکمیل سخن می‌گوییم و این تنها آغاز تلاش نظری برای درک صحیح از اقتصاد مقاومتی است. چه بسا کسی که امروز پای این درس نشسته، سؤالات جدیدی پیدا کند و فردا روزی با دنبال کردن آن، مطالب این دوره را تکمیل، اصلاح و یا نقد کند. ما در آغاز راهی نرفته هستیم و چه بسا تلاش‌های آغازین ما برای توضیح علمی یک موضوع، نتایج ضعیفی داشته باشد. ما در این مرحله، نیازمند گمانه‌های متعدد از سوی افراد متعدد و کشف حقیقت پس از آزمون آن هستیم.

مرور چارچوب‌های ارائه شده توسط رهبر انقلاب نیز اگر چه که به طور معمول باید در ابتدای بحث انجام می‌شد، اما آن را به مراحل نهایی بحث موکول می‌کنیم تا ذهن مخاطبین گرامی در مراحل ابتدایی بحث، محدود به پیش‌فرض خاصی نباشد؛ زیرا این محدودیت ممکن است مانع انتقال درست پیش‌مقدمه‌های مورد نیاز بحث به ذهن ایشان باشد. این بار قرار نیست سخنان ایشان را تنها آویزه گوش کنیم. ما می‌خواهیم با تاریخ هم داستان شویم تا با ماهیت آنچه که امروز مقاومت نام دارد، و همچنین با امکان‌های اقتصادی موجود کشور آشنا شویم. ما باید در پایان کلاه خود را قاضی کنیم که آیا اساساً می‌توان طبق منطق



رهبر انقلاب، از تجربه مقاومت، الگویی برای اقتصاد گرفت؟ قرار است با توجه به مسائل واقعی دو حوزه سیاست و اقتصاد و روندهای تاریخی طی شده آن، خود را در جستجوی طرحی برای حل چالش‌های کشور ببینیم. تازه در چنین مرحله‌ای ست که زمان گوش سپردن به طرح ارائه شده توسط رهبر انقلاب فرا می‌رسد و از قضا، میزان بالای درستی و عاقلانه بودن آن نیز خود به خود آشکار می‌شود. چه بسا عدم تعبد صرف به بیانات ایشان در گفتگو با مردم، باور آنان به درستی این طرح را تقویت بکند.

در انتهای بحث، شما میزان درستی درک ما از منطق ذهنی ایشان را شخصا قضاوت خواهید کرد.



۱۳

اقتصاد سیاسی سرزمین میانه



فصل اول:

ماجرای ما و آمریکا و اهمیت تولید



اقتصاد ایران در بینابین دو روایت کلان از وضعیت موجود ایران و مسائل آن گرفتار است؛ روایت نیروهای طرفدار طرح توسعه و روایت نیروی‌های انقلابی‌تر ایران: روایتی که ایران را کشوری در حال توسعه (به معنای خاص آمریکایی) می‌داند و برای حل مسائل آن، تلاش در راستای توسعه‌یافتگی را تجویز می‌کند، و روایتی که اساسا ایران را کشوری در حال توسعه نمی‌بیند! بلکه آن را در موقعیت «استعمارشدگی» و در بستر یک جهان استعمارگر می‌بیند. طبق این روایت، توسعه مخصوص استعمارگر است و اساسا سهم چندانی از آن به استعمارشدگان نمی‌رسد. بله؛ ایران می‌تواند پیشرفت ویژه خود را داشته باشد، اما این پیشرفت نمی‌تواند از جنس توسعه خاص آمریکایی باشد. آن‌چه که ما تا به حال تجربه آن را داشتیم اساسا توسعه نبوده؛ بلکه لباس‌هایی پوشانده شده بر تن کشور ما بوده است تا امکان استعمار شدن توسط آمریکا را فراهم کند.

در طول سالیان جنگ ایران و عراق، این روایت دوم بود که ذهن جامعه ایران را درگیر خود کرده بود، اما در دوره پایان جنگ، این وضعیت با سرعت زیادی و شاید به ناگهانی متحول شد؛ صاحبان قدرت و عهده‌داران امور کارشناسی، برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری، کسانی بودند که دیگر نمی‌خواستند در قالب مفهوم استعمار و استعمارزدگی مسیر پیشرفت ایران را طراحی کنند. آنان پیشرفت ایران را نه در خلاصی آن از استعمار، بلکه در یافتن نسبت ایران با کشورهای توسعه‌یافته که همان کشورهای غربی هستند می‌دیدند.

ظاهرا این همان مسأله کانونی است که ایران هنوز گرفتار آن است. از طرفی مردم به بخشی از آنچه که توسعه غربی نام دارد، حقیقتا علاقه دارند و دست کم در شبیه شدن به آن و یا اقتباس از آن، برای خود منافعی می‌بینند. پس ایران

۱- این معنا از توسعه از دوره مدرن شکل گرفت و به واسطه اصل چهارم ترومن (رئیس جمهور وقت آمریکا)، به طور جدی وارد ایران شد، و مردم نیز به شکل ملموس با آن آشنا شدند. توسعه در دوره آمریکا معنی خاص خود را دارد که در آینده بیشتر از آن سخن خواهیم گفت.



به پیشرفت محتاج است. اما از طرفی تلاش‌های طرفداران روایت توسعه‌نیافتگی ایران در راستای توسعه، تقریباً بی‌نتیجه بوده است؛ زیرا صاحب اصلی توسعه در جهان، همان استعمارگران هستند، و این گروه به این موضوع توجه به‌اندازه‌ای ندارند. واقعیت این است که استعمار آمریکا نیز در استعمار بودن خود دست کمی از استعمار انگلیس ندارد؛ غرب هنوز نسبت به ما در جایگاه استعمارگر قرار دارد، و تنها در دوره آمریکا، این موضوع در قالب استعمار مخفی فرهنگی و استفاده از پوشش سازمان‌های بین‌المللی پنهان شده است.

ما بنا داریم پس از توضیح روند تاریخی این تلاش نسبتاً ناموفق، یک مرور توصیفی، مفهومی و علمی برای این موضوع داشته باشیم، و با استفاده از معلومات موجود علم اقتصاد و سیاست، به جمع‌بندی وضعیت موجود، تصویر ذهنی وضعیت مطلوب و پیش‌برنده و نسخه عملی رسیدن به آن دست‌یابیم.

اقتصاد مقاومتی، طرح پیشنهادی رهبر انقلاب در نقطه تاریخی تلاقی دو چالش استعمارزدگی و عقب‌ماندگی ایران است. ما می‌خواهیم نشان دهیم که ایشان طی چه فرایندی، قصد مقابله همزمان با دو مشکل اساسی ایران را دارند: سد مستحکمی که غرب در مسیر خروج ایران از وضعیت استعمارزدگی بنا کرده، و عقب‌ماندگی و غفلت تاریخی حدوداً ۵۰۰ ساله ایران از تحولاتی که غرب در حال رقم زدن آن بود! ایشان از آن‌چه که به اسم مقاومت در میدان سیاست جنگ در جریان است، پلی به دنیای اقتصاد زده‌اند و این اصطلاح را ابداع کرده‌اند.

ما رسیدن به این ایده را دستاوردی برای ایران می‌دانیم؛ ایرانی که اندیشه نخبگان سیاسی و اجتماعی آن به دو گروه تقسیم می‌شود: یا مشکل اصلی ایران را استعمار زدگی می‌دانند و یا ریشه مشکلات ایران را در یک عقب‌ماندگی حدوداً ۵۰۰ ساله می‌بینند؛ ضعف‌هایی که از دوره صفویه و قاجار وجود داشته، اتفاقاتی که در دوره پهلوی افتاد و ناتوانی‌هایی که در دوره فعلی نیز گاه به وضوح سر بر می‌آورند. هر کدام از دو گروه، نسخه‌ها و طرح‌های متفاوتی دارند و هیچ کدام نیز



چندان قادر به تحمل و پذیرش دیدگاه‌ها و طرح‌های طرف مقابل نیست. در حالی که دیدگاه هر دو، ناظر به طیفی از مسائل و مشکلات حقیقی ایران است؛ نیاز ما به خلاصی از استعمار و همین‌طور به رهایی از عقب‌ماندگی، هیچ کدام قابل انکار و چشم‌پوشی نیستند. مشکل ایران نه از طریق تمرکز کامل بر منازعات سیاسی و نظامی با غرب حل می‌شود (بر فرض پیروزی بر آمریکایی که ابرقدرتی مثل شوروی را شکست داده، از کجا معلوم که ما نیز با غلبه بر آمریکا، به دنبال رفتاری مانند او نباشیم؟)، و نه با تمرکز کامل بر توسعه، آن هم در حالی که غرب استعمارگر، راه‌های ورود به باشگاه توسعه‌یافتگان را به کلی بر ما استعمارشدگان بسته است.

هیچ یک از دو گروه را نمی‌توان به طور کامل به غفلت، جهالت، بی‌سوادی، و یا عدم دلسوزی برای اسلام و ایران متهم کرد. بخشی از ادراکات هر دو گروه نسبت به مسائل و مشکلات ایران واقعیت دارد و ما باید به دنبال طرحی باشیم که هر دو طیف مسائل را به همراه یک‌دیگر ببیند و نسخه‌ای برای آن بدهد. این طرح باید بین وجه جمعی برای این دو دیدگاه ارائه بدهد. طرحی که به گمان ما، رهبر انقلاب به آن دست‌یافته است: «اقتصاد مقاومتی»

ما در این فصل، خلاصه‌ای از تاریخ روش جدید آمریکا در استعمار در پوشش توسعه را شرح می‌دهیم، و شرح داستان دور و دراز تولد استعمار و توسعه را به فصل سوم موکول می‌کنیم.

■ آمریکا وارد می‌شود

در جنگ جهانی دوم، جهان غرب که جهان استعمارگر و توسعه‌یافته بود، در یک نبرد داخلی عظیم، خود را از درون متلاشی کرد! اما بخشی مستقلی از غرب وجود داشت که آتش جنگ، دامن‌گیر آن نشده بود: آمریکا! استعمارگر جوان و تازه‌نفسی که برای استمرار راه اروپا پا به میدان گذاشت. اگر آمریکا نبود، چه



بسا جهان پس از طی یک دوران هرج و مرج، نظم سیاسی جدید و حتی فناوری جدیدی پیدا می‌کرد. آمریکا جغرافیای استثنایی تداوم تمدن غرب در آن روزگار بود. آمریکایی که این فرصت را غنیمت شمرد و دست به توسعه صنعتی عظیمی زد. و در آخر، این آمریکا بود که با بمباران اتمی ژاپن، جنگ فرسایشی جهانی را به پایان رساند.

موج ثروت کشورهای درگیر جنگ بود که به آمریکا سرازیر می‌شد. آن‌ها باید هزینه جنگ و زندگی مردم را با هم می‌دادند، ولی این کار را از عهده اقتصاد زخمی از جنگشان بیرون می‌دیدند. آمریکا مرکز توجه جهان بود و همه به آن نیاز داشتند. حال این آمریکا بود که خود را قادر به جهشی بزرگ می‌دید. جهشی که از دو گام اساسی شکل گرفت:

۱ صادرات محصولات ریز و درشت آمریکایی به همه جهان، مخصوصا اروپای پیشرفته و ثروتمند که مشتری بسیار خوبی بود.

۲ تبدیل دلار آمریکا به ارز جهان‌روا در نشست «برتون وودز» که پس از جنگ جهانی دوم و در سال ۱۹۴۴ برگزار شد. تا پیش از این، کشورهای ضعیف‌تر، از ارز هر ابرقدرتی که تابع آن بودند برای معاملات خود استفاده می‌کردند. اما از این به بعد، حتی شوروی نیز باید مبادلات تجاری خود را با دلار آمریکا انجام می‌داد!

انیمیشن «American Dreams» به نحوه استفاده آمریکا از دلار اشاره دارد.

در این مقطع تاریخی، شوروی تلاش کرد تا به رقابت ایدئولوژیک خود با آمریکا ادامه دهد و جایگاهش را به عنوان قدرتی بزرگ که سبک زندگی خود را به عنوان الگو به جهان عرضه می‌کرد، حفظ کند. جنگ سردی بین آمریکا و شوروی در جریان بود.

در سال ۱۹۴۹، «ترومن» رئیس جمهور وقت آمریکا، در نکته چهارم سخنرانی معروفش که به اصل چهارم شناخته می‌شود، آغاز اجرای برنامه‌ای در راستای

حمایت آمریکا از کشورهای فقیر را اعلام کرد. کشورهای فقیری که در اصل کشورهای مشخصی بودند که آمریکا برای مهار شوروی به آن‌ها نیاز داشت؛ زیرا احتمال می‌رفت که در این کشورها، انقلاب‌های کارگری رخ بدهد و آن‌ها را با شوروی پیوند دهد.

آمریکا برای کشورهایی از جمله ایران، یک «تور فرهنگی» پهن کرده بود و به همین علت ذهنیت نخبگان آن روز ایران از آمریکا، کشوری متفاوت از انگلیس و فرانسه «استعمارگر» باشد؛ در نگاه اول، آمریکا کشوری «توسعه‌یافته» بود که حمایت از کشورهای عقب مانده را رسالت خود می‌دانست. آمریکا حتی از شوروی که صابونش به تن ملت ایران خورده بود، متفاوت به نظر می‌رسید.

آمریکا برای تمام کشورهایی مانند ایران که به دنبال حضور در آن است، روایتی تازه آورده است: من به دنبال محروم کردن شما و گرفتن قدرت در کشور شما نیستم؛ از قضا من به دنبال دموکراسی و آزادی هستم و قرار گرفتن در نظامی که من در مرکز آن هستم، باعث صدور دموکراسی به کشور شما و از بین رفتن فساد و استبداد داخلی می‌شود. آن چیز که آمریکا به کشور شما می‌آورد تنها «توسعه‌یافتگی» است و اصلاً این مأموریت الهی ما آمریکایی هاست!

این روایت جدید آمریکایی که مجموعه‌ای از رفتارهای غیر انگلیسی آمریکا نیز آن را تایید می‌کرد، به تدریج بر فضای علمی دانشگاه‌های ایران نیز حاکم شد و امروزه نیز نظام کارشناسی کشور ما بر اساس آن می‌اندیشد؛ آمریکا نه به عنوان استعمارگر، بلکه به عنوان بسط دهنده و گسترش دهنده جهان توسعه‌یافته شناخته می‌شود. طبیعی است که از این مقطع تاریخی، ادبیات دیگری جایگزین ادبیات ضد استعماری سابق شود و دوگانه «توسعه‌یافته-توسعه‌نیافته» جایگزین «استعمارگر-استعمارشده» بشود. ادبیاتی که مشکل را نه در ظالم بودن طرف مقابل، بلکه در عقب‌ماندگی داخلی می‌بیند. حال دیگر در فضای آموزشی ما، کمتر می‌توان دید که آثار منفی دوره استعمار، حتی مورد مطالعه قرار بگیرد.



اما در این دوره نیز به مرور ادبیات ضد استعماری جان تازه‌ای گرفت و مشخص شد که این بار استعمار در آن سوی «فرهنگ» و «سازمان‌های بین‌المللی» پنهان است، و این بار این هژمونی «علم» و «سلاح» آمریکایی است که جهان را زیر سلطه می‌برد. تمام دنیا در دایره مناطق ۶ گانه تحت فرمان نیروی دریایی آمریکا قرار دارد و برنامه پدافندی آمریکا در سراسر جهان مستقر است!

آمریکا امپراطوری استعمارگر و مسلحی است که از پوشش علم، سازمان ملل، و نهادهای وابسته به آن که تحت کنترل شدید غرب هستند استفاده می‌کند. مجموعه شرکت‌های بین‌المللی نیز در حقیقت ابزاری برای کنترل ثروت جهان و تجارت جهانی به نفع آمریکا هستند و در راستای حفظ مرکزیت اقتصادی آن کار می‌کنند. کتاب «تراژدی علم آمریکایی از ترومن تا ترامپ» از دو بال این امپراطوری که عبارت از نیروی دریایی و شرکت‌های بین‌المللی است، سخن می‌گوید. ما به منظور پرهیز از طولانی شدن بحث، از اثبات مفصل گزاره‌های بالا معذوریم.

برای کسب اطلاعات بیشتر درباره رویکرد استعمارگرانه آمریکا نیز، مطالعه کتاب سرگذشت استعمار نوشته مهدی میرکیایی و مشاهده انیمیشن «American Dream» توصیه می‌شود. آشنایی با چهره استعمارگرانه غرب، در اصلاح دیدگاه رایج جامعه که دچار نوعی شیفتگی نسبت به تمدن غرب و توسعه غربی است، موثر است.

■ این گوی و این میدان و این ایران

دعوت بزرگ فرهنگی آمریکا به این طرح استعماری، یک «نه» بسیار بزرگ از قاطبه ملت ایران دریافت کرد! ۳۰ سال پس از سخنرانی ترومن در سال ۱۹۴۹ و ارائه اصل ۴، راهپیمایی‌های سراسری ملت ایران بر علیه مجری این طرح یعنی حکومت پهلوی به ثمر نشست، و در سال ۱۹۷۹ انقلاب اسلامی ایران پیروز شد. ۹۸ درصد ایرانی‌ها، طرح آمریکا را نمی‌خواستند! آن‌ها به «دین» آری گفتند.



جامعه‌ای که پیش از این با طرح استعماری انگلیس نیز مخالف بود، بنا داشت از طرح موسوم به توسعه آمریکا نیز بیرون بماند. در سال ۱۹۹۱ میلادی یعنی ۱۳۷۰ شمسی، بزرگ رقیب ایدئولوژیک آمریکا یعنی شوروی نیز از میدان به در شد. آمریکا یک‌ه‌تاز میدان بود و طرح او مقیاسی جهانی‌تر از پیش می‌یافت. حال این ایران، این جهانی یک‌پارچه آمریکایی و این هم جغرافیایی درست در میانه جهان که به هیچ عنوان اجازه انزوای بین‌المللی را به ایران نمی‌داد. شاید اگر ایران نیز مثل کره شمالی در جزیره‌ای دورافتاده در شرق جهان بود، راه مشابهی می‌یافت.^۲ حتی اگر دست جغرافیا نیز ما را آزاد می‌گذاشت، کسی در ایران خواهان انزوا و بستن درهای کشور به سبک کره شمالی نبود. **گویا راه‌های موجود نفتنی است، پس ایران چه راهی در سر دارد؟**

در دهه اول انقلاب و دوران جنگ، گفتمان ضد استعماری بر فضای ایران غالب بود. شعارهای تبلیغاتی توسعه و آزادی آمریکایی را کسی جز شعار به حساب نمی‌آورد، و غیر از چپ‌اول ایران، نیتی پشت آن نمی‌دید. از کشوری که جنگی بسیار نابرابر از سوی آمریکا بر آن تحمیل شده است، انتظار دیگری نمی‌رود.

اما در کنار این گفتمان، زمینه‌های گفتمان توسعه نیز در حال بازپروری هستند: ایران از زمان مذاکرات تحویل گروگان‌های لانه جاسوسی به آمریکا، تا مذاکرات قطعنامه در سال‌های بعد، تجربه مذاکراتی جدیدی با آمریکا، سازمان‌های بین‌المللی و غربی‌ها می‌یابد. سیاستمداران انقلابی، با چهره نسبتاً تازه‌ای از غرب مواجه می‌شوند: مذاکره‌کنندگانی که با طرف ایرانی، رابطه‌ای صمیمانه و رفاقت‌گونه دارند، و در راستای مذاکره موفق، حاضر به توافق بر سر منافع خویش هستند. چه بسا در این تجربه جدید، ایرانی‌ها چندان هم به صدق نیت طرف

۲- ما به دنبال این نیستیم که بگوییم آمریکا شوری را به تنهایی از میدان به در کرد. بلکه چه بسا ایران اسلامی نیز سهمی در این فروپاشی داشته و این عدالت سر برآورده دینی بوده که حنا ایدئولوژی عدالت ضد دین را بی رنگ می‌کرده است.

غربی بدبین نباشند. در این مقطع تاریخی، هنوز مثل امروز ثابت نشده است که چه دست چدنی خشنی زیر این دستکش مخملین پنهان است.

در نظر آن‌ها، گاه ممکن است که این غرب دیگر آن غرب وحشی زمان جنگ نباشد؛ شاید نیازی نیست که ما همیشه خارج از طرح و چارچوب نظام بین‌المللی به زیست سیاسی- اجتماعی خود ادامه دهیم. به نظر می‌رسد آمریکایی‌ها در این گفتگوها، به ایرانی‌ها وعده نوعی از توسعه را می‌دهند که دیگر نیازمند درگیری با نظم جهانی آمریکا نیست.

عده‌ای از نیروهای انقلابی که در دهه اول به دنبال خلق طرح متمایز اجتماعی- سیاسی انقلاب بودند، در این دوره متحول شده و طرفدار گفتمان توسعه می‌شوند. جهاد سازندگی از ۲۷ نهاد خاص و متمایز انقلاب بود که با دخالت مستقیم امام خمینی شکل گرفت، و حال نیروهای سرآمدی از آن مثل بیژن زنگنه و عباس آخوندی، راه عوض کرده و طرفدار اقتصاد لیبرالی ایران شدند؛ اندیشه چریک‌پیری مثل بهزاد نبوی متحول شد و یک مبارز رده بالای انقلابی مثل آیت الله هاشمی رفسنجانی، تصمیم گرفت در جایگاه رئیس جمهور بایستد تا بتواند سوزن‌بان تغییر ریل ایران به سمت طرح توسعه باشد!^۳

ایران زخمی جنگ است. کارشکنی‌های پشت‌پرده غرب، مانع فروش نفت و مواد خام ایران می‌شد، امکان تسویه بین‌المللی از ایران گرفته شد، و حال این عناصر ایرانی و یا واسطه‌ها بودند که رأساً اقدام به ایجاد فشار برای نقد کردن درآمد صادراتی ایران می‌کردند. بنادر ایران تحریم شد؛ آن هم در جهانی که ۹۰

۳- آن‌ها کم‌کسانی نبودند، و کم‌کسانی هم نخواهند بود که بخواهند بدون گرایش به گفتمان توسعه، پا جای پای آنان بگذارند؛ اما اگر بخواهند از این تجربه درس نگیرند، چطور می‌توانند مسیر دیگری در پیش بگیرند؟ به هر کجای جهان هم که بروند، نسخه‌ای جز پذیرش طرح توسعه آمریکایی برای عقب‌ماندگی‌های ایران نخواهند یافت و آنان نیز به همین راه خواهند رفت. مگر این‌که آن طرح متمایز را جایی در همین ایران جستجو کنند.

درصد تجارت آن از طریق دریا انجام می‌شود و مابقی نیز غالباً از مبدأ دریا به سمت نقاط مصرف در عمق خشکی انجام می‌شود. در این میان و در خلال مذاکرات قطعنامه، ایران در ازای توقف حملات نظامی به عراق، اجازه پیدا کرد تا مبادلات تجاری و ارزی خود را از طریق کشوری ثالث انجام دهد. این مسیر دوربرگردان مالی که اصطلاحاً «یوترن» نام دارد، در کشور امارات به روی ایران گشوده شد و بانک سلطنتی امارات موسوم به بانک نور (که هنوز در بانک اسلامی دبی ادغام نشده بود)، اجازه یافت که تحت کنترل شدید آمریکا، ارز حاصل از صادرات ایرانیان را در امارات به آنان تحویل دهد.

بخش زیادی از نیروهای انقلابی و فرزندانشان، ناگزیر برای تأسیس شرکت‌های تجاری به این کشور رفتند و مسؤولیت تجارت ایران را به عهده گرفتند. و این سرآغاز ماجرای موسوم به «آقازاده‌ها» بود. در یک بازه زمانی، ۶۰ درصد از حجم اعتبار نامه‌های موسوم به «۱۲» (ساز و کاری برای پرداخت پول در ازای کالا) منعقد شده در دبی، تنها مربوط به دو بانک ملی و صادرات ایران بوده است! ایران شدیداً وابسته بود و امارات شدیداً ذی‌نفع!^۴ پایتخت تجاری ایران نه در تهران، بلکه در امارات است! مسؤولین توسعه‌گرای ایرانی ضعف داخلی را پذیرفته و نسخه‌های خارجی را به خوبی اجرا می‌کنند. آن‌ها در انتظار گشایش‌های بیشتر برای تجارت ایران هستند.

گشایش جدید از راه رسید؛ از سال ۱۹۹۶ هیچ کشوری حق نداشت بیش از مبلغ ۲۰ میلیون دلار، در دو کشور ایران و لیبی سرمایه‌گذاری کند! نهادهای خاطی نیز از

۴- جمعیت امارات در حال حاضر ۱۳ میلیون است که ۱۱ میلیون آن را دستمزد بگیران خارجی تشکیل می‌دهند که حقوق ناچیزی دارند. این یعنی سودهای اینچنین کلان ملی، مصرف‌کننده‌ای جز همین دو میلیون نفر اماراتی الاصل ندارند! دو میلیون اماراتی، یک منبع تأمین مالی به بزرگی ایران ۸۰ میلیون نفری دارند! (این آمار جمعیتی مربوط به زمان فعلی است و برای ایجاد ذهنیت بهتر از نسبت جمعیت دو کشور در آن زمان بیان شد)



دسترسی به سودآورترین و بزرگترین بازار جهان یعنی بازارهای آمریکایی محروم می‌شد. این مهم ترین اهرم استفاده‌شده در این دور از تحریم‌های آمریکا بود. تحریم‌هایی که در سال ۲۰۰۶ لیبی از آن معاف شد اما ایران نه...

دیگر از غرب خیری به توسعه ایران نمی‌رسید و باید از آن جدا می‌شدیم. فعالیت سودآور اقتصادی ما در جهان، منحصر در فروش مواد غالباً خامی چون نفت، و تحویل گرفتن بهای آن در امارات و برخی کشورها بود. حال ایران می‌خواست روی پای خود بایستد و بدون کمک سرمایه‌گذار خارجی، دست به توسعه فناوری‌های اصطلاحاً «های‌تک» بزند. کاری که سر و صدای غربی‌ها را بلند کرد: قرار نیست پیشرفت صنعتی، نصیب کشورهایی بیرون از نظم آمریکایی شود. کشورهایی که در آینده می‌توانند رقیبی برای آمریکا، یا کشوری نسبتاً پیشرفته و مستقل از آمریکا بشوند و دیگر کشورها از آنان الگو بگیرند.

غرب صداهای آشنایی از درون جامعه ایران می‌شنید؛ صدای استعمارستیزی. ایرانی‌ها باز هم هوس جدا شدن از طرح آمریکایی را داشتند. توانایی این مردم باهوش، دانا و دانشمند نیز برای این کار ثابت شده بود. آن‌ها در انتخابات سال ۱۳۸۴، به جریان توسعه‌گرا «نه» گفتند و نامزد پیروز را انتخاب کردند. زمزمه اعمال تحریم‌های جدید علیه ایران به گوش می‌رسید و نهایتاً در سال ۱۳۸۶ دسترسی بانکی بین ایران و دبی محدود شد و در سال ۱۳۸۹ موج جدید تحریم‌ها علیه ایران آغاز شد.

مردی را تصور کنید که به سزای ارتکاب جرم، تمام کارت‌های بانکی او مسدود شود؛ هیچ تراکنش بانکی بین او و دیگران رد و بدل نشود و تنها حق گرداندن پول در کارت‌های بانکی متعلق به خود را داشته باشد! در سال ۲۰۱۲ ایران به بهانه اتهام استفاده نظامی از صنعت هسته‌ای، از ابزار جهانی «سوئیفت» محروم شد؛ ابزاری بانکی که بستر تراکنش‌های مالی بین‌المللی ست. از این به بعد ایرانی‌ها تنها می‌توانستند پول هایشان را در خود ایران به گردش در آورند. در غیر این صورت،

آنان هیچ پشتیبانی به جز همت و خلاقیت خودشان برای تحویل گرفتن پول از کشورهای خارجی نداشتند. حتی بانک مشترک ایران و ونزوئلا نیز توسط وزارت خزانه داری آمریکا تحریم شد.

■ بازی‌های غرب و راهی برای کهنه کردن آن: «نو» به بازار بیاید.

دوران گفتمان توسعه تجربه مهمی برای ایران داشت؛ تجربه‌ای در ادامه تجربه توسعه دوره پهلوی: سهمی که غرب از توسعه برای ما قائل است، هرگز به اندازه توقع ما و یا حتی نزدیک آن نیست. گویا توسعه جامعه بزرگی چون ایران، همواره با مراتبی از محرومیت همراه است: محرومیت معیشتی مردم و محرومیت کشور از استقلال، پیشرفت و فناوری.

ما می‌خواستیم توسعه را با حفظ مراتبی از اسلام مداری وارد ایران کنیم و این همان چیزی است که برای آمریکا و جهان غرب پذیرفتنی نبود. گفتمان توسعه که توسط دو رئیس جمهور ایران و همین طور نهاد علمی دانشگاه‌ها با جدیت دنبال شد، دستاورد قابل توجهی برای ایران نداشت. **ماه عسل ایران با توسعه در تحریم‌های ۱۳۷۴ دچار شوک بزرگی شده بود.** نیازهای مردم با توجه به پیشرفت‌های جهانی بیشتر، و دسترسی آنان به این نیازها کمتر شده بود. چشم بستن بر عقب‌ماندگی‌ها و تمرکز بر استعمارستیزی نیز در دوره‌های قبل، ما را در وضعیت هرج و مرج و ضعف داخلی نگه داشته بود. امکان انزوا نیز به هیچ وجه برای کشوری با عمق راهبردی ما وجود نداشت.

ایران یا باید از بین رنج‌های خاص استعمارستیزی و چرخ‌های محرومیت‌زا و استقلال‌زدای توسعه یکی را انتخاب بکند، و یا با یافتن راه سومی خود را خلاصی ببخشد. مردم به نامزدی که نماد توسعه‌گرایی ایران بود «نه» گفته‌اند. تنگنای جدید مالی ایران در دبی نیز پیش قراول موج جدید تحریم هاست. در این میان، سال ۱۳۸۷ با نامی تازه از راه می‌رسد: «نوآوری و شکوفایی» از این سال به



بعد، اغلب نام‌گذاری‌های سالیانه رهبر انقلاب، حاکی از اضلاع گوناگون یک طرح اقتصادی جدید است. در میان عناوین مورد تاکید در این نام‌گذاری‌ها، «تولید» پرتکرارترین آن‌هاست.

داری چه می‌کنی آمریکا؟ مشکلات با ما چیست؟

شاید هنوز برای دادن پاسخ قطعی به این سؤال زود باشد و با گذر زمان و فاش شدن حقایق بیشتر، پاسخ‌های کامل‌تری برای این سؤال پیدا شود. اختلافات فعلی در این مورد نیز چندان غیرطبیعی نیست. اما تا اینجا پاسخ ما این است:

استقلال طلبی گستاخانه ایران در تولید ثبات و امنیت، و دفع هرج و مرج!

یگانه امنیت‌فروش جهان آمریکا است! امنیت و ثبات تنها سهم کشورهای است که زیرمجموعه نظم آمریکایی هستند. هرج و مرج و ناامنی هم اهرم فشاری است تا کشورهای خارج شده از نظم آمریکایی، امکان رسیدن به نظم جدید را نیابند و به سوی آمریکا برگردند! روسیه نیز که در مقابل آمریکا دکان امنیت‌فروشی کوچک‌تری زده است، قادر به تأمین امنیت پایدار نیست. کشورهای که به سمت روسیه می‌روند، تنها مدتی قادر به ایجاد نوعی موازنه بین خود و آمریکا می‌شوند و پس از مدتی، آمریکا با ابزارهایی مثل انقلاب‌های رنگی و غیره، این حکومت‌ها را از بین می‌برد و دوباره وارد هرج و مرج می‌کند.

عراق کشوری بود که غرب عمداً می‌خواست آن را در آتش هرج و مرج بسوزاند تا نظامی غیر از نظم غربی بر آن حاکم نشود. از زمان فروپاشی عثمانی و استقلال عراق، هیچ وقت این کشور روی آرامش را به خود ندید. روزی حزب بعث این مردم را به خاک سیاه نشاند، روزی آمریکا تصمیم گرفت تا به حکومت صدام پایان بدهد و حال این خود آمریکا بود که عراقی‌ها را به «ابوغریب‌ها» می‌برد. حتی در اواخر دوره صدام و در جریان انتفاضه، آمریکا کمک‌های قطع شده خود به نیروی هوایی صدام را به یکباره از سر گرفت تا صدام بتواند ۳۵۰ هزار نفر از مردم را قتل عام کند!



تمام این اقدامات برای نگه داشتن کشورها در وضعیت بی‌حکومتی و یا متلاشی نگه داشتن نظام حکمرانی انجام می‌شود. این وضعیت باید تا جایی ادامه یابد که نسلی که اراده زیستن در نظامی متمایز را داشت، در این راه شکست بخورد و نسل بعدی نیز پا در چنین راهی نگذارد. این تحلیل در مورد کشورهای دیگری همچون لیبی نیز قابل تطبیق است.

آمریکا قصد تمديد این اوضاع آشفته در عراق را داشت. خودش داعش را به وجود آورد و خودش تصمیم داشت به عنوان قهرمان وارد صحنه شده و عراق را به بهای نابودی مجدد زیرساخت‌های آن، از داعش بگیرد و ویرانه‌ای به نام عراق را تحویل ملت عراق دهد تا بر سر امکانات ناچیز آن، گریبان یکدیگر را بدرند!

برای آمریکا بسیار دردناک است که شهید ابومهدی المهندس به بزرگ یکی از مناطق اشغال شده توسط داعش بگوید: تو صاحب اختیاری؛ اگر آزادسازی زمینت را از آمریکا بخواهی، بعد از دو ماه با نابودی ۸۰ درصد زیرساخت‌ها داعش را بیرون می‌کند. اما می‌توانی این کار را از ما هم بخواهی؛ ما این کار را طی یک سال انجام خواهیم داد و تنها ۲۰ درصد از زیرساخت‌ها آسیب می‌بیند! آن وقت بعد از دو ماه، می‌توانی دانشگاه‌ها را بازگشایی کنی تا کشورت به مسیر پیشرفت خود ادامه دهد! آمریکا انتظار سر برآوردن نیرویی مثل مقاومت را نداشت.

تماشای مستند «جمال» (نام کوچک شهید ابومهدی المهندس) به منظور آشنایی با ماجرای مقاومت در برابر استعمار مسلح آمریکایی در عراق توصیه می‌شود.

ایران گلوگاه ساخت یک اقتصاد مستقل از غرب در دوره نظم آمریکایی را کشف کرده است؛ ابتدا باید از «تولید امنیت» شروع کرد؛ امنیتی که بدون آن هیچ اقتصاد و رفاهی قابل ایجاد نیست و حتی ساختن اقتصادی شبیه به اقتصاد آمریکایی و یا سوسیالیستی در ایران نیز نیازمند داشتن امنیت است! طرح اقتصادی مطلوب



ایران هرچه که باشد، تنها در بستر امنیت می‌توان آن را با تجربه کشف و ایجاد کرد. تا قبل از شکل‌گیری محور مقاومت، آمریکا رقیبی در ایجاد امنیت نداشته است. چه بسا در لحظات ابتدایی پیروزی انقلاب نیز غرب انتظار چنین اتفاقی را نداشت. موفقیت جامعه مذهبی ایران در تثبیت حکومت، چندان منطقی به نظر نمی‌آمد؛ جامعه‌ای که تا دیروز توسط شاه در استضعاف نگه داشته شده بود و تجربه‌ای از حکمرانی نداشت. جامعه‌ای که گروه‌های چپ و امثال آنان، ظرفیت ظاهراً مناسبی برای غلبه بر آن را داشتند. چه بسا تصور غرب از ایران، کشوری بود که تصمیم به خروج از نظم آمریکایی گرفته و حال نیازمند چشیدن طعم هرج و مرج است، و این اتفاق با سرکار آمدن عناصر مذهبی رقم خواهد خورد!

با روشن شدن این حقیقت که ایران در حال تولید یک بستر امنیتی جدید برای ساخت کشوری جدید است، فشارهای امنیتی آمریکا بر ایران شروع شد. هدف این فشارها شکست ایران در ایجاد ثبات است. ایران در دهه‌های اخیر، پیروزی‌ها و دستاوردهای قابل ملاحظه‌ای در این زمینه داشته است.

ایران با وجود تبانی جهانی نظامی-سیاسی-رسانه‌ای بر علیه خود، در جنگ با عراق شکست نخورد، و بر معارضان داخلی نیز غلبه کرد. ایران به مرور هم‌پیمانان امنیتی خود در جهان را یافت، با عراق، سوریه و لبنان ارتباط گرفت و همکاری خود را با آنان آغاز کرد. محور مقاومت در حقیقت یک بلوک سیاسی است که امنیت خود را به دست خود تأمین می‌کند. ماجرای ۱۱ سپتامبر و معرفی ایران به عنوان محور شرارت نیز تا به امروز راه به جایی نبرده است. ایران و هم‌پیمانانش، داعش و گروه‌های تکفیری را شکست دادند و هزینه‌های بسیار هنگفت آمریکا در غرب آسیا هدر رفت. ایران توانست حتی به روسیه که خود فروشنده «سلاح» و «امنیت» به برخی کشورهاست، سلاحی بفروشد که موزانه نظامی بین ناتو و روسیه را دگرگون کند!



حال برخی کشورها می‌توانند برای تأمین امنیت خود به گزینه‌ای به نام ایران و محور مقاومت نیز فکر کنند. البته که به دلیل عدم برخورداری ما از نظامی مستقل از آمریکا، کشورهای مثل سودان و سوریه، ترجیح دادند که پس از مدتی از ایران فاصله بگیرند. این موضوع غیرطبیعی نیست.

تهدیدهای امنیتی آمریکا برای ایران تا همین امروز نیز ادامه دارد؛ در دوره جدید ریاست جمهوری آمریکا نیز تهدیدهای جدیدی بر علیه ما مطرح شده که باز هم مسئولین در تلاش هستند تا ثبات و امنیت کشور از آسیب‌ها به دور باشد.

نتیجه این منازعات معلوم نیست. اما بر فرض پیروزی بر تهدیدها، ما مدعی داشتن بستر امنیتی مناسبی برای ساختن اقتصادی جدید و متمایز از غرب خواهیم بود؛ استقلالی که بتواند نظم استعمارگر جهانی را وادار به احترام به استقلال خود بکند. در صورت شکل‌گیری و تثبیت این قدرت و پیشرفت اقتصادی، امکان منصرف شدن غرب از ادامه تحریم به شکل کنونی وجود دارد. البته این اتفاق هرگز به سادگی رخ نخواهد داد. تجربه در اینجا تنها راه کشف حقیقت است.

اینکه بار نزاع با غرب از روی دوش اقتصاد کاسته شود و فشار آن بر بخش‌های دیگر برنامه بین‌المللی ایران منتقل شود، اتفاق دور از ذهنی نیست. اما به هر حال این نزاع تمام نخواهد شد.

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم

در نام‌گذاری‌های سال‌های پیش از ۱۳۸۷ توسط رهبر انقلاب، شعارهایی نزدیک به نگرش توسعه‌گرایان ایران به چشم می‌خورد؛ شعارهایی که بر مشکلات درونی جامعه تمرکز دارند:

عدالت اجتماعی

صرفه جویی

وجدان کاری، انضباط اجتماعی، انضباط اقتصادی

اشتغال فرینی

خدمت‌گزاری.

پاسخگویی

همبستگی ملی و مشارکت عمومی

اما ماه عسل ایران اسلامی با توسعه غربی ناکام ماند: یا ایران اسلامی و رنج نافرمانی، یا توسعه‌ای حداقلی و چرخ‌ها و زنجیرهای سنگین و ناعادلانه‌اش، و یا راه سومی که ایران برای خود بیابد. گویا در ایران کسی این راه را پیدا کرد: «شکوفایی» ایران راهی غیر از «تقلید»، و «پیشرفت» ایران نامی غیر از «توسعه» دارد!

سال «نوآوری و شکوفایی»، آغاز نام‌گذاری‌های اقتصادی پی‌درپی توسط رهبر انقلاب بود.

ایده نوآوری، مزایای دو طرح استعمارستیزی و حرکت به سمت توسعه را در خود جمع کرده است، و از طرفی امکان آن برای ایران وجود دارد. انگار ایران دیگر به این بلوغ رسیده که علم، صنعت، سیاست و همه چیز را برای خود ایران تولید کند؛ نه برای گوشه‌ای از جهان تحت برنامه غرب که البته شاید نامش ایران باشد. می‌توان روی پای خود ایستاد.

گزیده‌ای از پیام ایشان در نوروز ۱۳۸۷:

«در همه‌ی بخش‌هایی که گفتیم باید نوآوری بوجود بیاید؛ مسئولان دولتی در روش‌های اقتصادی، در روش‌های سیاسی و دیپلماسی، در

پیشبرد کشور به سمت علم و تحقیق، در گسترش فرهنگ مطلوب در میان کشور، در ارائه خدمات به همه قشرها به خصوص قشرهای محروم و مظلوم، در آبادانی کشور، آحاد مردم در دانشگاه‌ها، در بنگاه‌های اقتصادی، در دستگاه‌های گوناگون اجتماعی و خدماتی، هر کدام نیاز دارند در کار خود و در عرصه فعالیت خود نوآوری کنند.»

«در مقابل زیاده‌خواهی دشمنان، راه نجات تسلیم شدن و عقب‌نشینی کردن نیست؛ اگر دشمن زورگویی و زورگیری می‌کند، باید در مقابل دشمن ایستاد و پیشرفت کرد. علاج ملت ایران در کسب اقتدار است؛ این اقتدار فقط به معنای اقتدار نظامی نیست؛ باید اقتدار علمی، اقتدار اقتصادی، به دست آوردن قدرت اخلاقی و اجتماعی و بالاتر از همه‌ی اینها اقتدار معنوی و روحی. که از اتکال به خداوند متعال برای یک ملت حاصل می‌شود. هم کسب کنیم.»

از قضا دنیای مدرن نیز به نوآوری اهمیت زیادی می‌دهد. مأموریت زیست بوم نوآوری در جهان غرب، خدمت به ساخت آینده‌ای است که طرح مدرنیته برای قرن ۲۱ در نظر گرفته است و در حقیقت جهانی متفاوت از جهان فعلی را تشکیل می‌دهد. مجموعه زیست بوم نوآوری در ابتدا متشکل از اجزاء کوچکی بوده که به تدریج در جهت آینده‌ای متفاوت دست به نوآوری زده و رشد کرده‌اند و پس از آن زیست بوم بزرگ نوآوری را تشکیل داده‌اند. اجزائی که در ابتدا شرکتی کوچک در گوشه‌ای از شهر بوده‌اند و نوآرانی با مراتب مختلفی از تخصص در رشد آن سهیم شده‌اند؛ آن‌ها اختراع کرده‌اند، رقابت کرده‌اند، و خود را بهینه ساخته‌اند. دنیای مدرن، همت و نوآوری چنین بدنه‌ی بزرگی را جهت خلق تغییر مورد نظر خود به کار گرفته است. ثمرات این طرح دیگر به وضوح قابل مشاهده است؛ از پیشرفت‌های هوش مصنوعی تا پلتفرم‌های دیجیتالی که بخش بزرگی از اقتصاد جهانی را در خود جای داده‌اند.

در ایران اما شعار نوآوری و شکوفایی به درستی تحقق نیافت، و طبیعتاً طرح پیشرفت متمایز و پر قدرتی متولد نشد. اما در دهه ۹۰، زیست بوم نوآوری ایران بر مدار تحول به سمت مدرن شدن و حرکت به سوی اهداف مدرنیته شکل گرفت؛ افرادی عمر خود را در این مسیر گذاشتند و به آن تعلق یافتند. کمتر از یک دهه بعد بود که همین افراد در ناآرامی‌های ۱۴۰۱، جایی برای خود و رویاهایشان در ایران ندیدند و راهشان را از ایران جدا کردند.

دنیا معطل ما نمی‌ماند؛ اگر جامعه‌ای از نوآوری و پیشرفت غافل شود و تنها به تأمین معیشت خود دل خوش کند، جوامع دیگری از او پیشی گرفته و حکومت آن را به سوی فروپاشی می‌رانند. طبیعی است که اگر ما طرح پیشرفتی غیر از طرح توسعه را در جامعه پیاده نکردیم، طرح توسعه جایی برای خود در جامعه می‌یابد و به مرور افراد بیشتر و بیشتری را با خود همراه کرده و از مسیر جامعه ما جدا خواهد کرد. جامعه را کد محکوم به متلاشی شدن است.

در آینده مباحث بیشتری در باب ضرورت تداوم پیشرفت ارائه خواهیم کرد. باید بدانیم که برای حفظ جوامع، نه تنها نمی‌توان به تأمین معیشت روزمره آن اکتفا کرد، بلکه پیشرفت با سرعتی ثابت نیز کافی نیست و نرخ شتاب فزاینده‌ای مورد نیاز است.

درست است که این شعار در سال ۱۳۸۷ به درستی محقق نشد، اما هنوز زمان اجرای این طرح تمام نشده است و آگاهی ما از وجود چنین طرحی، هنوز اهمیت و فواید زیادی دارد؛ مطلب بسیار ساده است: ما برای خروج از چارچوبه‌های استعمار، نیاز به پیشرفت داریم؛ پیشرفتی که به گواهی تجربه، باید متمایز از طرح توسعه باشد، پس ناگزیر باید تقلید را کنار بگذاریم و به سراغ نوآوری برویم.^۵

ایشان از سال ۱۳۸۶، مسأله ضرورت تولید «علم بومی» و سپس «علم دینی» را مطرح کردند. همچنین در عرصه کارشناسی و سیاست‌گذاری اجتماعی (و در

نتیجه حکمرانی)، راهبرد نوآوری در قالب «جنبش نرم افزاری» را مطرح کردند. ایشان به این نکته نیز توجه داشتند که نوآوری باید ثمرات اقتصادی داشته باشد و در زمینه صنعت و علوم کاربردی نیز محقق شود. تأکید ایشان بر مقوله تولید نشان‌گر همین مسأله است.^۶

در بیانات رهبر انقلاب و به خصوص در نام‌گذاری سال‌ها، به مرور اجزاء بیشتری از این طرح نمایان شد، و گاه با اضافه شدن ابعاد جدیدی مثل مفهوم «مقاومت»، ابعاد جدید و پیشرفته‌تری از آن به نمایش در آمد. این فهرست نام‌گذاری‌های ایشان از سال ۱۳۹۰ تا ۱۴۰۴ است:

جهاد اقتصادی

تولید ملی و حمایت از کار و سرمایه ایرانی

حماسه سیاسی و حماسه اقتصادی (مقصود از حماسه اقتصادی تولید ملی است)

اقتصاد و فرهنگ، با عزم ملی و مدیریت جهادی

دولت و ملت، همدلی و همزبانی

۵- برخوردار شدن از پیشرفتی متمایز از طرح توسعه، یک ضرورت ایدئولوژیک نیست؛ بلکه راهی است که برخی انسان‌ها به طور طبیعی پیش پای خود می‌بینند و آن را معقول می‌دانند. این گروه تنها کسانی هستند که قدرت و ظرفیت نوآوری را دارند. نباید چنین نخبگانی را جویندگان امری ناممکن دانست که فقط به خاطر ایدئولوژی هایشان بر خواسته‌ای نامعقول پا می‌فشارند؛ آن‌ها می‌خواهند چون می‌توانند.

۶- ایشان در این دوره، همچنان بر ضرورت رفع خطاهای درونی کشور نیز تأکید دارند؛ نامگذاری سال ۱۳۸۸ به سال اصلاح الگوی مصرف، نشانگر این است که نوآور بودن نباید با پافشاری بر الگوی مصرفی اشتباه و غیر بهینه‌ی گذشته همراه باشد. بلکه از قضا پیشرفت نیازمند الگوی بهینه‌ای برای استفاده از ثروت‌های ملی است. مشکلی که امروزه به عنوان ناترازی از آن یاد می‌شود، انعکاسی از همین الگوی غیر بهینه است.



اقتصاد مقاومتی؛ اقدام و عمل

اقتصاد مقاومتی؛ تولید - اشتغال

حمایت از کالای ایرانی

رونق تولید

جهش تولید

تولید؛ پشتیبانی‌ها، مانع‌زدایی‌ها

تولید؛ دانش بنیان، اشتغال آفرین

مهار تورم، رشد تولید

جهش تولید با مشارکت مردم

سرمایه‌گذاری برای تولید

همان‌طور که مشاهده شد، در این میان کلمه تولید، بیشترین میزان تکرار را به خود اختصاص داده است.

گویا از دهه ۸۰ به بعد، رهبر انقلاب دیگر قصد حل مشکلات مالی کشور از طریق مذاکره را ندارند؛ مشکل این‌جاست که غربی‌ها همیشه توافق را امضا می‌کنند، اما طولی نمی‌کشد که با راه انداختن ماجراهای جدیدی، ادعا می‌کنند که وضعیت موازنه ی سابق به هم ریخته، و توافق سابق دیگر بی‌مصرف است. آن‌ها به بهانه‌های مختلفی مثل یازده سپتامبر، هولوکاست، نقض حقوق بشر در برخورد با اغتشاشات داخلی، و توجیهاتی از این قبیل، از عمل به تمام آن‌چه که امضا کرده‌اند سر باز می‌زنند. گویا با خود می‌گویند: یک امضای نمایشی و باطل کردن آن که هزینه‌ای ندارد!^۷

رهبر انقلاب بازی جدید ایران را بر محور تولید دانش بنیان، مشارکت دادن مردم

در تولید و حساس کردن آنان به این موضوع، و حمایت از برنامه تولید موجود در ایران و کمک به رشد و اصلاح آن طراحی کرده‌اند.

تولید، رمز ایجاد اقتصادی متفاوت است؛ اقتصادی که می‌تواند به خروج همزمان ما از وضعیت استعمارزدگی و عقب‌ماندگی کمک شایانی کند! همان‌طور که این دو پدیده تنها از جنس اقتصاد نیستند و دارای لایه‌های فرهنگی و سیاسی نیز هستند، طرح رهبر انقلاب نیز دارای لوازم غیراقتصادی متعددی ست.

۷- از طرفی گویا ایران نیز به فناوری خاصی برای پایین آوردن هزینه مذاکرات دست‌یافته است. محدود کردن موقت فعالیت‌های صنعت هسته‌ای، در مقایسه با دارایی‌های استراتژیک متعدد ایران، هزینه زیادی نیست. گویا ما نیز تا حدودی می‌توانیم مانند طرف مقابل، مذاکره را ابزاری جانبی ببینیم تا برای تقویت و پیشرفت خود زمان بخریم.



۳۷

فصل اول: ماجرای ما و آمریکا و اهمیت تولید



فصل دوم:

ماجرای درخت اقتصاد و بار سنگین شاخ و برگش

ریشه در نفت و معدن، شاخه در «سرای ایرانی»،
و تنه‌ای به نحیفی کارخانه «ارج»!

گفتمان توسعه خود را از رویارویی جدی با غرب عاجز دیده، و به فکر جلب نظر غرب و دریافت چراغ سبز ورود به باشگاه توسعه‌یافتگان است، از طرفی گفتمان رقیب نیز مشکل کشور را بدون ورود به منازعات جدی با غرب قابل حل نمی‌داند. حال این ایران است که بیشترین زیان را از این نزاع خواهد دید. ایرانی که دچار آشفته‌گی و ناهم‌آوایی داخلی است؛ غرب نه تهدید و نه نرمش ما را آن‌طور که در شأن جامعه‌ای یک‌دل و یک‌صداست، جدی نمی‌گیرد.

دو گفتمان طرفدار استعمارستیزی و توسعه در ایران، باید مسئله مشترکی بیابند تا بتوانند همگرایی تازه‌ای را به نفع ایران و اسلام آغاز کنند. مسئله واحدی که گویا توسط رهبر انقلاب کشف شده است: «تولید»؛ یک مفهوم بنیادین اقتصادی.

آیا مایل هستید کمی درباره اقتصاد گفتگو کنیم؟

شاید شما از آن دسته‌ای باشید که دغدغه اقتصادی شدیدتان، بی‌درنگ جواب «بله» را بر لب‌تان می‌نشانند؛ و شاید هم حوصله بحث اقتصادی را نداشته باشید. اما مگر می‌شود از پدیده‌ای که این همه با آن درگیر هستید سخن نگویند؟ شاید پاسخ‌تان این باشد که: چه فایده دارد؟ اقتصاد را فقط اقتصاددان‌ها می‌فهمند؛ آن‌ها هم که هر کدام حرف خودشان را می‌زنند و ما هم از فهم ۵۰ درصد جملاتشان عاجزیم!

مشکل دقیقاً همین جاست؛ شاید خبر نداشته باشید که کارشناسان اهل علم، گاه خودشان نیز نمی‌توانند زبان یکدیگر را بفهمند! چه بسا ریشه برخی اختلافات علمی نیز در همین جا باشد. باید در آغاز بحث علمی مشخص کنیم که درباره چه چیزی فکرورزی می‌کنیم؟ از این تلاش فکری به دنبال چه هدفی هستیم؟ چه بسا ذهنیت ابتدایی دانشمندان از موضوع و هدف بحث علمی، و یا به عبارتی کلان‌تصویر بنیادین و در عین حال ساده و کلی آنان با یکدیگر اختلاف داشته



باشد.

ما در این فصل می‌خواهیم بحثی حدوداً اقتصادی داشته باشیم؛ باید از برخی مفاهیم بنیادین، ساده و مورد اتفاق اکثریت اقتصاددانان شروع کنیم. ما از این طریق می‌توانیم درباره اقتصاد، جامعه، آینده آن و امکان‌ها و محدودیت‌های اقتصادی پیش روی آن به طور جدی بیاندیشیم. داشتن ذهنیت‌های مشترک و تکیه بر استعاره‌ها و تصاویر ذهنی واحد، مقدمه هم‌فکری اجتماعی است. در این گفتگو، ما در نقطه‌ای بینابین اقتصاد و دیگر ابعاد زندگی اجتماعی خود ایستاده‌ایم.

شکی نیست که زندگی انسان‌ها هزینه‌های گوناگونی دارد؛ هزینه فراهم سازی حداقل‌های معیشتی، هزینه توسعه، و هزینه‌های جانبی که از طرف جامعه پیرامون ما برای ما ایجاد می‌شود. برای تأمین این هزینه‌ها، باید «ارزش افزوده» تولید شود.

همین‌طور، اقتصاد به مثابه یک درخت است که مواد خام، صنعت، و تجارت به ترتیب ریشه، تنه و شاخ و برگ آن را تشکیل می‌دهد. در این فصل قرار است با این درخت بیشتر آشنا شویم.

■ جان این درخت به تنه اش بسته است

اقتصاد درختی است که از ریشه‌ای به نام مواد خام و صنایع پیرامونی تغذیه می‌کند، مواد مغذی را از مویرگ‌های بدنه‌ای به نام نظام صنعت عبور می‌دهد، و آن را در قالب محصولات پیشرفته به شاخ و برگ خود که همان نظام توزیع و تجارت است می‌رساند، و در آخر میوه‌های به نام مصرف را به مردم تقدیم می‌کند.

به میزان تولید ارزش افزوده در صنایع مختلف زیر توجه کنید:

تولید آهن خام:

امروز قیمت مقدار سنگ آهن مورد نیاز برای به دست آوردن یک تن شمش آهن خالص، حدوداً ۱۰ میلیون تومان بود. قیمت یک تن شمش آهن، ۲۰ الی ۲۱ میلیون، و قیمت مقدار تیرآهن ۱۶ تولید شده از آن در ذوب آهن اصفهان، حدوداً ۳۳ میلیون بود. ارزش افزوده ۲۳ میلیون و هزینه اولیه ۱۰ میلیون تومان بود، پس صنعت ذوب آهن توانایی تولید یک ارزش افزوده حدوداً دوبرابری را دارد.

صنعت ساختمان:

صنعت ساختمان یعنی: قرار است سرمایه‌ای متشکل از هزینه مصالح (که بخش عمده‌ای از آن مربوط به آهن است) و نیروی انسانی، برای مدتی گردش نداشته باشد، و در نهایت محصولی به نام ساختمان از آن به دست بیاید و فروخته شود. ارزش افزوده به دست آمده پس از فروش ساختمان، باید چیزی حدود ۱۰۰ درصد باشد تا این سرمایه‌گذاری دارای صرفه اقتصادی باشد. به عبارتی، اگر ۳۳ میلیون تومان سرمایه به خرید یک تن تیرآهن تعلق می‌گیرد، باید سودی ۶۶ میلیون تومانی داشته باشد. انگار مقداری سنگ آهن که ۱۰ میلیون قیمت داشت، طی یک مسیر صنعتی تبدیل به ۶۶ میلیون تومان شد.

این نهایت ارزش افزوده‌ای است که صنعت ساختمان می‌تواند با استفاده از آهن تولید کند.

صنعت خودروسازی:

بنابر گفته‌ها، ۶۰ خودروهای سهدان مثل سمند سورن- پلاس، از آهن ساخته شده است. گفتیم یک تن شمش آهن قیمتی بین ۲۰ تا ۲۱ میلیون تومان دارد. در آخرین فروش ایران خودرو که قبل از نوروز امسال (۱۴۰۴) اتفاق افتاد، قیمت یک



دستگاه سورن- پلاس ۶۵۰ میلیون تومان بود. که ۶۰ درصد آن یعنی ۳۹۰ میلیون تومان، محصول فراوری شده‌ای از همان آهن خام ۲۱ میلیون تومانی است. این یعنی صنعت خودرو توانایی تولید ارزش افزوده‌ای بیش از صنعت ساختمان دارد.

صنعت سوزن:

امروز ارزان‌ترین بسته ۵ تایی سوزن چرخ خیاطی، ۳۰ هزار تومان قیمت داشت. فرض می‌کنیم هر سوزن که وزن آن حدوداً یک گرم است، بیش از ۵ هزار تومان نمی‌ارزد. نتیجه جالب است: هر شمش آهن یک تنی آهن مورد نیاز برای بیش از^۸ یک میلیون سوزن را که مجموعاً ۵ میلیارد تومان می‌ارزند تأمین می‌کند؛ حال آن‌که خود تنها ۲۱ میلیون تومان قیمت دارد! با احتساب دیگر هزینه‌ها نیز، بعید است سرمایه لازم برای تولید این مقدار سوزن به بالای ۵۰ میلیون تومان برسد. پس صنعت سوزن به مراتب ارزش افزوده بیشتری از صنعت خودرو تولید می‌کند! مثال صنعت سوزن مثال مهمی در علم اقتصاد است.

صنعت ساخت ساعت‌های گران قیمت:

برند «رولکس» که پرفروش‌ترین و معروف‌ترین برند ساعت سوئیس است، سالانه ۸۰۰ هزار تا یک میلیون عدد ساعت مچی می‌فروشد؛ ساعت‌هایی که وزنی بینابین ۱۵۰ تا ۲۰۰ گرم دارند (که گویا بیش از ۱۰۰ گرم آن از آهن است) و ارزان‌ترین آن‌ها به قیمت ۵۰۰۰ دلار در بازار به فروش می‌رسد (قیمت بعضی ساعت‌ها تا ۱۰۰ هزار دلار نیز می‌رسد). این یعنی با ۱۰ میلیون تومان سنگ آهنی که یک تن آهن از آن جدا می‌شود، می‌توان اصلی‌ترین ماده اولیه^۹ برای تولید ۱۰,۰۰۰ ساعت رولکس را تأمین کرد. ساعت‌هایی که قیمت مجموع آن‌ها با احتساب دلار صد هزار تومانی، به پنج هزار میلیارد تومان می‌رسد!

۸- برای ساخت سوزن کمی هم از مواد دیگر استفاده می‌شود.

۹- حدوداً ۵۰ تا ۷۵ درصد حجم ساعت

این همان شاهکار صنعت است و ما باید با به کارگیری آن، خود را از چنگال فقری که ارزش‌های ناچیز اولیه و صنایع مربوط به آن بر ما تحمیل کرده‌اند، نجات دهیم. اگر روزی ایران به پیشرفت صنعتی لازم برای تولید ارزش‌های افزوده بالا دست‌یافت، آیا باز هم نظام حکمرانی و طبقات مختلف جامعه، گریبان یکدیگر را بر سر حقوق اقتصادی خواهند گرفت؟ در اقتصاد صنعتی و مولدی که گاه تا هزار برابر تولید ارزش افزوده داشته باشد، آیا نیازی به ارزش افزوده ۶ تا ۲۰ برابری ابزارهای مالی بدی مثل خلق پول باقی خواهد ماند؟ و یا تجارت به تنهایی سودآورتر از تولید خواهد بود؟ تجارتی که در رؤیایی‌ترین حالت‌ها از سود دوبرابری برخوردار است.

فرض کنید ما نظام تجارت خود را با همسایگان مان تقویت کردیم؛ حال قرار است چه چیزی به آن‌ها بفروشیم؟ کالاهایی که از دیگر کشورها خریده‌ایم؟! آیا مشتریان ما بی‌عقل هستند که کالا را از فروشنده اصلی آن نخرند؟! آیا می‌خواهیم مواد خام را به آنان بفروشیم تا به همین وضعیت موجود ادامه دهیم؟ (اگرچه که ایران دارای گنجینه بسیار ارزشمندی از مواد خام است^{۱۰}، ولی حتی این ثروت نیز قدرت حل وضعیت کنونی را ندارد.) و یا این‌که می‌خواهیم خود را در باشگاه کشورهای قدرتمند جهان ببینیم؟

حجم مواد خام و تجارت کشور در این جا چندان اهمیت ندارند؛ اگر تولید نباشد، ستیز با غرب جز زجر دادن مردم نتیجه‌ای ندارد، و آشتی با آن نیز نتیجه‌ای بسیار ناخوشایند خواهد داشت؛ زیرا کسی که با جیب خالی پای میز معاملات کلان می‌رود، بدیهی است که باید فرش زیر پای خود (یعنی همان منابع و ثروت‌های ملی) را معامله کند! ایده تولید، تنها راه شکست نخوردن هر دو گفتمان مقاومت

۱۰- ایران در حالی که تنها یک درصد از مساحت زمین را اشغال کرده است، هفت درصد از منابع طبیعی جهان را در خود جای داده است!



و سازش، و به عبارتی تنها راه شکست نخوردن ایران است. و در مقابل، با تولید است که دیپلماسی و میدان، هردو دست‌پر با غرب روبرو می‌شوند.

بدون تولید، بادهای ضعیف هم می‌توانند تنه‌ی نحیف درخت اقتصاد ایران را در هم بشکنند؛ آن‌گاه دیگر ایرانی در کار نخواهد بود تا اهل آن بخواهند بر سر دو گفتمان توسعه و استعمار با هم اختلاف داشته باشند!

استعاره درخت اقتصاد، نه تنها برای بررسی مسائل متعارف علم اقتصاد، بلکه برای بررسی ابعاد گوناگون زندگی اجتماعی و بالخصوص روابط بین‌المللی که بسیار تحت تاثیر اقتصاد هستند، قابل استفاده است.

■ بیماری کوتولگی، بلای جان تنه درخت

اقتصاد ایران دچار تناقض عجیبی است: تراز تجاری مثبت، اما همراه با رشد مدام تورم در داخل!

درآمد حاصل از صادرات، بیش از هزینه واردات است، اما کفاف هزینه‌های صاحبان آن در داخل کشور را نمی‌دهد، با این‌که دست‌کم ۸۰ درصد محصولات نهایی نیز در داخل تولید می‌شود. در صورتی که کشوری مثل ترکیه که حتی تراز تجاری منفی نیز دارد، با چنین مشکلی مواجه نیست! در نگاه اول، ما خود را کشوری می‌بینیم که وابستگی زیادی به کالای خارجی ندارد و کالای مصرفی خود را با واحد پول ملی تهیه می‌کند، و سالیانه نیز مقداری ارز را از طریق صادرات وارد کشور می‌کند. اما همین کشور، سال به سال تورم بیشتری پیدا می‌کند، و ارزش پول ملی آن به دلیل افزایش نیاز به ارز کاهش می‌یابد!

اقتصاد ایران به دو چیز وابسته است: صادرات مواد خام و واردات انواع نیازهای صنعتی پیشرفته. این یعنی: ما هنوز به کشور خارجی، محصول و ارز آن وابسته‌ایم. صادرکنندگان ایرانی مواد خام که اتفاقاً از بزرگان اقتصاد ایران نیز هستند، دلار

به دست آمده از صادراتشان را تبدیل به ریال می‌کنند تا خودشان و عائله‌شان (کارکنان و حقوق بگیران)، توانایی خرید محصولات نهایی ایرانی را داشته باشند؛ تولیدکنندگان محصولات نهایی نیز، ریالی که در ایران به جیب زده‌اند را تبدیل به دلار می‌کنند، سپس آن را خرج واردات فناوری، تجهیزات صنعتی و مواد اولیه فراوری شده به داخل کشور می‌کنند، و با راه اندازی طیفی از صنایع تبدیلی پایین‌دستی و نسبتاً ساده، محصولات نهایی را به گروه اول می‌فروشند. این جاست که گروه اول، با مشکل کمبود ریال مواجه می‌شود، و ناگزیر با استفاده از ابزارهای مالی، ریال مورد نیاز خود (یا به عبارتی: محصول و قدرت خرید مورد نیاز خود) را از گروه دوم می‌ستانند! "گروه دوم این نظام اقتصادی را ناعادلانه می‌بیند و از رنج‌های تحمیل شده آن می‌نالد.

اما واقعا ریشه این کمبود کجاست؟ چرا قدرت‌های اقتصاد ایران از تولید ارزش افزوده کافی برای مصرف خود و عائله خود ناتوان هستند؟

ایراد از تنه درخت است؛ تنه ی نحیف درخت کوتوله اقتصاد ایران!

در یک کلام: ایراد از این جاست که ما هیچ وقت پلیمر خام را به جای مسواک به دندان‌هایمان نمی‌کشیم و از شمش خام آهن برای ساخت و ساز استفاده نمی‌کنیم! ارزش افزوده حاصل از فروش مواد خام نیز صدها برابر کمتر از فروش محصولات صنعتی پیشرفته است.

«صنعت» و «تولید» سرآغاز ماجرای وابستگی ما به خارج ست.

اقتصادی که نمی‌تواند محصولات پیشرفته مورد مصرف جامعه را تأمین کند، میوه‌ای جز نیازهای حداقلی جامعه نخواهد داد! ما برای کارهایی که می‌خواهیم در زندگی انجام دهیم، به محصولات گوناگونی نیاز داریم. محصولاتی که گاه خود



تولیدکننده آن هستیم، گاه آن را از راه مبادله کالا به کالا به دست می‌آوریم، و گاه آن را خریداری می‌کنیم. حتی گاهی برای تنظیم و مدیریت روابط اجتماعی، محصولات گوناگونی را به عنوان هدیه به اعضای خانواده و یا دیگران می‌دهیم. دیگرانی مثل شخص همسایه و حتی کشور همسایه. هرچند بعضی مکاتب اقتصادی این بخش از روابط را جزئی از اقتصاد نمی‌دانند، اما حقیقت این است که اقتصاد به معنای عام آن، شامل تمامی این روابط نیز می‌شود. پس در دنیای امروز، کارهایی که ما می‌کنیم، و در مرحله بعد روابط مان با مجموعه انسان‌های روی زمین، در گرو محصولاتی است که در اختیار داریم؛ هرچه این محصولات پیشرفته‌تر و پیچیده‌تر باشند، ما قدرت انجام کارهای بزرگ‌تر، و یافتن جایگاه‌های بزرگ‌تر در روابط انسانی خود هستیم. به عبارتی، (دست‌کم در دوره ما) میزان هوشمندی و بزرگی ظاهری جوامع، با میزان «صنعت‌گر»^{۱۲} بودن آن‌ها ارتباط مستقیم دارد.

نیاز ما به محصولات پیشرفته، تنها یک نیاز صوری و مصرف‌گرایانه نیست؛ درست است که بعضی ناپرووردگان جامعه، جز مصرف‌کردن به چیزی فکر نمی‌کنند، اما دیگران نیز برای برخورداری از فاعلیت و روابط اجتماعی قابل قبول، به این محصولات محتاج هستند.

متأسفانه، این گزاره که ما ایرانی‌ها قدرت مصرف محصولات پیشرفته و انجام کارهای بزرگ و پیچیده را نداریم، و در نتیجه زندگی مان سخت‌تر و عقب‌مانده‌تر از دیگران است، از طریق خارج‌نشینان و رسانه‌ها، به طور مدام به ما تلقین شده و می‌شود. **در گذر زمان، این گزاره دستمایه تحقیر ما شده است.**

اما این این کدام بخش از زنجیره تولید است که ما ایرانی‌ها با دست خودمان به

۱۲- ممکن است مقصود ما از واژه صنعت با آنچه که ابتدا در ذهن‌ها تداعی می‌شود، متفاوت باشد. مقصود ما، هر نوع دست ورزی و ساختن محصولات با ارزش‌تر از طبیعت، و پیشرفت فزاینده در این زمینه است. شاید کلمه عربی «صناعت» به مقصود ما نزدیک‌تر باشد.

خارج واگذار می‌کنیم، در حالی که هم فروشنده مواد اولیه، و هم خریدار محصول تولید شده آن، خود ما هستیم؟!

ضعف اصلی ما مربوط به حوزه فناوری است. تحریم‌ها اجازه واردات فناوری را به ما نمی‌دهند، بزرگان اقتصادی ترجیح می‌دهند که سرمایه‌هایشان را در بخش خام‌فروشی بگذارند، و جریان علمی و دانش‌بنیان نیز هنوز به اندازه لازم به تولید مستقل فناوری‌های جدید ورود نکرده است.

شاید برای جوان‌ترها جالب باشد که خودروی پراید در ابتدای ورود به ایران، خودروی قشر نسبتاً مرفه‌تر جامعه بوده است؛ خودرویی که تنها با گذشت حدود سه دهه، اعتبار فناوری آن از بین رفته و تبدیل به خودروی فقرا شده است. مشکل اصلی تولید فناوریانه در ایران این است که:

هرچه بسازیم به سرعت منقضی می‌شود! ما با امواج سهمگین فناوری روبرو هستیم.

امواج فناوری

فرایند جادویی «بونسای پرووران غربی» برای جلوگیری از بزرگ شدن تنه

انقلاب صنعتی موجی از تحول را در جهان به راه انداخت. با ظهور نسل‌های بعدی فناوری، هر بار موج فناوری جدیدی زندگی‌ها را متحول می‌کرد و آثار اقتصادی و اجتماعی گوناگونی بر جای می‌گذاشت.

ماشین بخار، فرآیند نساجی کارخانه‌ای، و استفاده از انرژی آب، فناوری‌هایی بودند که برای اولین بار اروپاییان کشاورز را کارخانه‌دار کردند، و در نتیجه طبقه متوسط شهری و شهرهای متمرکز به وجود آمد.

با ظهور صنعت فولاد، صنعت راه آهن، صنعت برق و تلگراف، عصر دوم یعنی عصر فولاد و برق آغاز شد. انباشت سرمایه و تولید انبوه ممکن شد و بازار جهانی



گسترش یافت.

عصر سوم فناوری (عصر نفت و خودرو) با ظهور فناوری‌های ماشین احتراق داخلی، خودرو و پتروشیمی، در سال ۱۹۰۰ میلادی آغاز شده بود.

در سال ۱۹۷۰ و با ظهور فناوری اطلاعات، جهان شاهد ظهور موج جدید فناوری و آغاز عصری جدید بود. اما درست ۹ سال بعد، ایران نیز شاهد یک موج جدید استعمارستیزی بود؛ موجی که گویا می‌توانست مانع ورود امواج فناوری بعدی به ایران باشد. سال ۱۹۷۹ میلادی، با سال ۱۳۵۷ هجری شمسی تقارن یافته بود...

انقلاب ایران درست ۹ سال پس از آغاز انقلاب دیجیتال یا همان موج چهارم فناوری به پیروزی رسید. ورود فناوری به ایران با وقفه‌ای جدی مواجه می‌شود. علوم کاربردی موجود در دانشگاه‌های ما هنوز در حال و هوای عصر سوم به سر می‌برند و در مرزهای دانشی عصر چهارم حرکت نمی‌کنند. مردم کور نیستند و تولیدات به‌روز خارجی را با تولیدات ایرانی مقایسه می‌کنند؛ نو به بازار می‌آید و کهنه دل‌آزار می‌شود. کارخانه‌های ایرانی به علت قدیمی شدن فناوری هایشان، مدام به حاشیه رانده می‌شوند؛ به عنوان مثال، ملزومات صنعتی کارخانه‌ای که دوربین یا لپ‌تاپ تولید می‌کند، به طور عادی در بازار ایران یافت نمی‌شود. کارخانه ارج تعطیل می‌شود و با احیاء آن توسط دولتی انقلابی، و بعضی دغدغه‌مندان انقلابی احساس خوبی دارند. اما واقعیت این است که تاریخ مصرف فناوری عصر سوم در حال تمام شدن است...

گاه با کارخانه‌های تولید محصولات هم‌چون لوازم خانگی مواجه هستیم که فرایند تولید در آن‌ها به ضرردهی رسیده است، و یا در بهترین حالت، سودی از فروش محصولات خود نمی‌برند. اما این کارخانه‌ها به هیچ وجه شکست نمی‌خورند! راه‌های تأمین مالی دیگری همچون صادرات محصولات پتروشیمی و دیگر مواد خام، و یا واردات کالاهای اساسی با ارز دولتی، و فروش آن در بازار داخلی

با قیمت بالاتر وجود دارد. یا بهتر است بگوییم: در اقتصاد ایران، منابع سودآور چندان غیر از خام‌فروشی و واردات وجود ندارد.

شرایط بر علیه صادرکنندگان ایرانی ست؛ برندهای ایرانی تحریم شده‌اند و خوی مسالمت‌آمیز تجار، آنان را از مبارزه برای بقای برند ایرانی بازداشته است. حال حتی خرما، خشکبار و محصولات کشاورزی ایران نیز بیشتر به شکل خام فروخته می‌شود... محصولاتی که به لطف تحریم، کشورهای دیگری از برندینگ و فروش آن سود می‌برند.

در چنین شرایطی، تحولی جدید نیز در راه اقتصاد ایران است: در شرایطی که هنوز تلاش ایران برای رسیدن به موج چهارم فناوری نتیجه نداده است، و حتی کشورهای دیگر نیز هنوز سود لازم را از سرمایه‌گذاری در فناوری‌های موج چهارم نبرده‌اند، موج پنجم فناوری از راه می‌رسد! محصولاتی که می‌توان با فناوری ایرانی تولید کرد، ممکن است روی دست سرمایه‌گذاران بماند و در میان محصولات عصر جدید، مشتری قابل توجهی برای آن پیدا نشود. حتی کشورهایی که در زمینه فناوری جلوتر از ما بودند، در حال بیرون آوردن سرمایه‌های خود از فناوری‌های نسل چهار هستند. حال ایران غیر از خام‌فروشی چه کار دیگری می‌تواند بکند؟

فناوری‌های عصر جدید، هیولاهایی هستند که از حدود سال ۲۰۱۰ متولد شده‌اند؛ یعنی همان زمانی که ایران، به تازگی پا به عرصه اقتصاد دیجیتال که اقتصاد عصر چهارم بود می‌گذاشت. در این دوره، فناوری‌هایی همچون هوش مصنوعی و یادگیری ماشین، زیست‌فناوری و مهندسی ژنتیک، انرژی‌های تجدیدپذیر و ذخیره‌سازی پیشرفته، اینترنت اشیاء و متاورس، توسعه خود را آغاز کردند. چه بسا بتوان گفت: خلق این امواج به صورت پی‌درپی، ابزاری برای حفظ سلطه بر جهان از طریق نظم خاص جهانی است.

آیا مقاومت در برابر چنین موجی از فناوری ممکن است؟ آیا انقلابیون ایرانی یا



دست‌کم بزرگان انقلاب، اساساً از قدرت عظیم این فناوری‌ها برای ساخت نظم اجتماعی خبر دارند؟ ایده آنان برای مقاومت در برابر چنین نظم و چنین اقتصاد پیشرفته‌ای، دقیقاً چه خواهد بود؟ آیا ما توان نوآوری فناورانه لازم برای مقاومت را داریم؟ بهتر نیست که دست از مقاومت برداریم و اجازه ورود فناوری‌های پیشرفته به ایران را بدهیم؟ البته که کشورهای فروشنده فناوری، قطعاً بیشترین هزینه سیاسی و اقتصادی ممکن را از ما خواهند گرفت، اما چاره چیست؟ در چنین شرایطی، شاید حتی خام‌فروشی نیز ایده‌ای معقول‌تر از نوآوری و تولید باشد!

به همین علت هاست که خام‌فروشی پایان نمی‌یابد، تولید کنندگان کالاهای نهایی، با نیاز شدید وارداتی دست و پنجه نرم می‌کنند^{۱۳} و کمبودهای ذاتی این اقتصاد غیر صنعتی، باعث استفاده از ابزارهای بد مالی می‌شود، دستمزدها پایین می‌ماند، و این اتفاق غیر اخلاقی و گاه نامشروع، آه از نهاد مردم بلند می‌کند.

در هر صورت، باید از بین ایده تولید و فناوری که رهبر انقلاب طرفدار آن هستند، ایده واردات فناوری که کشوری همچون ترکیه آن را برگزیده است، و ایده خام‌فروشی اما بدون استکبارستیزی که کشورهای خلیجی آن را دنبال می‌کنند، یکی را انتخاب کرد. به هر حال، ادامه وضعیت موجود چندان ممکن به نظر نمی‌رسد....

۱۳- در کشور ما، واردات ملزومات گوناگون تولید کالاهای نهایی، تقریباً هزینه‌ای به اندازه ۵۰ درصد از سود صادرات کشور دارد!

■ تولید نکنیم چه بکنیم (۱): غده ریال‌ربای اقتصاد مالی بر تنه درخت اقتصاد

گفتیم که زندگی خرج دارد؛ خرج معیشت حداقلی، خرج توسعه و عقب نماندن از قافله انسان‌ها، و خرج مناسبات بشری. همین‌طور، ظاهر اقتصاد خام‌فروش ایران این است که: سود صادرات نه‌تنها کفاف هزینه واردات را می‌دهد، بلکه قدری بیشتر از آن نیز هست (تراز تجاری مثبت است)، اما حقیقت این است که نه خام‌فروشان صادرکننده، و نه تولیدکنندگان نهایی که واردکننده ملزومات کار خویش هستند، به طور طبیعی از پس خرج زندگی بر نمی‌آیند! دلار خام‌فروشان به اندازه ریال مورد نیازشان ارزش ندارد. این ترجمانی ساده از اصطلاح تورم است. در این شرایط، آن‌ها دائما به ریال بیشتری نیاز پیدا می‌کنند و با ابزارهای مالی غیرمؤمنانه و گاه نامشروع، آن را از دست مردم می‌ربایند! این پدیده، دامن دولت نفت‌فروش و بخش خصوصی خام‌فروش را به شکل هم‌زمان گرفته است.

صاحبان این ابزارها بدون این که ارزش افزوده تازه‌ای تولید کنند، مدام سهم بیشتری از ارزش افزوده تولید شده را بر می‌دارند، و سهم کمتری را برای دیگر مردم به جا می‌گذارند.

ظاهر این روش‌ها به گونه‌ای است که اذهان عمومی، صاحبان آن را به هر کار کیفی متهم کند! آن‌ها این پول‌ها را کجا می‌برند؟ از کجا معلوم که این پول‌ها را خرج زندگی عادی و یا ثروتمندانه اما معقول نیروهای خویش، و یا دیگر نیازهای کشور بکنند؟ آیا اساسا اگر هر کسی به اندازه نیاز خود ریال بردارد، چنین کمبود و کشمکشی به وجود می‌آید؟ این پول‌ها در راه نیازهای حقیقی هزینه می‌شوند، و یا در راه ریخت و پاش مفسدان اقتصادی؟

اما جالب است که بر خلاف تصور ابتدایی ما، حجم فساد در اقتصاد ایران به هیچ وجه زیاد نیست!



طبق آمار، حجم فساد اقتصادی، چیزی بین ۵ تا ۱۰ درصد از جی.دی.پی ایران را در بر می‌گیرد. حتی این آمار نیز واقعی نیست؛ چرا که با وجود تحریم‌ها، ایران مجبور به پنهان کردن بخشی از مبادلات اقتصادی خویش شده است. طبیعی است که روش‌های دور زدن تحریم فاقد شفافیت باشند و از فساد حقیقی قابل تشخیص نباشند. در نهایت، افراد منصفی که شرایط خاص تحریم در ایران را نیز در نظر می‌گیرند، آمار فساد کشف‌نشده ایران را چیزی کمتر از ۵ درصد می‌دانند. آمار فسادهای کشف‌شده نیز چندان فاصله‌ای از این عدد ندارد. پس جمهوری اسلامی در زمینه کشف فساد نیز ناموفق نبوده و بعید نیست که به مرور زمان، از پس مفسدان اقتصادی برآید.

این ۵ تا ۱۰ درصد فساد کجا و این کاهش ۶۰ درصدی ارزش‌های اقتصاد داخلی ایران کجا؟! مشکل اصلی نه در فساد، بلکه در وابستگی به این چرخه نامطلوب و این ابزارهای مالی است. منشأ این وابستگی، چیزی جز کمبود تولید ارزش افزوده حقیقی در ایران نیست. روش‌هایی که هیچ کدام به معنای واقعی کلمه «مولد» نیستند و هیچ کدام نمی‌توانند نیاز درخت اقتصاد به بدنه‌ای تنومند یا همان نظام پر قدرت تولیدی را جبران کنند.

در ادامه، با چند ابزار مورد استفاده در این «ریال‌رایی» آشنا می‌شویم:

پایین آوردن ارزش ریال

این کار می‌تواند روش ساده‌ای داشته باشد: صاحب دلارهای حاصل از درآمد خام‌فروشی، آن را هر بار در مقابل ریال بیشتر، و یا کالای دارای ارزش ریالی بیشتری به فروش می‌گذارد. گاهی نیز دولت ریال بیشتری چاپ می‌کند. چندی بعد، بازار نیز از این کاهش ارزش ریال آگاه می‌شود، اما در این فاصله، صاحب دلار کالاهای مورد نیاز خود را به قیمت قدیم به چنگ آورده است! این فرایند هر چند وقت یک‌بار تکرار می‌شود.

شاید خیال کنید که در این میان، بنگاه‌های خام‌فروش خصوصی که بر خلاف دولت از ابزار خلق پول محروم هستند، سرشان بی کلاه مانده است؛ اما اشتباه می‌کنید. آن‌ها دلار را با نوسان قیمت مهندسی شده‌ای در بازار آزاد عرضه می‌کنند، چندین بار دلار ارزان می‌خرند و دلار گران می‌فروشند. افراد ناآگاهی که در این بازارها دلارشان را ارزان فروخته و یا گران می‌خرند، در حقیقت منبع جبران کم و کسری ریالی صاحبان دلار هستند.

متأسفانه، این گروه برای تأمین نیازهای حقیقی خود، به این چرخه ناعادلانه وابسته شده‌اند. امروز بازار آزاد دلار نه یک انتخاب، بلکه یک اجبار برای اقتصاد ایران است؛ مگر این که این نیاز به طریق دیگری تأمین شده، و این اجبار از بین برود.

بورس

بورس نیز منبعی برای تأمین ریال از طریق مهندسی نوسان‌هاست. ارزش سهام صنایع به طور مدام دچار نوسان می‌شود، و کسری درآمد بزرگان این بازار، از جیب بازندگان از هم‌هوجا بی‌خبر آن جبران می‌شود... این ویژگی نه فقط مخصوص بورس، که ویژگی ذاتی بازارهای مالی است.

پایین نگه داشتن دستمزد و قیمت کار

شاید گمان کنید که پایین بودن دستمزد قشر کارگر که حدوداً نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می‌دهد، به نفع تولیدکنندگان محصولات نهایی است. حتی شاید خود آنان نیز چنین تصویری داشته باشند؛ چرا که در نگاه اول، این کار هزینه کمتری برای آنان دارد.

اما این تصور کاملاً اشتباه است! کم کردن دستمزد کارگران، تنها در صورتی برای یک تولیدکننده محصول نهایی سودمند است که تنها خودش این کار را بکند و نه دیگر کارفرمایان؛ اما در حال حاضر، این کار تبدیل به یک رویه عادی شده و



جیب تمام این قشر ۵۰ درصدی جامعه خالی است! کاهش قدرت خرید نیمی از جامعه، معنایی جز بی‌مشتري شدن همین محصولات نهایی ندارد! محصولاتی که به دلیل تحریم، شانس چندان برای فروش به مشتری خارجی ندارند.

اما در این میان، یک گروه ذی‌نفع هستند؛ گروهی که بی‌مشتري شدن تولیدات داخلی ضرری به آنان نخواهد زد، چرا که شغل آنان، تنها صادرات مواد خام است. گروهی که از قضا با کمبود ریال نیز مواجه‌اند. آن‌ها نیز مثل دیگران، هم به کارگر ایرانی و هم به محصولات نهایی تولید شده توسط کارگر ایرانی محتاج هستند؛ محصولاتی که بخشی از قیمت نهایی آن را دستمزد کارگران تشکیل خواهد داد. افزایش دستمزدها، نیاز این گروه «بی‌ریال» را به ریال بیشتر می‌کند.

با این حساب، آیا طبیعی است که این گروه، تحمل افزایش دستمزد کارگران را داشته باشند؟ و آیا چنین فشاری، اجازه افزایش دستمزدها را به دولت خواهد داد؟ حتی اگر دولت هم بخواهد، ابرشرکت‌های خام‌فروش دست از فشار بر دولت برنخواهند داشت. حال این اقتصاد ایران، این رکودی که تنها دامن‌گیر بخش تولید شده و کاری با خام‌فروشی ندارد، و این هم‌تنه‌ای که همچنان نحیف خواهد ماند.

بانک خصوصی، تأمین مالی به نفع کجا؟

صنایع خصوصی مصادره شده‌ای که از دوره پهلوی به جا مانده بودند، در دوره انقلاب، به اصطلاح «ملی» شدند و مدیریت آن به عناصر دولتی واگذار شد. پس از مدتی و به دلایل گوناگون، دولت از پس مدیریت این صنایع بر نیامد و ایدئولوژی خصوصی‌سازی دوباره پا گرفت. حکومت بنا داشت این صنایع را دوباره به بخش خصوصی به معنای مدرن آن واگذار کند؛ جایی که همه کارها با هدف منفعت بیشتر انجام می‌شود. بخش خصوصی ایران که در دوره‌ای با قانون ملی شدن صنایع، از بین رفته بود، با ایجاد ساز و کارها و قوانین جدید، امکان حیاتی دوباره پیدا کرد.

در موج اول خصوصی‌سازی، کارخانه‌های تولید محصولات نهایی به بخش خصوصی واگذار شد. اما مشکل این‌جا بود که فناوری این کارخانه‌ها متعلق به نسل سوم فناوری بود و سود فروش آن افت کرده بود. موج دوم خصوصی‌سازی، به هدف جبران این کمبود اتفاق افتاد؛ در این دوره، بخش خصوصی اجازه تأسیس بانک‌های خصوصی را دریافت کرد. اما مگر داشتن بانک چه فایده اقتصادی مهمی دارد؟

عملکرد بانک به این صورت است: مردم پول خود را به بانک تحویل می‌دهند؛ بانک‌ها مجاز هستند پس از تحویل ۲۰ درصد این مبالغ به بانک مرکزی، ۸۰ درصد باقی مانده را وام بدهند. وام‌گیرندگان پول خود را مجدداً تحویل بانک می‌دهند و بانک نیز مجدداً پس از تحویل ۲۰ درصد این مبالغ به بانک مرکزی، ۸۰ درصد باقی مانده را وام می‌دهد! این فرایند چندین بار ادامه می‌یابد و بانک‌ها پول را چند برابر می‌کنند!

پولی که در کارت بانکی ماست، می‌تواند چندین مالک دیگر نیز داشته باشد؛ مالکانی که این پول را به طور موقت از بانک وام گرفته‌اند. از طرفی، غالب وام‌های بانکی، نه به مردم عادی بلکه به فعالان اقتصادی داده می‌شود. فعالان اقتصادی به دنبال نگه داشتن ارزش پول خود هستند و صنایع موجود به قدری پیشرفته نیستند که فروش کالا و حفظ سرمایه را در طولانی‌مدت تضمین کنند. پس این پول‌ها یا در عرصه خام‌فروشی سرمایه‌گذاری می‌شود، و یا دیگر عرصه‌هایی که به هر حال نقش بی‌بدیل تولید را ایفا نمی‌کنند. بانک‌ها با این کار، پول جدید خلق می‌کنند و آن را به کسانی می‌دهند که تولیدکننده کالای نهایی نیستند و به ریال نیاز دارند.

این ابزار نیز هرچند برخلاف ابزاری مثل بورس، ظرفیتی حقیقی برای تولید ارزش افزوده دارد، اما این ظرفیت در راه تولید خرج نشده، و قدرت خرید این پول‌ها به تدریج کاهش می‌یابد. به عبارتی: با حقوق‌های فعلی که چندین برابر بیشتر از



حقوق‌های دهه ۸۰ است، نمی‌توان حتی به اندازه همان روزهای دهه ۸۰، مایحتاج زندگی را از بازار خریداری کرد.

موج اصلی تأمین مالی از دهه‌های ۸۰ و ۹۰ آغاز شد، یعنی دوره‌ای که اسکناس‌های کاغذی به تدریج رواج خود را از دست داد و کارت‌های بانکی جای آن را گرفت. پول‌هایی که در جیب مردم بود، در بانک‌ها انباشته شد، چندبرابر شد و به سرمایه‌داران وام داده شد. دوره‌ای که تعداد بانک‌های خصوصی بیشتر و بیشتر شد.

این نوع تأمین مالی در حال حاضر دچار بحران شده است. بانک آینده نمادی از این بحران است. حدود یک چهارم از حجم خلق پول بانک‌های ایران، در بانک آینده اتفاق می‌افتد؛ بانکی که برای تأمین مالی پروژه ایران‌مال، دست به خلق پول وحشتناکی زد، و بحران‌های سیاسی اجتماعی ناشی از فعالیت این بانک، چالشی برای نظام حکمرانی ایران است. متأسفانه مردم زیادی هستند که چنین بانک‌هایی را جای مناسب‌تری برای سپردن سرمایه‌هایشان می‌دانند، در حالی که بانک امن، بانکی است که کمتر خلق پول می‌کند، و یا دست کم پول خلق شده آن به جیب پروژه‌های ملی می‌رود.

■ تولید نکنیم چه بکنیم (۲): اقتصاد سر به فلک کشیده زمین و شاخ و برگ‌های هرس نشده‌اش

«زمین» در ایران و در دوره کنونی، اهمیتی بیش از آن‌چه در تمام تاریخ داشت یافته است!

شهری بسیار وسیع را فرض کنید که در آن، تعداد خیابان‌های طولانی و املاک کنار آن بسیار زیاد باشد؛ شهری که دیگر در آن، داشتن ملکی در کناره خیابان، چندان باعث خاص بودن آن ملک و افزایش قیمت آن نشود. فرض کنید شهری آن قدر وسیع بود که هر خانواده جدیدی، به راحتی زمین جدیدی می‌یافت و در آن

یک چهاردیواری برای سکونت خود می‌ساخت.

آیا اگر زمین به این اندازه فراوان باشد، باز هم قیمت زمین در آن شبیه تهران خواهد بود؟ تهرانی که یک زمین ۲۰۰ متری در آن، نه تنها برای یک خانواده، بلکه برای استفاده ۸ خانواده است و آن‌ها نیز امکان داشتن زمین جداگانه برای خویش را ندارند!

زمین و مسکن در اقتصاد کنونی ما، نقشی مانند یک سفته دارد؛ نه فراوان است و نه کسی از آن بی‌نیاز. زمین و مسکن از اموال ارزشمندی هستند که تمام اقشار جامعه به نوعی مشتری آن هستند و خوش به حال کسی که زمین «مال» او باشد. ارزش این اموال هم با توجه به برخی عوامل، کم و زیاد می‌شود:

گاه طرح عمرانی شهرداری از کنار ملک کوچکی می‌گذرد و آن ملک کم‌ارزش را به مغازه‌ای پرارزش در کناره خیابانی پررفت‌وآمد تبدیل می‌کند، و یا همان طرح احداث خیابان ممکن است نه از کنار ملک، بلکه از روی آن عبور کرده و آن را بی‌ارزش سازد! همین‌طور، دسترسی‌ها و یا کاربری‌های یک ملک در ارزش آن مؤثر است.

«زمین» در ایران و در دوره کنونی، اهمیتی بیش از آنچه در تمام تاریخ داشت یافته است! «زمین» نه تنها گرانترین کالای سبد خرید خانوار ایرانی، بلکه مرکز ایجاد شبکه بزرگی از مشاغل است. شاید برای‌تان جالب باشد که مشاغل زیادی همچون: دلالی املاک، نظام مهندسی، ساخت و ساز پیشرفته، و حتی وکالت و قضاوت، بخشی از رونق خود را تنها مدیون وجود یک اتفاق در نظام سیاستگذاری کشور هستند: محدود کردن عرضه زمین! از قضا کمیابی و گرانی زمین نیز نتیجه همین سیاست است.

اگر ۳۶ نفر برای مهمانی به خانه ما بیایند، اتاقی ۳۰ متری می‌تواند برای پذیرایی از آنان کافی باشد، اما اگر تعداد مهمان‌ها به ۹۰ نفر رسید، طبیعتاً به اتاق بزرگتری



نیاز است. نشستن تمام این جمعیت جدید در همان اتاق سابق، تراکمی زجرآور را به همراه خواهد داشت. در زمان پیروزی انقلاب نیز ایران جمعیتی ۳۶ میلیون نفری داشته و این آمار در حال حاضر به ۹۰ میلیون نفر رسیده است. اما این افزایش بیش از دوبرابری جمعیت، به هیچ وجه افزایش دوبرابری شهرها را به همراه نداشته است، بلکه در عوض، چندین برابر به ارتفاع شهرها اضافه کرده است!

در سال ۱۳۷۸، محدوده‌ای قانونی برای مساحت شهرها تعیین شد و عبور از آن ممنوع شد. حتی در سال ۱۳۸۶، نسخه جدیدی از همین برنامه تصویب شد که از قضا مساحت محدوده مسکونی تهران را کاهش هم می‌داد!

جمعیتی قابل توجهی که پیش از این در خانه‌های روستایی زندگی می‌کردند، به شهر آمده و در خانه‌های ویلایی مثلاً ۲۰۰ متری ساکن شدند. مساحت این خانه‌ها به مرور کوچک شد و پس از مدتی پای آپارتمان‌ها، و پس از آن برج‌های مسکونی به شهر باز شد.

پیش از این توضیح دادیم که صاحبان ابزارهای مالی، به طور مدام سهم بیشتری از ارزش افزوده تولید شده را بر می‌دارند، و سهم کمتری را برای دیگر مردم به جا می‌گذارند. در نتیجه این مردم هستند که باید همان مقدار کمتر باقی‌مانده را بین خود تقسیم کنند و هر بار سهم آن‌ها کمتر از بار قبل باشد. ماجرای مسکن نیز دقیقاً به همین شکل است. زمین به خودی خود ارزش مشخصی داشته است، عرضه زمین بیشتر و به عبارتی ارزش بیشتر به مردم متوقف شده است، ملاکان و صاحبان اصلی زمین، دائماً سهم بیشتری از ثروت دیگر مردم را در برابر فروش زمین طلب کرده‌اند، و با افزایش جمعیت، مردم همان سهم محدود خود از زمین را با جمعیت تازه وارد تقسیم کرده‌اند. کار به جایی رسید که جا برای کنار هم نشستن باقی‌نماند و مردم از سر اجبار به آپارتمان‌ها رفته و روی هم تلنبار شده‌اند! البته که هنوز برخی برای افزایش تراکم نقشه می‌کشند و حتی قانون‌گذاری می‌کنند.

از حق نگذیریم، اقتصاد زمین با اقتصاد مالی غیرومولد تفاوتی نیز دارد؛ مشاغل زیادی در اثر آپارتماننشین شدن انسان‌ها به وجود می‌آید:

سوداگری در بازار زمین و مسکن، دلالی املاک، واسطه‌گری‌های قضایی و حتی رشوه‌خواری، بر اثر وضعیت موجود بازار زمین، رونق فوق‌العاده‌ای گرفته‌اند.

ساخت آپارتمان نیاز به فناوری، مصالح و نظام مهندسی پیشرفته‌تری دارد. بدون آپارتمان، چنین مشاغلی نباید به وجود می‌آمدند.

در زندگی آپارتمانی، فضای سبز شخصی وسیعی وجود ندارد تا حتی آب مورد نیاز آن نیز از آب خاکستری خانه‌ها تأمین شود. این شهرداری‌ها هستند که باید انواع خدمات عمومی مربوط به فضای سبز شهر را ارائه دهند. خدماتی که افراد زیادی از طریق آن ارتزاق می‌کنند.

سلب کاربری تفریح و آموزش از خانه، والدین را وادار به پرداخت هزینه‌های گوناگون تفریحی و آموزشی برای فرزندانشان در بیرون خانه می‌کند. هر خانواده بچه‌داری ممکن است همسایه پیری داشته باشد که تحمل سرو صدای بچه‌ها را نداشته باشد؛ آن وقت باید بچه‌ها را برای بازی به پارک، خانه بازی و اماکن تفریحی مختلف برد.

وقتی جای نشستن تنگ باشد، بعید نیست که دعوا به راه بیفتد! افزایش تراکم شهرها نیز به راحتی موجب افزایش جرایم خواهد شد. بر اساس یک پژوهش آمریکایی، میزان ارتکاب جرایم در مناطق آپارتمانی، ۲/۵ برابر بیشتر از مناطق ویلاییونشین است! به این ترتیب حتی وکلا نیز از قِبل کمیابی زمین، نان بیشتری می‌خورند!

این مشاغل نیازهای کاذبی را برطرف می‌کنند که اگر شهرسازی عمودی نبود، آن‌ها هم نبودند. ایجاد چنین مشاغلی با کارآفرینی حقیقی متفاوت است و نباید آن را دستاورد دانست. حکایت چنین تصویری، حکایت کسی است که به بدن



خود آسیبی بزند، اما با عمل جراحی از مرگ نجات یابد. او نباید موفقیت این عمل جراحی را از دستاوردهای زندگی بداند و از آن احساس خشنودی کند، زیرا از ابتدا می‌توانست به خود آسیب نزند.^{۱۴}

ریشه تمام این دردها نه در ناترازی و نه در مشکلات دیگری که امروزه از آن سخن می‌گویند، بلکه در تولیدی نبودن اقتصاد است. نمی‌توان گفت که در زمان آغاز سیاستگذاری‌ها، مسؤولین از تمامی این عواقب نامطلوب بی‌خبر بوده‌اند و هیچ تقصیری ندارند. اما به احتمال زیاد، بخش مهمی از عواقب این چنینی غفلت از تولید، در دهه‌های گذشته به این شدت مشخص نبوده است. مجموعه‌ای از ناآگاهی‌ها و تنبلی‌های داخلی، به علاوه تلاش قدرت‌های خارجی، ما را همچنان در چرخه این اقتصاد غیرمولد نگه داشته‌اند.

۱۴- چرخه‌های این نظام جدید، نه تنها اقتصاد بلکه سیاست و سبک زندگی را نیز دستخوش بحران‌ها و آشفتگی‌های جدیدی می‌کند. از کسی پوشیده نیست که سبک زندگی در محله‌هایی که به صورت افقی ساخته شده‌اند و هویت و اخلاق اجتماعی مردم آن در جایی مثل مسجد رشد می‌کند، رنگ و بوی اسلامی تری از دیگر محله‌ها دارد. سبک زندگی در محله‌های عمودی، به انسان‌ها این امکان را می‌دهد که هیچ نسبت و رابطه‌ای با هم نداشته باشند و حتی مرگ همسایه شان را جز با گذشت روزهای متوالی و از طریق شنیدن بوی مردار، نفهمند! در شهر پرند کرج، محله‌ای به صورت افقی ساخته شده است و امام جماعت مسجدی در این محله، خاطره زیر را نقل کرده است:

در زمان وقایع سال ۱۴۰۱، برخی محله‌های آپارتمان نشین، بر خلاف محله ما فضای ملتهبی داشت. روزی در یکی از این محلات تجمعی شکل گرفت و پس از آن، عده‌ای برای فرار از دست مأموران به سمت محله ما آمدند. آنان در راه با من که لباس روحانیت به تن داشتم، بدون این‌که احساس غریبگی بکنند برخورد می‌کردند و حتی نشانی راه‌ها را نیز از من می‌پرسیدند! در حالی که اگر مرا در همان محله خودشان می‌دیدند، از خجالت‌م در می‌آمدند...

مسؤولین باید متوجه باشند که سیاست‌های آنان باعث سلب اختیار و اسارت مردم نشود. هیچ کاره دانستن مردم و خوار و خفیف کردن آنان، روشی بود که فرعون برای اجبار مردم به اطاعت از خویش در پیش گرفت: «فَاسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوا» (قوم خود را خوار و خفیف کرد و به این ترتیب از او اطاعت کردند) در صورتی که انبیاء به دنبال باز کردن غل و زنجیر از دست و پای انسان‌ها هستند: «لِيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» (تا بار روی دوششان و غل و زنجیر هایشان را بردارد و بر زمین بیفکند) این تنها آیه‌ای است که در قانون اساسی جمهوری اسلامی آمده است!

فراموش نشود که قدرت‌های خارجی، به طور مدام تلاش دارند که ما از چرخه اقتصاد غیرمولد خارج نشویم؛ چرا که تولید قدرت می‌آورد و آنان دنبال رقیب جدید نیستند.

■ تولید نکنیم و ترکیه شویم؟ (مروری بر تجربه واردات فناوری در ترکیه)

علت ضعف تنه درخت اقتصاد یعنی بخش تولید، موج‌های سهمگین فناوری بودند. زنجیره تبدیل مواد خام به محصولات نهایی، آن قدر به دانش کاربردی و صنعتی نیازمند است که دانشگاه‌های کشور ما هنوز سواد آن را ندارند! رابطه صنعت و دانشگاه خوب نیست و در نتیجه، صنعت ایران از دانشگاه نیز عقب‌تر است. صنعت دانش‌بنیان نیست و همان دانش ناقص دانشگاه نیز نان و آب و ارزش افزوده چندان برای اقتصاد ایران ندارد.

فناوری‌های دنیا به سرعت در حال پیشرفت هستند و هم اکنون با ورود فناوری‌هایی مثل هوش مصنوعی، موج جدیدی از فناوری و عصر جدیدی از تاریخ مدرنیته در حال شروع است. با پیشرفت فناوری، تاریخ مصرف برخی صنایع قدیمی ایران نیز تمام می‌شود، متولیان سیاست و سرمایه داران ایرانی، از تولید ملی ناامیدتر می‌شوند و اقتصاد ما دائماً در حال دور شدن از صنعت و تمرکز بر فعالیت‌های اقتصادی غیرصنعتی و غیرفناورانه است.

ما ضد فناوری نیستیم و زندگی اسلامی را خلاصه در بادیه‌نشینی نمی‌دانیم! ما به دنبال کنار گذاشتن فناوری‌هایی مثل هوش مصنوعی از فرایند تولید دانش خود و دیگر بخش‌های زندگی نیستیم، چرا که معتقدیم: مؤمنان باید قدرتمند باشند و در مواجهه مؤمنانه خود با جهان، ابزارهای جدید را نیز بهینه کنند، و از آن قدرت و آزادی اجتماعی به دست بیاورند. ما باید بتوانیم سرمان را بین مردمی که با ما روی زمین زندگی می‌کنند بالا بگیریم!^{۱۵} ما خواهان فناوری هستیم، اما از طرفی، اقتصاد ما در حال دور شدن از صنعت است.



هستند کسانی که معتقدند: اگر ما از استعمارگر دانستن غرب دست برداریم، آن‌ها نیز حاضرند در نوسازی و پیشرفت کشور ما سهیم شوند. غربی‌ها حاضرند در قبال دریافت سهم‌های اقتصادی و سیاسی مورد نظر خود، ما را در جهان پیشرفت و آزادی و مشارکت مردمی راه داده، و از جهان عقب‌ماندگی و فقر بیرون بیاورند.

آن‌ها می‌گویند: غرب از خوی استعمارگری خود دست برداشته و حقیقتاً مایل است که امکان توسعه را به دیگر کشورها نیز بدهد.

یکی از راه‌های قضاوت درباره این دیدگاه، مقایسه ایران با کشورهای است که تصمیم‌گیرانشان این‌گونه می‌اندیشند. ما می‌خواهیم ترکیه را با ایران مقایسه کنیم؛ ایرانی که هنوز غرب را استعمارگر می‌بیند و راه دستیابی به فناوری را نه در وارد کردن آن، بلکه در کشف آن و تولید مستقل آن می‌بیند. هرچند که فرق‌های ایران و ترکیه قابل اغماض نیست، اما بهره‌ما از این مقایسه، اطمینان از این گزاره است که: غرب هنوز همان غرب است.

بر خلاف روایت رایج در ایران، احوال ترکیه نیز همچون ما، چندان خوشایند نیست...

تنه اقتصاد ترکیه نیز همچون ایران ضعیف است، و حتی تراز تجاری آن نیز بر خلاف ایران منفی است! یعنی درآمد صادراتی آن کفاف هزینه‌های واردات را نمی‌دهد.

ترکیه هم تقریباً همزمان با ما، تلاش برای خروج از این وضعیت و رسیدن به اقتصاد مولد را آغاز کرد:

۱۵- برای بهینه کردن دانش و فناوری روز به نفع نظم مؤمنانه، باید تا مرزهای دانش موجود پیش رفت؛ در حالی که ما از چنین امتیازی برخوردار نیستیم. در بخش‌های بعدی، توضیحاتی درباره چگونگی رسیدن به این هدف ارائه خواهد شد.



انقلاب اسلامی ایران که ماهیتی ضد استکباری داشت در سال ۱۹۷۹، و کودتای ترکیه در سال ۱۹۸۰ میلادی اتفاق افتاد. ترکیه‌ای که انگلستان بعد جنگ تأسیس کرده بود؛ کشوری جدید که هویتی کاملاً جدید داشت. هویت ترکیه به عثمانی یا تمدن‌های تاریخی بازمی‌گشت و حتی رسم الخط آن نیز تغییر کرده بود؛ بر خلاف امثال ایران و هند که کشورهای تاریخی هستند.

پس از تشکیل ترکیه توسط انگلیس، کنان اورون فرمانده ارتش این کشور، دومین اتفاق مهم تاریخ ترکیه را در سال ۱۹۸۰ رقم زد. تا پیش از کودتا، اقتصاد ترکیه ارزش افزوده بسیار کمی تولید می‌کرد. نه تنها تولید کالا، بلکه حتی واردات نیز چندان ممکن نبود. مولد نبودن اقتصاد، بلای جان ترکیه شده بود و نتایج ویرانگری داشت:

- تورم بسیار بالا
 - کاهش ذخایر ارزی
 - وابستگی شدید به واردات
- اورون طی مدت ۹ سال ریاست جمهوری خود، مسیر جدیدی برای اقتصاد ترکیه ترسیم کرد؛ طرحی که او آن را طرح تثبیت اقتصادی نامید و اصلاحات نئولیبرال آمریکایی را در ترکیه اجرا می‌کرد. اصلاحاتی همچون:
- حرکت به سمت اقتصاد بازار آزاد
 - کاهش مداخله دولت در اقتصاد و آغاز خصوصی‌سازی برای افزایش بهره‌وری
 - حذف کنترل‌های شدید دولتی بر قیمت‌ها و نرخ ارز
 - ایجاد سیاست‌هایی برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی
- پس از این دوران، سه جریان سیاسی متفاوت قدرت را به دست گرفتند؛ اما هیچ



کدام مخالفتی با مسیر آغاز شده توسط اورون نداشتند و آن را کاملاً پذیرفتند. جریان اول، جریان ادامه‌دهنده راه آتاتورک و ترکان جوان بودند نماینده فعلی آن حزب جمهوری خواه خلق (chp) است. در دوره بعد، کردها که بزرگ‌ترین اقلیت ترکیه (با ۱۸ میلیون جمعیت) هستند، توسط تورگوت اوزول به قدرت دست یافتند. تورگوت اوزول گرچه کرد نبود، اما به طور غیررسمی به عنوان نماینده آنان شناخته می‌شد. کردها نیز در راستای پس‌گرفتن حقوق خود تلاش می‌کردند، اما به هیچ وجه قصد خروج از مسیر کنان اورون را نداشتند. تورگوت اوزول نیز از دنیا رفت و تلاش کردها برای احقاق حقوقشان بی نتیجه ماند.^{۱۶} در سال ۲۰۰۲، حزب اسلام‌گرای عدالت و توسعه به قدرت رسید و تا امروز نیز روی کار است. حتی اسلام‌گرایان نیز کاملاً پذیرفته‌اند که به هیچ وجه از جایگاه معینشان در نظم آمریکایی خارج نشوند. تفاوت آنان با دیگران این است که می‌خواهند مناصب قدرت در دست مسلمانان باشد و برای آنان، آزادی مدنی بخزند و تولید کنند.

در یک کلام: برای ادامه حیات اقتصادی ترکیه، باید این اقتصاد مولد می‌شد. حاکمان ترکیه نیز راه رسیدن به این هدف را نه در درگیری با غرب، که در یاری‌گرفتن از غرب دیدند. ظاهر ماجرا این بود که با ورود شرکت‌های فناوری خارجی به ترکیه، این اتفاق خواهد افتاد.

اما شرکت‌های فناوری خارجی به چه شکلی وارد ترکیه شدند؟

این شرکت‌ها در قبال امتیازات ویژه‌ای، حاضر به ورود به ترکیه شدند؛ دولت به آن‌ها گفت:

- سرمایه خود را به ترکیه بیاورید و فعالیت تولیدی خود را در اینجا ادامه دهید.

۱۶- بعدها با نبش قبر تورگوت اوزول، علائم مسمومیت در جسد او مشاهده شد و مشخص شد که ترکیه قصد مصالحه با کردها را ندارد.

خواسته ما از شما صرفاً حضور در ترکیه است.

- مالکیت این سرمایه‌ها برای شما محفوظ خواهد بود، نیازی نیست این اموال به مالکیت اتباع ترکیه درآیند و شرکت‌های ترک نماینده شما باشند. شما مستقیماً در ترکیه سرمایه‌گذاری و فعالیت می‌کنید.

- ما سرمایه شما را بیمه می‌کنیم؛ اگر موج فناوری عوض شد و تاریخ مصرف صنایع شما گذشت، شما متضرر نخواهید شد. این هزینه‌ها به عهده ماست!

- نیاز نیست که درآمد به دست آمده در ترکیه را در همین جا خرج کنید. می‌توانید این اموال را از کشور خارج کنید و در کشور خود هزینه کنید. (لازم به ذکر است که این سودهای کلان، در هر کشوری که خرج بشوند، باعث توسعه آن کشور خواهند شد.)

ظرفیت‌های ترکیه برای داشتن یک اقتصاد مطلوب، چندان کم نیست؛ جمعیتی مانند ایران، مساحتی تقریباً نصف ایران، و جی.دی.پی سالانه حدوداً ۱/۲ میلیارد دلار؛ یعنی حدوداً ۳ برابر اقتصاد ایران. این تفاوت حاصل تحریم نبودن این کشور است.

اگرچه ترکیه به اندازه ایران از ذخایر مواد اولیه و قدرت صادرات آن برخوردار نیست، اما بیش از ۵۰ درصد از مواد اولیه مورد نیاز خود را از داخل کشور تأمین می‌کند. این مواد اولیه، تبدیل به محصول نهایی شده و صادر می‌شوند.

با وجود این ظرفیت‌ها، تراز تجاری ترکیه از سال ۱۹۸۰، هنوز مثبت نشده است! در بهترین حالت، ترکیه ۵ درصد کسری درآمد دارد، یعنی هزینه واردات آن، ۵ درصد بیش از درآمد صادرات است.

همین‌طور، ترکیه به دو علت، دچار استقراض دائم بین‌المللی است:

- سرمایه‌گذاری خارجی، خود نوعی از استقراض است.



▪ با معاف کردن شرکت‌های خارجی از مالیات، بودجه کافی برای هزینه‌های ملی (پروژه‌های ملی مثل انرژی تجدیدپذیر، هزینه‌های منطقه‌ای مثل رسیدگی به آوارگان جنگ سوریه، و...) تأمین نمی‌شود و وام خارجی جایگزین آن می‌شود. ممکن است در نظر دولتمردان ترکیه، رشد این قسمت از بخش خصوصی آن قدر ارزشمند باشد که به وام گرفتن از بانک جهانی و بانک‌های خصوصی اروپا بیارزد! البته همان‌طور که در گذشته ذکر شد، این باور غلط، از نتایج استعمار فرهنگی و علمی آمریکا، و نسخه‌های نهادهای بین‌المللی است.

(در ایران نیز هستند شرکت‌های خام‌فروشی که از مالیات معاف‌اند، اما هنوز کار ایران به چنین کسری بودجه‌ای نرسیده است.)

مشکل ترکیه در زمان پیش از کودتا، عدم توان تولید و حتی عدم توان صادرات مواد خام بوده است؛ درخت اقتصاد این کشور، نه ریشه داشته و نه تنه. قرار بود شرکت‌های خارجی بیایند و تنه‌ای خوب برای این درخت بسازند تا با کمک ۵۰ درصد مواد خام موجود به‌علاوه واردات مواد خام، محصولات صادراتی تولید کنند و اقتصاد را نجات دهند. اما شرکت‌های خارجی، تنه درخت اقتصاد ترکیه را به اندازه نیاز آن تقویت نکرده‌اند:

▪ آن‌ها صنایع پرارزش خود را به ترکیه نیاوردند و به آوردن صنایعی مثل نساجی و پوشاک اکتفا کردند! سود پوشاک کجا و سود ساعت سازی شرکت رولکس سوئیس؟ این صنایع، ارزش افزوده چندانی در مقایسه با مواد خام ندارند. حتی صنعت خودروی ترکیه، به اندازه‌ای که خودروسازی ایران برای ایران سود داشته، برای ترکیه سودآور نبوده است!

علت این است که همه سودها، به شرکت‌ها می‌رسد نه به دولت یا بخش خصوصی و یا کارگران ترکیه. شرکت‌ها اجازه دارند همه این سود را به کشور خود ببرند و در همان‌جا هزینه کنند یعنی الزامی وجود ندارد که آن‌ها مشتری ترک‌ها

باشند و بازارهای ترکیه را رونق دهند.

علاوه بر این، نه تنها از مالیات معاف هستند، بلکه حتی هزینه‌های دیگری از آن‌ها را نیز دولت ترکیه می‌دهد؛ هزینه‌هایی همچون بیمه ریسک از طرفی، این شرکت‌ها فناوری خود را به گونه‌ای وارد ترکیه کرده‌اند که کپی برداری از آن، به راحتی امکان‌پذیر نیست.

تنها بهره‌ی ترکیه از ورود این شرکت‌ها و دیگر اصلاحات اقتصادی، این بوده است که از وضعیت بحرانی قبل از کودتا کمی فاصله گرفته، و هزینه‌های جاری و روزمره زندگی در ترکیه، به اندازه دهه ۱۹۷۰ کمرشکن نیست. البته که ترکیه هنوز ۵ درصد کسری تجاری دارد؛ یعنی ۲۵ درصد کمتر از ایران! کسری درآمدی که حتی با وجود جی.دی.پی بیشتر از ایران، از بین نمی‌رود؛ زیرا درآمد اصلی اقتصاد این کشور، به جیب کسانی غیر از اهالی آن می‌رود...

خانه‌ای بسیار وسیع را فرض کنید که دو طبقه دارد. صاحب خانه به اهالی شهر می‌گوید: من یک طبقه از خانه‌ام را به ثروتمندترین مرد شهر اجاره داده‌ام و از این به بعد، هر روز در خانه این مرد سفره‌ای با بهترین غذاها پهن خواهد بود. مردمی که برای خوش‌گذراندن به این خانه می‌روند، صاحب خانه را فردی بسیار موفق می‌پندارند. چرا که او توانسته خانه خود را به چنین فرد ثروتمندی اجاره دهد. اما این تنها ظاهر ماجراست. مرد صاحبخانه، با دادن امتیازات و باج بسیاری، مرد ثروتمند را به خانه خود آورده است. طبقه‌ای که صاحبخانه در آن ساکن است، از بیرون مانند طبقه دیگر، و از درون بسیار محقرتر از طبقه دیگر است. همین‌طور، مرد صاحبخانه تنها به اندازه رفع گرسنگی خود از غذای سفره مرد ثروتمند سهم دارد. این بود سهم بخور و نمیر ترکیه، از سفره توسعه‌ای که دیگران در خانه اش پهن کرده‌اند! اما مشکل این جاست که تماشاگران بیرونی، مشکلات درون خانه را نمی‌بینند.



از زمان پیروزی کودتای کنان اوروں تا روی کار آمدن حزب اسلام‌گرای عدالت و توسعه نیز، اقتصاد ترکیه تورم‌های بالایی را به خود دیده است:

۱۹۸۰: ۸۸٪

۱۹۸۱: ۵۲٪

۱۹۸۲: ۳۶٪

۱۹۸۳: ۳۰٪

۱۹۸۴: ۴۸٪

۱۹۸۵: ۴۰٪

۱۹۸۹: ۶۳٪

۱۹۹۰: ۴۹٪

۱۹۹۱: ۷۱٪

رجب طیب اردوغان نیز اگرچه در ابتدا توانست تورم ۴۵ درصدی را به ۲۵ درصد برساند، و در سال‌های بعد نیز نرخ‌های پایینی همچون: ۱۰٪، ۹٪، و ۸٪ را به ثمر رساند، اما از سال ۲۰۱۷، باز هم نرخ تورم افزایش یافت:

۲۰۱۷: ۱۱٪

۲۰۱۸: ۲۰٪

۲۰۱۹: ۱۵٪

۲۰۲۰: ۱۹٪

۲۰۲۲: ۶۴٪

۲۰۲۳: ۴۸٪

۲۰۲۴: ۴۰٪

پیش بینی تورم سال ۲۰۲۵: ۴۰٪

علت‌های این افزایش مجدد تورم نیز قابل توجه است: خروج سرمایه، آزادی نامتعارف و بی‌بندوباری اقتصادی؛ پدیده‌هایی که نتیجه مستقیم سیاست‌های اقتصادی آمریکایی هستند!

این بازگشت نرخ‌های بالای تورم، در حالی اتفاق افتاد که ترکیه همیشه سعی داشت تا از طریق کاهش بهره بانکی، امکان دسترسی به وام و پول را برای طبقات گوناگون جامعه ممکن سازد.

پس ایران و ترکیه، هر دو از ضعف تنه درخت اقتصاد رنج می‌برند، در هر دو کشور، کمبود ارزش افزوده ناشی از ضعف تولید، نتایج بدی داشته است. حال ایران از راه ایستادگی در برابر نظم جهانی، و ترکیه از راه پذیرش آن، تلاش دارند تا این ضعف را برطرف کنند.

مخالفان ادبیات مبارزه با استعمار در ایران، تمایل زیادی به الگوبرگشت از ترکیه دارند و آن را کشوری موفق می‌دانند، و حتی سفر به این کشور را برای تماشای موفقیت و پیشرفت آن به دیگران توصیه می‌کنند.

اما واقعیت این است که این دوستی با غرب، کمک چندانی به بهبود بیماری کوتولگی درخت اقتصاد ترکیه نکرده است. در نتیجه تاریخ مصرف استفاده از این روش نیز روزی به پایان خواهد رسید. البته که حضور کشورهای خارجی، توانسته است این بیماری را در نگاه اول از چشم تماشاکنندگان بپوشاند؛ تماشاکنندگانی که خبر ندارند که سود این شرکت‌ها و صنایعشان، به جیب ترکیه نمی‌رود.

التبه از انصاف نگذریم، اقتصاد ترکیه مزیتی دارد که سیاستمداران ایرانی هنوز به اندازه کافی به آن توجه ندارند. در ترکیه، قدرت خرید مردم تا حدودی حفظ می‌شود؛



و اگرچه که قدرت خرید مردم، از سال‌های نخست کودتا و حتی قدرت گرفتن اسلام‌گرایان تا امروز کاهش یافته است، اما در صورت افزایش تورم، حقوق‌ها نیز هر ۶ ماه یک‌بار با رشد تورم تعدیل شده‌اند. ترکیه بر خلاف ایران، از ابزار پایین نگه‌داشتن دستمزد استفاده نمی‌کند...

عدم توجه به این ضرورت اقتصادی، ایران را دچار رکود کرده است. این رکود ناشی از تهی‌دست شدن حدوداً ۵۰ درصد از جامعه یعنی قشر کارگر، و حتی تولیدکنندگان بالادستی آنان است. در صورتی که قدرت خرید بدنه جامعه مساوی است با: گردش پول در داخل کشور، رکود نداشتن اقتصاد، و عدم خروج پول از کشور.

البته ترکیه نیز بر اثر ضعف تنه درخت اقتصاد، به چنین رکودی مبتلاست، اما طبیعتاً، فرایند گرفتار شدن آن به رکود، کاملاً متفاوت از ایران است. دلیل اصلی رکود در ترکیه، عدم برخورداری از قسمت اصلی ارزش افزوده‌ای است که شرکت‌های خارجی در خاک آن تولید می‌کنند.

تا اینجا متوجه شدیم که تنها تفاوت اقتصاد ایران و ترکیه، در توجه نسبی ترکیه به جیب مردم و قدرت خرید آنان است. اما بیماری مشترک این دو اقتصاد که باعث کمبود و بحران اقتصادی می‌شود، ضعف تنه درخت آن یعنی بخش تولید است.

حال باید بدانیم که دوستی با غرب، علاوه بر این که بیماری ضعف تولید اقتصاد ترکیه را درمان نکرده، هزینه‌های هنگفت و دردناکی نیز از ترکیه گرفته است:

- ترکیه در این راه، فرهنگ؛ زبان و خط تاریخی خود را کنار گذاشت و حاضر شد تا به کلی تاریخ خود را فراموش کند.

- ترکیه در ماجرای طوفان الاقصی، به خاطر دوستی با غرب، کمک شایانی به فلسطین نکرد. در واقع، از ترس آسیب دیدن در آشفته بازار اقتصاد دنیا، از

آرمان‌ها و انسانیت خود نیز چشم پوشید؛ در حالی که حجم مبادلات تجاری ترکیه و رژیم اسرائیل ۷ میلیارد دلار است، و تنها اندکی ریاضت و چشم پوشی از این تجارت، باعث ضربه بزرگی به این رژیم می‌شد.^{۱۷}

• در حال حاضر، حتی خود ترکیه ای‌ها می‌دانند که بخشی از ملزومات و تجهیزات نظامی اسرائیل، از ترکیه وارد می‌شود، اما از ترس لطمه خوردن اقتصاد، توان به هم زدن رابطه با اسرائیل را ندارند، و از طرفی خبری از کمک جدی غرب برای مولد شدن ترکیه نیست...

■ تولید نکنیم و امارات شویم؟ (مروری بر تجربه خام‌فروشی و بندرداری کشورهای حاشیه خلیج)

یکی از چماق‌های تحقیری که بر سر ما ایرانی‌ها می‌کوبند، وضعیت ظاهراً رؤیایی زندگی در کشورهای حاشیه خلیج فارس است. کشورهایی که به دلایل مختلفی، اساساً قابل مقایسه با ما نیستند و این مقایسه ذاتاً غلط است. اما از آن جا که این کار غلط، رواج زیادی در جامعه ما یافته است، ناگزیر شدیم که ما هم کمی خود را با این کشورها مقایسه کنیم؛ و به این نتیجه برسیم که: ظاهراً این کشورها نیز وضعیت چندان به سامانی ندارند!

شاید این سخن به نظر اکثر خوانندگان عزیز، سخنی کاملاً وهم‌آلود و غیرمنصفانه باشد. رفاه موجود در این کشورها چه نشانی از نابه‌سامانی اقتصادی دارد؟ اما کلید اثبات این ادعا در این است که پیش از مقایسه دو کشور، باید آن دو را به خوبی بشناسیم. ما دقیقاً کدام دو کشور را مقایسه می‌کنیم؟ ما همان امارات متحده عربی که جایی روی کره زمین قرار دارد را با ایران مقایسه می‌کنیم،

۱۷- با وجود وابستگی تجاری شدید ما به امارات، حجم مبادلات تجاری ایران و امارات کمتر از این مقدار است و این بیانگر عمق روابط تجاری ترکیه با رژیم اسرائیل است.



یا اماراتی را که در عالم خیال برای خود ساخته ایم، و یا نهایتاً، تنها خاطراتی زیبا از آن شنیده ایم؟

ما می‌خواهیم، با ماهیت و تاریخچه تولد این کشورها، و همین‌طور حال و روز درخت اقتصاد آن‌ها بیشتر آشنا شویم.

هیچ یک از این کشورها تا حدود صد سال پیش، کشور نبودند؛ بلکه جزئی از عثمانی و یا ایران بودند. در اولین نگاه به نقشه این قسمت از منطقه، و مقایسه آن با نقشه دوره پیش از جنگ جهانی، دو سؤال به وجود می‌آید:

▪ این کشورها چرا این قدر کوچک‌اند؟

▪ این کشورها در دوره قبل، حتی به اندازه یک مرکز استان نیز اهمیت اقتصادی و سیاسی نداشتند. به عنوان مثال، کشورهایی مثل امارات، عمان و قطر، شهرستان‌هایی بودند از توابع جزیره امیرنشین «هرمز». این شهرستان‌های بسیار کوچک و بی اهمیت، چرا تبدیل به کشور شدند؟

علت اهمیت یافتن این شهرستان‌ها و کشور شدنشان، تغییر نظم تجارت جهانی است. بی‌اهمیت بودن این مناطق در دوران قدیم طبیعی بود، اما در دوره تجارت دریایی، از قضا ارزش اصلی از آن این شهرهاست.

واقعیت این است که در دنیای قدیم، محصولاتی در منطقه ما تولید می‌شده، و طی یک فرایند تجاری، به نقاط دیگر جهان صادر می‌شده است. منطقه ما یعنی ایران بزرگ قدیم،^{۱۸} در کانون این تجارت جهانی قرار داشته است. این منطقه با وجود این که تولیداتی نیز دارد، اما منطقه‌ای خشک و کویری است، اما در عین حال، مرکز تمدن، علم، فناوری، مدیریت تجارت، و نقطه اتصال بسیاری از دیگر اتفاقات جهانی در اینجا بوده است. در نگاه اول عجیب به نظر می‌رسد؛ اما علت این مرکزیت، قرار گرفتن در میانه شرق و غرب کره زمین بوده است. از دوران باستان تاکنون، منطقه چین به دلیل داشتن دو مزیت جمعیت بزرگ و اقلیم

مناسب تولید، کانون تولید در جهان بوده است. این حجم عظیم تجارت، مسیر عبوری جز سرزمین ما نداشته است. واسطه‌گری این تجارت، همیشه بر عهده مردم ایران بوده است. نتیجه اموری که گفته شد، این بود که مرکز تصمیم‌گیری جهان، همیشه در این سرزمین بوده است.^{۱۹}

اما از حدود سال ۱۴۹۰ میلادی، اتفاقاتی افتاد که به تدریج، این مرکزیت را از منطقه ما گرفت و به غرب کره زمین منتقل کرد. با ظهور کشتی‌های بادبانی و پس از آن کشتی‌هایی که با سوخت حرکت می‌کنند، تحول بزرگی در حمل و نقل دریایی اتفاق افتاد و تجارت دریایی توانست رقیب مهمی برای تجارت زمینی بشود. این روند تا جایی ادامه یافت که امروز، ۹۰ درصد تجارت جهان، تجارت دریایی است. البته اگر منصف باشیم، بخش بزرگی از ۱۰ درصد باقی مانده نیز در ادامه تجارت دریایی شکل گرفته است؛ زیرا بیشتر این تجارت زمینی برای رساندن کالا از ساحل به عمق سرزمین‌های خشک (مثلا از بندرعباس به تهران) شکل گرفته است. تجارت دریایی، جریان اصلی تجارت امروز است.

پس از جنگ جهانی دوم، انگلستان مناطقی کوچک اما خاص در حاشیه خلیج فارس را تبدیل به کشورهای مستقل کرد. این کار یک نتیجه مهم داشت: دیگر درآمد این مناطق، به کشورهای بزرگی چون ایران نمی‌رسید و به صورت مازاد در خود آن‌ها باقی می‌ماند. اما مگر این مناطق چه درآمد مهمی داشتند؟

این کشورها، حتی پیش از اکتشاف نفت در آن‌ها نیز درآمد بسیار هنگفتی داشتند؛ درآمدی به مراتب بالاتر از مخارج خودشان: این کشورها ظرفیت بندرگاهی خوبی داشتند؛ موقعیت جغرافیایی این کشورها فوق العاده بود.

۱۸- سرزمین سند تا نیل؛ که از دره سند تا کرانه‌های مدیترانه ادامه داشته است و بعدها تبدیل به «دارالاسلام» شده است.

۱۹- در بخش‌های بعد، توضیحات مفصلی در این مورد ارائه خواهد شد.



انگلستان این کشورها را تأسیس کرد، و آن‌ها را تبدیل به بندرهای بزرگ، و بعضاً بارانداز تجاری کرد. نکته جالب این است که انگلیس هیچ سهمی از این درآمد گمرکی و تجاری را به خود این کشورها نداد! تمام این درآمدها مستقیماً به انگلستان می‌رفت و در راه توسعه انگلستان و یا پیشبرد اهداف گوناگون آن هزینه می‌شد.

مشکل کشورهایی مثل ایران، عدم توانایی محافظت از مرزهای دریایی خود بود؛ تا قبل از انقلاب، حتی منطقه آبادان نیز تحت تسلط انگلیسی‌ها بود، و اصلاً آبادان را خود انگلیسی‌ها ساختند. کشور عراق نیز تا زمانی دسترسی خوبی به خلیج فارس داشت، اما انگلیس با تبدیل کردن کویت به یک کشور مستقل، این دسترسی را از عراق گرفت. مناطق بندری باقی مانده همچون فاو و بصره نیز، از عمق زیاد آب و کیفیت بالای بندر برخوردار نبودند. جالب است بدانیم، انگلیس این کار را به منظور از بین بردن چشم طمع فرانسه به اشغال عراق انجام داد. به عبارتی: جدا کردن کویت از عراق، به یک‌باره ارزش تمام عراق را پایین آورد! انگلستان مناطقی را که در نظم دریایی اهمیت ویژه‌ای داشتند، تصرف می‌کرد و ثروت آن را به یغما می‌برد.

با پیدایش نفت در این کشورها، مزیت اقتصادی بزرگ دیگری نیز بر مزیت بندری آن‌ها اضافه شد. بحرین، در حقیقت یک چاه نفت بود که از ایران جدا شد.

در دوره کنونی یعنی دوره نظم آمریکایی جهان نیز، بخش اعظم ثروت این کشورها در جایی غیر از خودشان هزینه می‌شود، اما با یک تفاوت: در ظاهر، مالکیت این کشورها بر این اموال به رسمیت شناخته می‌شود، اما با ترفندهای مخصوصی، این اموال به کشورهای غربی منتقل می‌شود:

- در مرحله اول، بخش زیادی از این درآمدها به شرکت‌های خصوصی غربی داده می‌شود. باید بدانیم که این کشورها نه از فناوری لازم برای استخراج نفت



برخوردار هستند، و نه از دانش مدیریتی لازم برای اداره امور هاب تجاری عظیمی مثل امارات. تمام این کارها توسط شرکت‌های خصوصی خارجی انجام می‌شود، و دستمزد خوبی هم نصیب آن‌ها می‌شود. به عنوان مثال: ۹۰ درصد سود فروش نفت بعضی از این کشورها، به شرکت‌های خارجی استخراج کننده، و مابقی به خودشان می‌رسد.

• در مرحله دوم، این کشورها شروع به مصرف کردن سود باقی مانده فروش نفت و یا بندرهای خود می‌شوند. اما نکته این جاست که این پول‌ها تمام شدنی نیست! کل جمعیت بومی قطر ۳۳۰ هزار نفر است و مابقی کارگرهای مهاجر هستند که تأمین حقوق آنان، هزینه بالایی ندارد. مساحت قطر نیز کمتر از تهران است. جمعیت بومی قطر، هرچقدر هم که در زندگی شخصی خود ولخرجی کنند، و هرچقدر هم که سرزمین خود را توسعه دهند، باز بخش بزرگی از درآمدشان اضافه می‌آید.

برای فهم بهتر حجم این درآمد مازاد، خوب است بدانیم که تمام ظرفیت استخراج نفت ایران با ۹۰ میلیون جمعیت، ۴ میلیون بشکه در روز است که بیش از نیمی از آن بلااستفاده مانده است. اما قطر روزانه ۵ میلیون بشکه نفت استخراج می‌کند! و یا امارات با وجود درآمد بسیار هنگفتی که دارد، تنها ۱ میلیون و ۳۸۰ هزار نفر جمعیت دارد و مساحت آن تنها دو برابر تهران^{۲۰} است.

این درآمد اضافه نیز به عنوان سرمایه‌گذاری به غرب منتقل می‌شود. گاه این سرمایه‌ها در صندوق‌های ریسک بین‌المللی، و یا بورس‌های لندن و آمریکا و یا امثال آن نگه داشته می‌شوند، و هر چند وقت یک بار با ریزش سهام‌ها یا شکست

^{۲۰} - وضع جمعیتی بقیه کشورهای عربی حاشیه خلیج هم شبیه قطر است. کارگرانی از کشورهایی مثل پاکستان، هند، بنگلادش و غیره، به این کشورها مهاجرت می‌کنند و در ازای هزینه اندکی، با فعالیت اقتصادی این کشورها را به دوش می‌کشند.

طرح‌های اقتصادی از بین می‌روند! در واقع، این سرمایه‌ها سپر بلای اقتصاد کشورهای مقصد می‌شوند و یا گاهی در طرح‌های مختلف مورد نظر کشورهای غربی هزینه می‌شوند. در حقیقت، کشورهای غربی توسعه خود و پیشبرد اهداف خود را وام‌دار وجود چنین سرمایه‌هایی هستند.

اتفاقی که در نظم آمریکایی می‌افتد، عملاً تفاوت چندانی با غارتگری‌های انگلیس در گذشته ندارد!

غربی‌ها همت زیادی برای افزایش درآمد این کشورها به خرج می‌دهند، چرا که درآمد این کشورها، در حقیقت به جیب غربی‌ها می‌رود؛ به عنوان مثال، منابع نفتی و گازی مشترکی بین این کشورها و دیگر همسایگان‌شان همچون ایران وجود دارد؛ این کشورها به پشتوانه سرمایه‌گذاری خارجی، می‌توانند بیش از همسایگان خود، از این منابع استخراج کنند.^{۲۱}

ایجاد چنین وضعیتی، دو دستاورد برای غرب دارد:

- محروم کردن کشورهای منطقه از سرمایه‌های خدادادی حوزه اجتماعی شان، و از بین رفتن زمینه خلق دستاوردهای اقتصادی

فرض کنید که بندر مهمی همچون بندرعباس، و یا منطقه نفت خیزی همچون خوزستان، از ایران کنونی مستقل بودند. در این صورت، آیا همین قدرت اقتصادی

۲۱- از قضا در ایران هم عده‌ای معتقدند: باید ما نیز به اندازه این کشورها به کشورها و شرکت‌های خارجی سود بدهیم، تا ما نیز مثل همسایگانمان از این کمک‌ها برخوردار شویم. اما چنین اشخاصی، از نکته بزرگی غافل هستند: اگر این کشورها می‌توانند ۹۰ درصد از سود نفت خود را به شرکت‌های استخراج‌کننده بدهند، به این دلیل است که خودشان نه جمعیتی برای مصرف آن دارند و نه مساحتی! چنین معامله‌ای، آورده‌ای به جز ضرر برای ایران پهناور و پر جمعیت ندارد. اما اگر موج‌گرایی به فناوری و فناوری شدن در جامعه ایران به راه بیفتد، و ما به قافله فناوری جهانی برسیم، نیازی به منت کشیدن از غربی‌ها نیست؛ به قول سعدی: هرکه نان از عمل خویش خورد، منت حاتم طائی نبرد...

موجود نیز برای ایران باقی می‌ماند؟ کشورهای حاشیه خلیج، بندرعباس‌ها و خوزستان‌هایی بودند که از این منطقه بزرگ و پر جمعیت جدا شدند؛ زیرا اگر جدا نمی‌شدند، ثروت‌های مازادشان در راه توسعه منطقه خودشان هزینه می‌شد، نه در راه توسعه کشورهای غربی. حال اما تنها بخش‌های بسیار کوچکی از این حوزه‌های اجتماعی مثل امارات، تبدیل به مرکز تجاری در تمام حوزه اجتماعی خود می‌شوند. حتی ایران نیز به علت تحریم بنادر، مجبور است به جای استفاده از بنادر خود، بخش اصلی تجارت خود را از راه امارات انجام دهد! این یعنی یک سود گمرکی بادآورده برای امارات و در حقیقت برای کشورهای غربی!

• سلب قدرت مقاومت از کشورهای منطقه

ایجاد امکان مقاومت در کشورهایی مثل ایران، به نفع قدرت‌های غربی نیست؛ وجود ثروتی مثل خوزستان، نزدیک به صد سال است که دست ایران را برای مقاومت پر کرده است. همچنین، این مزیت اقتصادی برای ما فرصتی فراهم کرده است تا به راهکارهای بهبود وضع فعلی نیز بیاندیشیم و ناچار به استمداد از کشورهای خارجی نباشیم. اگر این مزیت نبود، مقاومت ایران در برابر نظم جهانی به مراتب سخت‌تر از امروز بود.

ایران سال‌ها است که در موازنه قدرت بین‌المللی، اهرم قدرتی به نام تنگه هرمز را در اختیار دارد؛ یک سوی سواحل این گلوگاه تجاری، در دست ایران است. به طور طبیعی، غربی‌ها نمی‌خواستند آن سوی تنگه هم جزئی از همین کشور باشد!

این بود خلاصه‌ای از ماجرای سودآورترین بخش‌های منطقه ما؛ بندرعباس‌ها و خوزستان‌هایی که استعمارگران، آن‌ها را در کوچک‌ترین اندازه ممکن از حوزه اجتماعی اصلی خود جدا کرده‌اند، و مردمان آن میهن اصلی را در وضعیت فقرها کرده‌اند. استعمارگرانی که در ظاهر، برای این کشورها حق ملکیت و دارایی قائل هستند و با آن‌ها تعامل اقتصادی می‌کنند. اما متأسفانه، غربی‌ها تعریف خاصی



از تعامل اقتصادی دارند؛ از نظر آن‌ها، تعامل اقتصادی خوب زمانی اتفاق می‌افتد که ۹۵ درصد از دارایی‌های به رسمیت شناخته شده طرف مقابل نیز به جیب غرب برود! گویا تعبیر «گاو شیرده»، تعبیر مناسبی برای بیان رابطه این کشورها با تمدن غرب است!

■ فلک را سقف بشکافیم و طرحی «نو» دراندازیم

در بخش‌های قبل، کمی از ماجرای اقتصاد گفتیم و دانستیم که بیماری اقتصاد کشور ما، ضعف تنه درخت آن یعنی بخش تولید و فناوری است. ایران در چند دهه گذشته، سخت‌ترین و پرمخاطره‌ترین راه را برای حل این مشکل و دیگر مشکلات خود انتخاب کرده است: مبارزه با استعمار؛ ما می‌دانیم که قوی ماندن تنه درخت اقتصاد کشور استعمارگر، مشروط به نحیف نگه داشتن درخت اقتصاد کشورهای پیرامونی و استعمار زده است.

اما مگر مبارزه با استعمار کار راحتی است؟ آیا نمی‌شود ما نیز مانند ترکیه، سیادت غرب بر جهان را بپذیریم و با تن دادن به سلطه و نظم جهانی آنان، شاگردان خوبی برای آنان شویم و به تدریج مثل آن‌ها توسعه‌یافته شویم؟ و یا نمی‌توانیم همچون همسایگان خلیجی خود، گاو شیرده خوبی برای آنان باشیم و برای این کار از ثروت‌های عظیم طبیعی کشور استفاده کنیم؟

پاسخ این است که:

■ تنه درخت اقتصاد این کشورها نیز همچون ما نحیف است.

■ ترکیه همزمان با انقلاب ما اصلاحات اقتصادی خود را آغاز کرد؛ اما به علت گیر افتادن در چنبره اقتصاد نئولیبرال و اجبار جوانانش به کار برای خارجی‌ها، نتوانست به پیشرفت و فناوری متکی بر دانش جوانان خود دست‌یابد. استعمارپذیری ترکیه، پیشرفت خاصی برای او نداشت. طرح ایران با وجود

تحریم‌ها و دشمنی‌ها، نمره قابل قبول تری از ترکیه دارد.

▪ نسخه گاو شیرده بودن نیز به هیچ وجه در کشور ما قابل اجرا نیست؛ درآمد مازاد کشورهای حاشیه خلیج، به خاطر جمعیت بسیار اندک آن هاست، اما در ایران ۹۰ میلیونی، آن قدر نان خور هست که سهم چندانی برای تقدیم به خارجی‌ها باقی نماند. این نسخه، ثروتی برای ایرانیان به ارمغان نمی‌آورد. اصلاً از کجا معلوم که فردا روزی، استعمارگران همین ثروت و سرمایه را نیز با حيله‌ای از دست این کشورها نربایند؟ مهم‌تر از پول داشتن، کشور بودن است! وقتی استقلال، هویت و قدرت در کشوری نباشد، می‌توان ثروت‌های آن را از طریق دعوای زرگری حقوقی، و یا جو سازی رسانه‌ای، از چنگ آن درآورد.

در بخش‌های گذشته، با سراب موهوم ارتزاق از طریق ابزارهای مالی نیز آشنا شدیم. اگرچه که درآمد حاصل از ابزارهایی مثل نوسان‌گیری بورس، همانند درآمد حاصل از تولید محصولات ساده و یا پیشرفته، قدرت خرید ایجاد می‌کند^{۲۲}، اما این قدرت خرید کاذب است و ارزش افزوده حقیقی ندارد؛ زیرا در نهایت، این تولیدکنندگان هستند که نیازهای حقیقی جامعه را تولید می‌کنند و صاحبان ابزارهای مالی نیز، در نهایت محتاج همین گروه هستند. پس ابزارهای مالی نیز نمی‌توانند نقش بی بدیل تنه درخت اقتصاد یعنی تولید را بر عهده بگیرند و بار نیازهای مصرفی یک جامعه را به دوش بکشند.

اقتصاد مالی و مالی‌سازی، سرابی بود که برای مدتی ما ملت‌ها را سرکار گذاشت. در کتابی که معرفی شد^{۲۳}، اطلاعات مفصلی درباره این غده زائد درخت اقتصاد و نقش آن در به هم ریختن نظم و معنای زندگی، و نقش انگلستان به عنوان پایتخت

۲۲- یعنی شخص «بورس باز» نیز می‌تواند همچون کشاورزان و یا مهندسان، به مغازه‌های مختلف برود و با پول خود، اجناس مختلفی بخرد.

۲۳- کدام کتاب؟

اقتصاد مالی جهان در عصر آمریکایی، ارائه شده است.

پس اقتصاد ایران قرار است چگونه درمان شود؟ ما چگونه می‌توانیم کشوری تولیدگر باشیم تا درخت اقتصادمان، تحمل بار مصارف جامعه ۹۰ میلیونی مان را داشته باشد، و ارزش افزوده حقیقی مورد نیاز این شاخ و برگ را تأمین کند؟ ظاهراً، راهی به جز تولید وجود ندارد؛ تولیدی متکی به علم و فناوری مستقل داخلی. این منطقی‌ترین گزینه برای ماست که توسط رهبر انقلاب مطرح شده است. رشد فناوری در ایران، ارزش هزینه‌های زیادی را دارد.

اما این تازه آغاز ماجراست؛ ما چگونه می‌توانیم به این سرعت، خود را به قدرت‌های بزرگ علم و فناوری دنیا، یعنی همان کشورهای استعمارگر برسانیم؟ آن هم در شرایطی که امواج فناوری، دستاوردهای فناوری‌های گذشته را بی‌مصرف می‌کنند و کشورهایی همچون ما را که در تلاش برای رسیدن به مرز دانش هستیم، به نقطه اول باز می‌گردانند؟

سرقت اطلاعات اختراعات و تحقیقات خارجی از طریق جاسوسی و یا هکری، و سپس مهندسی معکوس آن، روشی است که می‌توان در این مسیر از آن کمک گرفت. اما آیا این کافی است؟ آیا می‌توانیم برای غلبه بر استعمارگران، عیناً از فناوری‌ها و طرح‌های خود آنان استفاده کنیم؟

حقیقت این است که این کار، دستاورد اصلی مورد نظر ما نیست. دستاورد اصلی وقتی محقق می‌شود که ما بتوانیم طرح متمایزی را با استفاده از فناوری خلق کنیم.

برای ساخت طرح و نظم متمایز، الزاماً نیازی به داشتن قطعات و ابزارهای کاملاً جدید و متمایز نیست. گاه می‌توان از روش‌ها و تکنولوژی‌هایی که قبلاً نیز موجود بوده‌اند، طرح‌های بسیار تازه و متمایزی خلق کرد. این خاصیت نوآوری است. برای درک این مطلب، به دو مثال «سمنو» و «پهباد» دقت کنید:

متأسفانه نوآوری در کشور ما مغفول مانده است؛ اما این مجاهدان و نظامیان ما بوده‌اند که در مواجهه با دشمن و اوج تحریم‌ها و فشارهایش، به درک خوبی از ضرورت نوآوری برای تغییر آرایش میدان و نظم آن رسیده‌اند. آنان متوجه شدند که تقلید صرف از دشمنی که چندصد سال زودتر از ما به سمت فناوری رفته است، تا سال‌های سال ما را به جایگاهی هم تراز او نخواهد رساند. پس باید زمین بازی را به هم ریخت! آن‌ها در ماجرای صنعت موشکی و پهبادی، طرح متمایز و بازی و نظم متمایز خود را از طریق یک مجاهدت فناورانه، در جهان به نمایش گذاشتند. متأسفانه، این مجاهدت فناورانه در صنایع غیر نظامی تداوم چندانی نیافته، و نمونه‌های چندان بارزی از نوآوری مورد نظر ما در آن‌ها یافت نمی‌شود.

جریان تسلیحاتی آمریکا و غرب و در رتبه بعد روسیه، دو جریان اصلی تسلیحاتی در جهان امروز هستند. دیگر کشورها برای تأمین تسلیحات و امنیت خود، باید به یکی از این دو جریان رجوع کنند. جریان تسلیحاتی آمریکا و اروپا، جریانی بسیار قدرتمند است و حتی سامانه‌های پدافند هوایی خود را در کشورهای مختلف هم‌پیمانش در سطح جهان گسترانده است. جریان روسیه نیز که میراث‌دار شوروی سابق است، با کشورهای نسبتاً فقیرتر و ضعیف‌تر و منزوی هم‌پیمان است؛ کشورهایی که در موازنه قوا با بیگانگان، امکان جنگ گسترده و متقارن را ندارند و از طریق درگیری پارتیزانی، به موازنه نسبی قوا دست می‌یابند. این دو جریان، در جنگ روسیه و اوکراین با یک‌دیگر درگیر شدند. اما جریان روسیه، ناچار به تسلیحات ایرانی رجوع کرد؛ تسلیحاتی که پیش از آن، در نبرد با داعش مورد استفاده قرار گرفته بود. در واقع، آمریکا بنا داشت با تشکیل داعش، ناامنی را در منطقه ما گسترش بدهد و سلطه‌ای بیش از پیش بر ما پیدا کند. اما نیروهای منطقه ما، با ترکیب مجاهدت در میدان جنگ با یک مجاهدت و نوآوری فناورانه، الگوی جدیدی از مقاومت را خلق کردند و بساط داعش را جمع کردند. پهباد «شاهد ۱۳۶» از مهم‌ترین دستاوردهای این مجاهدت فناورانه بود که روسیه در

سال‌های اول جنگ اوکراین تا یکی دو سال اخیر، از قدرت فناوری آن استفاده کرد و ضربه‌های تأثیر گذاری به طرف مقابل خود وارد ساخت.

ایده پهباد و موشک، ایده تازه‌ای نیست که ایران برای اولین بار به آن دست یافته باشد. اما ابتکار ایران، در توجه به یکی از نقطه‌ضعف‌های طرف مقابل بود: تسلیحات بسیار گران‌قیمتی که ارزش مصرف شدن در برابر تسلیحات ارزان‌قیمت را ندارد؛ رهگیری پهباد شاهد ۲۰ هزار دلاری، نیازمند هزینه چند میلیون دلاری موشک‌های پدافندی ست. روسیه با استفاده از این سلاح، به زیرساخت‌های برق سیلوهای اوکراین را هدف قرار می‌داد و صادرات عظیم گندم اوکراین را فشل می‌کرد، و یا در حمله به زیرساخت‌های مهم، تجمعات سربازان و مواردی از این قبیل آن را به کار می‌گرفت.

این سلاح ساده ۲۰ هزار دلاری، توانست بازی جنگ را به شکل عمیقی به هم بریزد: از طرفی شرکت‌های تسلیحاتی آمریکایی، حاضر به تولید چنین سلاحی نیستند، چرا که اساساً، سود آنان در گران بودن سلاح است نه ساده و کاربردی بودن آن! و از طرفی، سرمایه‌داران حامی جنگ، دست از حمایت جبهه ناتو برداشتند. زیرا این جنگ دیگر برایشان به صرفه نبود!

منطق شاهد ۱۳۶ و صدای مشهورش، منطق به هم ریختن بازی فناوری است! این یعنی ما هم خلاقیت را بلدیم؛ ما نیز می‌توانیم در حوزه نوآوری حاضر باشیم و امواج ترکیبی خلق کنیم. گاه نیازی نیست که فناوری‌های پیشرفته و اسرار آمیز طرف مقابل، عیناً در اختیار ما نیز قرار بگیرد. ما می‌توانیم با همان اجزاء شناخته‌شده موج‌های مختلف فناوری، ترکیبات جدید و نوآورانه‌ای خلق کنیم که آرایش و نظم بازی دشمن را از هم بپاشد!

نباید امکان تحقق چنین دستاوردهایی را منحصر در حوزه جهاد و دفاع دانست؛ این فلسفه خلقت است که گاه «اجزاء» محدود و شناخته شده‌اند، اما

این «ترکیب‌ها» هستند که بی‌نهایت‌اند، و هر روز ترکیب جدیدی کشف می‌شود و ماجراهای تازه‌ای می‌سازد. نظم فناورانه استعماری موجود، ترکیبی از همین عناصر ساده و شناخته‌شده زندگی ماست؛ عناصری که می‌توان با نوآوری، از آن نظم جدیدی ساخت و بر علیه نظم موجود شورید. این ظرفیت نوآوری، در طبیعت ساده‌ترین امور زندگی ما نیز نهفته است که در پیشرفته‌ترین امور نیز می‌توان از آن الهام گرفت.

به عنوان مثال: با داشتن مقداری گندم، آب، شکر، یک آسیاب دستی، و اجاق گاز و قابلمه، می‌توان یک کلوچه خانگی درست کرد. اما سمنو نیز دقیقا با همین وسایل درست می‌شود. تفاوت روش پخت این دو نوع محصول، در ابتدا بسیار ساده است و ابزار هایشان یکی ست؛ فقط کافی است آب را پیش از آسیاب کردن گندم روی آن بریزیم، نه پس از آن. آن وقت است که گندم به جای خمیر، تبدیل به جوانه گندم می‌شود. کافی است که گندم را نه به چشم یک ماده خوراکی ساده، بلکه به چشم بذری که قدرت شکوفایی دارد ببینیم؛ همین توجه ساده به ظرفیت مغفولی که در خلقت گندم است، باعث ابداع طیف جدیدی از محصولات مثل سمنو می‌شود.

امکان کشف قابلیت‌ها و ظرفیت‌های جدید تحول ساز، در جای جای طبیعت و در جای جای زندگی اجتماعی وجود دارد. کافی است ما اراده نوآوری داشته باشیم. حاضر بودن در حوزه نوآوری، قدرت خلق امواج جدیدی از فناوری به نفع اهداف و رویکردهای یک جامعه را به آن می‌دهد. تجربه موفق صنایع دفاعی پیش روی ماست که می‌تواند در جای جای صنعت و زندگی ما تکرار شود.

جملات زیادی از رهبر انقلاب وجود دارد که نشان می‌دهد: ایشان انتظار تحقق چنین شکلی از نوآوری را دارند. در ادبیات امام خمینی نیز، در کمبود امکانات و مقدرات عالم، باید به خدا توکل کرد. این دو ادبیات گرچه ظاهری متفاوت دارند، اما با هم ارتباطی دارند: انسان متکی به خدا، می‌داند که گاه روزی‌اش و گشایش



کارش، از جای حساب نشده‌ای می‌رسد: «و من یتق الله يجعله مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب» حال یکی از مواردی که باید در آن به دنبال «رزق من حیث لا یحتسب» (روزی حساب نشده) بود، حوزه نوآوری‌ها ست؛ یعنی همان جایی که امکانات خوبی در اختیار انسان نیست، اما خدا می‌تواند راه ابتکاری رفع نیاز با همان امکانات موجود را پیش پای مؤمن قرار دهد، و مسیرها، افق‌ها و اهداف جدیدی را پیش روی او قرار دهد. این جاست که انسان و جامعه مؤمن، برای مشکلات خود در زمینه قدرت، اقتصاد و زندگی، ایده‌ها و مسیرهایی می‌یابند که در هیچ یکی از ذهنیت‌های متعارف غربی‌ها و غرب‌زده‌ها نگنجد.

نتیجه بحث:

- شرط درمان اقتصاد، رشد تنه آن یعنی بخش تولید و فناوری است.
- واردات فناوری برای ما ممکن نیست و ما باید به سمت نوآوری مستقل خودمان برویم.
- این نوآوری باید در مقیاس امواج فناوری باشد؛ نظم حاکم بر میدان باید تغییر کند. منظور از نوآوری در فناوری، نوآوری فیزیکی، مکانیکی، فنی، طبیعی و بازاری نیست؛ بلکه نرم‌افزار حاکم بر عرصه اجتماعی مورد نظر، و عقل فعالی که آن را به نظم درآورده، پدیده‌ای فناورانه است که نیاز به نوآوری دارد. باید موجی از علوم گوناگون (از علوم انسانی گرفته، تا دانش‌های طراحی و هنر، تا دانش‌های ساخت، اجرا، نسخه نویسی، و فنی و کاربردی) دست به دست هم بدهند تا نوآوری مورد نظر محقق بشود.



فصل سوم:

تاریخ تمدن یافتن اروپا وریشه‌های دیده نشده وضعیت موجود

▪ در فصل اول به روایت نزاع اصلی درون ایران که نزاع بین توسعه‌گراها و استعمارستیزهاست، پرداخته شد. ایده رهبر معظم انقلاب، گرایش به سمت تولید در ایران، و تبدیل شدن ایران به منطقه‌ای است که اقتصادش را از طریق تولید اداره می‌کند. این ایده می‌تواند این دو گروه را به هم نزدیک کرده و تنش‌های سیاسی سنگین بین آن‌ها را کاهش دهد؛ زیرا این دو گروه تا به حال، تقریباً هیچ راهی برای آشتی با یکدیگر نیافته‌اند و حتماً باید به دنبال راه حلی برای کاهش این تنش‌ها بگردند. این تنش‌ها اگر با این شدت ادامه پیدا یابد، هیچ کس برنده میدان نیست، زیرا به هر حال، هر دو طرف هوادارانی دارند. در صورت باقی ماندن این نزاع بر همین وضعیت، کشور از درون به دو کشور فاقد مرزبندی واحد تقسیم می‌شود. امروزه در هر محله‌ای، عده‌ای اهل کشور استعمارستیزها هستند و عده‌ای اهل کشور توسعه‌گراها! درد هر دو گروه نیز پیشرفت ایران است، اما دو راه حلی که هر گروه دنبال می‌کنند، کاملاً در تقابل با یکدیگر قرار گرفته است.

▪ فصل دوم تلاشی بود برای بیشتر حرف زدن از ایده تولید و درک آن. ما برای این درک به جای رجوع به ادبیات اصطلاحی علمی (چه علوم اجتماعی و چه دانش‌های اداری و اقتصادی) به سراغ یک استعاره و یک تصویر بنیادین و اولیه رفتیم که برای همه قابل درک باشد. خاصیت این تصاویر بنیادین، این است که ذهنیت‌های اهل علم را به همگان منتقل می‌کند. هر کسی با شنیدن این استعاره‌ها، می‌تواند یک دستگاه اقتصادی، یک برنامه اقتصادی و یک توصیف اقتصادی از ایران را به اندازه درک خود و در ذهن خود تولید کند. در مرحله بعد نیز این فرد با شنیدن سخن متخصصانی که در مورد موضوعی مربوط به این استعاره، می‌تواند سخنان او را در قسمت درستی از پازل ذهنی خود قرار داده، و نکات و نسخه‌های مدنظر آن متخصص را به خوبی درک کند.

▪ ریشه درخت اقتصاد، منابع اولیه و صنایع پایه است که مواد اولیه را برای



صنعت آماده می‌کند، تنه آن صنعت پیشرفته است. مقصود طرفداران مولد شدن ایران نیز تولید در همین سطح است، وگرنه تولید مواد خام که در حال حاضر نیز انجام می‌شود. ضلع سوم استعاره درخت اقتصاد، شاخ و برگ‌های آن یعنی نظام تجارت است که محصول نهایی مورد نیاز زندگی ما را تأمین می‌کند.

• در بررسی وضعیت درخت اقتصاد ایران و همسایگان، گفتیم که اقتصاد ایران، فعلاً در لایه خام‌فروشی گیر کرده، ترکیه سال‌ها ست که اراده ورود به مرحله تولید را دارد، اما آن را در جهان کارگری و کم سواد محبوس کرده، و دانش را به شدت برای آن جیره بندی کرده‌اند. کشورهای خلیج فارس اقتصادی شدیداً خام‌فروش دارند و علاوه بر این، بارانداز تجاری تجارت دریایی مواد خام مخصوصاً نفت نیز هستند. دارایی اصلی آن‌ها نیز نفت است. این کشورها جغرافیاهای ناقصی هستند که در اصل باید تبدیل به بخشی از ریشه درخت اقتصاد یک جغرافیای کامل می‌شدند؛ آن‌ها باید با تأمین هزینه بخشی از اقتصاد آن منطقه، بخشی از بار توسعه آن را به دوش می‌کشیدند. ولی غربی‌ها با تبدیل آن‌ها به کشورهای کوچک خام‌فروش و باراندازهای تجاری، این کشورها را به سمت سرمایه‌گذاری درآمدهای مازادشان در اقتصاد کشورهای غربی سوق دادند. اقتصاد غرب ریشه در اقتصاد چنین کشورهایی دارد. البته تفاوت سبک جدید استعمار آمریکایی با استعمار انگلیسی، در همین مالکیت ظاهری است؛ این پول ظاهراً برای شماسست ولی شما هیچ راهی برای مصرف آن ندارید.

جهان امروز جهان کشورهایی است که حق توسعه و تقویت تنه درخت اقتصاد خود را ندارند؛ همه این کشورها در حال فرو رفتن بیش از پیش در باتلاق اقتصاد مالی هستند. اقتصاد این کشورها نه از راه تولید ارزش حقیقی، بلکه از راه سفته بازی در حال گذران امور است. کشورهایی که درآمد مازاد دارند به یک ترتیب و کشورهایی مثل ما که مردم آن کسری درآمد دارند نیز به ترتیب دیگری از ددرسرهای اقتصاد مالی رنج می‌برند که وضعیت این جریان در ایران

توضیح داده شد.

- نکته مهم بعدی این بود که، شعار "نه شرقی نه غربی جمهوری اسلامی" هنوز به طور کامل محقق نشده است. ما هنوز نتوانسته‌ایم مسیر متمایز پیشرفت ایران را کاملاً کشف کنیم؛ مسیری متفاوت از چریک‌های چپ گرا و یا سازش گران و باج دهنندگان راست گرا، و حتی متفاوت از مسیر توسعه خود آمریکا! مشکل این جاست که مسیر توسعه آمریکا و غرب، مسیری بود که ابتدا به دست خودشان طراحی شد و طی کردن آن نیز تنها با غارت منابع دنیا امکان یافت. حال این کشورها بنا ندارند اجازه ورود به این مسیر را به کشور دیگری همچون ما بدهند و برای ما نیز چنین کاری چندان معقول به نظر نمی‌آید. ما باید خاص و متمایز باشیم و در همه حوزه‌ها مسیر نوآوری را در پیش بگیریم. از حوزه فناوری گرفته تا حوزه حکمرانی و متحول کردن نرم افزارهای آن (یا به تعبیر رهبر انقلاب در سخنرانی نوروزی سال ۱۳۸۳ در حرم مطهر رضوی: جنبش نرم افزاری).

همانطور که غرب مسیر توسعه خاص و تازه خود را در پیش گرفت و این مسیر برای دیگران سخت‌تر و ناپیمودنی‌تر ماند، مسیر پیشرفت ایران نیز باید برای غریبه‌های غربی ناپیمودنی باشد؛ این پیشرفت باید کاملاً از جنس خود ما و مخصوص خود ما باشد و ما شروع به خلق این مسیر کنیم.

- البته این مسیر تنها برای کسانی قابل شناختن است که پا در آن می‌گذارند؛ پیچ و خم‌ها آن قدر زیاد است که بدون قدم برداشتن و حرکت کردن، نمی‌توان رو به رو را دید و از چم و خم آن سر در آورد. اینطور نیست که ما با نشستن در کنج کتابخانه و مطالعه نقشه‌های راه‌ها، تمام نقشه حرکتیمان را طراحی کنیم و تا آن را طراحی نکرده‌ایم، به میدان نزنیم. نه، اینطور نیست؛ باید عملیات را در میدان آغاز کنیم و پس از آن و در حین عملیات شناسایی، نسبت خود با غرب استعمارگر را به طور دقیقی درک کنیم؛ غربی که بنا دارد جلوی پیشرفت ما را



بگیرد و به بهانه نوسازی، ما را استعمار کند. در بستر همین رقابت و نزاع است که راز و رمزهای پنهان پیشروی و نوآوری و متمایز بودن بر ما آشکار می‌شود. باید مسیر متمایز خود را به تدریج بشناسیم و خود نیز آن را خلق کنیم.

این همان مأموریت مهم علوم انسانی است.

این مأموریت، باید از لایه‌های قبل از علوم انسانی شروع شود، تا بتواند به علم اقتصاد برسد؛ ما باید با شاخصه‌های اصلی آنچه که امروز با عنوان توسعه غرب و غرب توسعه یافته شناخته می‌شود، بیشتر آشنا شویم و مآجرهای آن را کمی مرور کنیم. فصل پیش رو، فصل غرب شناسی است.

یکی از شاخصه‌هایی که غرب را غرب می‌کند، صنعت آن است. شاخصه دیگر غرب، جامعه تجاری آن است. جامعه‌ای که غرب ساخته، اساسا بر مدار اخلاق تجارت و فرهنگ تجارت و اخلاق بازار شکل گرفته است.

شاخصه بعدی این است که این جامعه، نظام تولید فکر و دانش خود را نیز بنا کرده، و با هدف پیشرفت جامعه، مردم را در نظام علم و فکر مشارکت می‌دهد. آن‌ها می‌خواهند هر کسی تا جایی که می‌تواند، در تولید علم سهیم باشد. بلکه شاید بتوان این اتفاق را اتفاقی نسبتا اجباری دانست. ممکن است این جمله کمی عجیب باشد، اما شاید یک معنای دموکراسی و قسمت بزرگی از شاخصه‌های جامعه پیشرفته دموکراتیک، همین نکته‌ها باشد؛ یعنی همین الزام به سهیم کردن مردم در تصمیم‌گیری، به علاوه حاضر کردن آن‌ها در تصمیم‌سازی از طریق ورود به نهاد دانش. این تلاش همگانی باید به قدری ادامه یابد که منجر به ساختن تصمیم‌های بهتر در جهت برنامه غرب بشود.

پروژه شکل‌گیری چنین جامعه‌ای در خود اروپا، نتیجه تدریجی اتفاقاتی است که در قرن‌های طولانی افتاده است. شروع این اتفاقات را باید در قرون آغازین، و شاید در میانه‌ها و کمی قبل‌تر از آن جستجو کرد. این اتفاقات در هزاره دوم میلادی و از



قرن ۱۱ تا ۱۴ شروع شده، و به مرور در هر کدام از این قرن‌ها، با تدریج زیادی به وقوع پیوسته است. هرکدام از این اتفاقات گاه ۵۰ یا ۶۰ سال، و گاه حتی ۱۰۰ سال زمان برده‌اند تا به مرور به نقطه پختگی رسیده‌اند و یکی از قطعات پازل طرح ساخت این جامعه را تکمیل کرده‌اند و آماده اضافه شدن قطعه جدید شده‌اند. مجموع این اتفاقات و تحولات به قرن ۱۸ یعنی قرن فکر و دانش رسید. قرن‌ی که تمام این قطعات در کنار هم جمع شد و به یک نرم افزار تبدیل شد.

در ابتدا خود اروپا صاحب یک منظومه فکری و درک کاملاً اروپایی شد، و در مرحله بعد و در قرن ۲۰، یک روایت پیشرفت بر اساس این درک اروپایی به وجود آمد. ماجرا این بود که در اواخر قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ و در زمان جنگ جهانی، دوران حرکت اروپا به سمت یک ضعف شدید آغاز شد. اروپایی‌ها بنا داشتند نظم طراحی شده خود در دنیا را حفظ کنند، اما کشورهای دیگر چنین بنایی نداشتند؛ اروپایی‌ها ضعیف شده بودند و این فرصتی برای کشورها بود تا نظم اروپایی را بشکنند. در اینجا است که روایت پیشرفت اروپایی رفته رفته شکل می‌گیرد. روایتی که بتواند اروپا را صاحب جایگاه برتر و دست برتر این پیشرفت معرفی کند. آن‌ها دیگر نمی‌توانستند مانند گذشته به تمام مردم دنیا زور بگویند و برای همین، حدودی و اضلاعی از توسعه را به کشورهای مستعمره صادر کردند. این شرط راضی کردن آنان برای باقی ماندن در برنامه غرب و نشکستن نظم غربی بود. **قرن لیبرال شدن کل جهان یعنی قرن ۲۰ میلادی از همینجا آغاز شد.**

طرح تمدن غربی که در ابتدا با پنجه‌های تیز استعمار آغاز به کار کرد، حیثیت و اعتبار خود را در جهان از دست داده بود و نیاز به کسب آوازه و اعتباری تازه داشت. این تمدن، به تدریج پنجه‌های تیز و بی رحم خود را طوری سوهان زد، که دیگر تیزی و برندگی آن به چشم نیاید، و امکان بقای امپراطوری غرب در جهان فراهم بشود. اما این بار از طریق استعماری نرم و ظلمی مخفیانه. کار به جایی رسید که امروزه بسیاری معتقدند: «غرب راه درست زندگی اقتصادی را پیدا کرده و ما همگی



باید از همین راه تبعیت بکنیم. دیگر فرهنگ‌ها همچون اسلام و دیگر ادیان، یا ایده اقتصادی ندارند، یا اگر مثل اسلام ایده‌های اقتصادی دارند، ایده‌های ناقصی است. ما انسان‌ها و در حقیقت انسان مدرن، موفق به کشف و تولید یک ایده اقتصادی بهتر از ایده انسان ادیان شده‌اند. برای همین است ما طرح خودمان یعنی طرح انسان مدرن را دنبال می‌کنیم.»

اما طرح انسان مدرن از کجا متولد شد؟ بر اروپاییان بدوی قرن‌های گذشته، چه گذشت که تبدیل به رقیب تمدنی تمام جهان شدند؟ برای توضیح این ماجرا، کمی از تاریخ اروپا خواهیم گفت.

● تولد اروپا

برای مطالعه ماجرای پیشرفت اروپا، ابتدا باید به حوالی سال ۱۰۰۰ میلادی بازگردیم؛ دوره‌ای که در نیمه شمالی کره زمین، پدیده‌ای به نام «گرمایش زمین» اتفاق افتاد و با گرم‌تر کردن مناطق شمالی اروپا، زندگی مشقت‌بار سابق در آن‌جا را تسهیل کرد. اروپایی که جزیک سوم جنوبی آن (مثل ایتالیا و روم)، از اقبال انسانی چندانی برای سکونت برخوردار نبود.

پیش از اروپا

تا پیش از آن، جغرافیای مسکونی جهان به چهار بخش اصلی تقسیم می‌شده است؛ چهار بخشی که اگرچه مرزهای دقیق و معینی با یک‌دیگر نداشتند، اما زندگی در هر کدام، دارای نظم متفاوتی از دیگر مناطق بود: بخش آسیایی (از چین تا مرزهای سرزمین هند با ایران بزرگ قدیم، یعنی کشورهای مثل پاکستان، افغانستان و تاجیکستان فعلی)، بخش آفریقایی (از مرزهای اروپا و مدیترانه تا جزیره العرب)، بخش اروپایی، و بخش سرزمین میانه (از مرزهای هند تا مدیترانه و آفریقا). سرزمین میانه، نقطه تلاقی سه جریان زندگی دنیای قدیم با یک‌دیگر

در ابتدای زندگی انسان بر روی زمین، تنها سرزمین میانه مورد استفاده بشر بوده است. طبق گزارشات تاریخی ادیان، حضرت آدم علیه السلام بین هشت تا ده هزار سال پیش زندگی بر روی زمین را آغاز کرد. ایشان و نسل ایشان ساکن بین النهرین و اطراف آن بودند. این وضعیت تا زمان حضرت نوح علیه السلام ادامه داشت و ایشان بود که فرزندان خود را در اطراف و اکناف زمین پخش کرد و جغرافیای سکونت انسان را گسترش داد.^{۲۵}

خاستگاه اصلی تمدن، سرزمین میانه است. تاریخ تمدن، در حقیقت روایت تمدن سرزمین میانه است و حتی اروپا نیز تمدن خود را منسوب به تمدن یونان می‌داند که در منتهی الیه غربی سرزمین میانه قرار داشته است. نظم زندگی در سرزمین میانه، نظمی مستقل از جغرافیاهای دیگر بوده است و در طول تاریخ، وجود این نظم واحد برای حکام مختلف این سرزمین ملموس بوده است:

۲۴- ممکن است آمریکا نیز دارای نظم مهم و پیشرفته‌ای از زندگی بوده باشد؛ زیرا نشانه‌هایی از ارتباط فرهنگی اقوام بومی آمریکا با دنیای قدیم وجود دارد. اسطوره‌ها و داستان‌های به جا مانده، مؤید این مطلب است. کریستف کلمب تنها این منطقه را برای اروپا کشف کرد، اما برای دیگر ملل جهان، آمریکا چندان هم ناشناخته نبود. حتی طبق نقلی، او اطلاعات مسیر حرکت به سمت آمریکا را نیز از مسلمان‌ها گرفته بود. اما متأسفانه، قرائت رسمی اروپایی، این اقوام را مردمانی کاملاً بدوی می‌داند و حتی اگر ارتباط مهمی هم با تمدن‌های آن روز جهان داشته و یا خود صاحب تمدن بوده، دست تحریفگر اروپایی‌ها آن را مخفی کرده است.

۲۵- شواهد باستان‌شناسی نیز چندان تضادی با این گزاره‌ها ندارد. تنها اختلاف موجود، این است که در باستان‌شناسی، گونه‌هایی که پیش از این دوره تاریخی می‌زیسته‌اند نیز انسان تلقی می‌شوند. هر چند این گونه‌ها نیز مثل ما دو پا بوده‌اند، اما باستان‌شناسان تأیید می‌کنند که در همین بازه تاریخی هبوط حضرت آدم، جهش خاصی در بین النهرین اتفاق افتاده و این گونه انسانی با گونه‌های قبلی متفاوت است. برقراری ارتباط بین این گونه‌ها و انسان، تنها به واسطه نظریه تکامل امکان دارد. و دانش باستان‌شناسی نیز هنوز مشکلات زیادی در این زمینه دارد. این ارتباط فرزندی و نسلی ادعایی، هنوز شبیه یک داستان سرایی است و علم دستاوردهای خوبی در این زمینه به دست نیاورده است. برای کسب اطلاعات مفید در این باره، مطالعه کتاب «ساخت انسان نخستین» چاپ انشارات روزگار نو، توصیه می‌شود.



کورش هخامنشی، به دنبال حکومت بر تمامی این جغرافیا بود و در نهایت نیز به آن رسید. او قلمرو خود را تا حاشیه مدیترانه گسترش داده و ایران بزرگ را تشکیل داد. در دوره پس از فتح ایران توسط اسکندر مقدونی (دوره هلنیسم) نیز، تقریباً تمام این جغرافیا به تصرف یونانی‌ها درآمد. در دوره شکل‌گیری ایران بزرگ دوم در زمان ساسانیان نیز تمام این سرزمین تبدیل به یک کشور واحد و مستقل شد. در دوره اسلام نیز ضرورت به هم‌پیوستگی کل این سرزمین به خوبی درک شد و در همان سده اول، تمام جغرافیای سند تا نیل مسلمان شد و دارالاسلام نام گرفت. حتی ایلخانان مغول نیز فهمیدند که نظم کل این منطقه یک نظم واحد و مستقل از نظم آسیایی است؛ لذا ایلخانان شرقی، حکومت این منطقه را از حکومت آسیای دور جدا کردند. اهمیت و مرکزیت این جغرافیا را حتی آمریکایی‌ها نیز فهمیده‌اند! آن‌ها بر خلاف استعمار انگلیسی دوره قبل که اروپا را مرکز جهان می‌دانست و سرزمین میانه را تنها با نام خاورمیانه (شرق میانه) می‌شناخت، نام دیگری نیز برای این سرزمین قائل هستند: منطقه تحت کنترل نیروی «سنت کام» (نیروی دریایی مرکزی آمریکا).^{۲۶}

این روایت تاریخی خلاصه‌ای بود از این جغرافیای ویژه؛ جغرافیایی که از دره سند تا نیل ادامه دارد. در طول تاریخ هرگاه تصمیم به تشکیل کشور در کل جغرافیای این منطقه گرفته شده است، حدود آن حکومت در همین حوالی بوده است و این گزاره در مثال‌های بالا مشهود است. امروزه نیز اگر سخن از سرزمین اسلام به میان می‌آید، باید آن سرزمین را در همین فاصله سند تا نیل تعریف کرد. مسلمانان این سرزمین‌اند که دارای رگ و ریشه اسلامی محسوب می‌شوند و در

۲۶- نیروی دریایی آمریکا ۶ نیروی بین‌المللی دارد که تمام کره زمین را تحت پوشش دارند و هر کدام بر یکی از مناطق شش‌گانه آن تسلط دارند. آمریکا برای پاسبانی از نظم آمریکایی جهان، تمام کشورهای دنیا را از طریق دریا مدیریت می‌کند، زیرا این نظم یک نظم دریایی است. در بخش‌های بعدی، توضیحات بیشتری در این باره ارائه خواهد شد.

فرهنگ اسلام سابقه‌ای کهن دارند، و مسلمانان دیگر مناطق (مثل مسلمانان شرق دور، مسلمانان آفریقایی و مسلمانان اروپایی)، مسلمانان دوره‌های تاریخی بعدی هستند. اینجا همان خاورمیانه و یا غرب آسیا است که مردم روزگار ما، از آن سخن می‌گویند.

علاوه بر سرزمین میانه که از حدود سه هزار سال پیش متمدن شد،^{۲۷} جغرافیاهای دیگر زمین نیز به تدریج پیشرفت کردند؛ الگوی تمدن سرزمین میانه به آسیای میانه نیز سرایت کرد، و بخش‌هایی از آفریقا (به جز صحرای آفریقا که بعدها با کشتی قابل دسترسی شد) نیز نسبتاً رشد کردند.

اما در این میان، عقب‌افتاده‌ترین و نامطلوب‌ترین زندگی، زندگی در اروپا است که تنها یک سوم جنوبی آن (ایتالیا و امثال آن) قابل سکونت است. نیمه شمالی زمین سرمای فوق‌العاده‌ای دارد و در آن زمان نیز انسان‌ها راه و چاه زندگی در سرما را نمی‌دانستند. حتی بعضی از فقها، زندگی در مناطق بسیار سرد قطبی را حرام می‌دانسته‌اند.^{۲۸} در قسمت‌های مرکزی و شمالی اروپا نیز، گاه فرصت کشاورزی به ۱۲۰ روز در سال کاهش می‌یافت. زندگی دنیای قدیم مبتنی بر کشاورزی بوده است، اما اروپاییان تنها سه ماه از سال را فرصت کشاورزی داشتند و مابقی سال را باید با مصرف ذخایری می‌گذراندند که در همان سه ماه تولید کرده بودند. آن‌ها در سال تنها نیمی از زمین کشاورزی خود را زیر کشت می‌بردند؛ زیرا برای آیش و آماده‌سازی خاک نیمه دیگر زمین، نیاز به فرصت داشتند؛ اما فصل کشاورزی آن قدر کوتاه بود که به محض پایان آیش، سرما از راه می‌رسید و فرصتی برای کاشتن باقی نمی‌ماند! بیشتر مردم دنیا، رغبتی برای زندگی در اروپا نداشتند. ساکنان اروپا، غالباً افرادی

۲۷- منظور از تمدن، تعریف یک منطقه جغرافیایی به عنوان کشور، و اداره آن از طریق یک نظم سیاسی و نظامی است؛ اتفاقی که برای اولین بار، در زمان کوروش هخامنشی افتاد.

۲۸- به دلیل نبود امکان انجام عبادات و دیگر واجبات شرعی



بدوی و کوچ نشین بودند.

آغاز اروپای جدید

در بین سال‌های ۹۰۰ و ۱۰۰۰ میلادی، یک تحول اقلیمی به کمک اروپاییان آمد و گشایش تازه‌ای به همراه خود آورد: در یک بازه زمانی ۳۰ تا ۵۰ ساله، هوای نیمکره شمالی کره زمین چند درجه گرم‌تر شد.

فصل کشاورزی طولانی‌تر شده بود و آن‌ها می‌توانستند سالی دو بار زمین را آیش کنند؛ پس می‌توانستند به جای نصف زمین، یک سوم زمین را آیش کنند و با شروع آیش یک سوم بعدی، یک سوم آیش شده را زیر کشت ببرند؛ این یعنی: افزایش سی درصدی محصول سالیانه.

با افزایش زمین و محصول کشاورزی، چند اتفاق مهم افتاد که به اروپایی‌ها امکان ایجاد زندگی پیشرفته‌تری را می‌داد: جمعیت اروپا زیاد شد و زندگی در اروپا رشد کرد، محصول کشاورزی مازاد به وجود آمده، سرمایه‌ای برای تجارت شد و تجارت اروپا رشد کرد، با تولید گندم بیشتر، کاه بیشتری تولید شد و امکان نگهداری اسب به عنوان وسیله نقلیه سریع به وجود آمد، و به رشد تعاملات گوناگون انسانی و تجاری منجر شد. تا پیش از آن، امکان نگهداری وسیله نقلیه مستقل در اروپا وجود نداشت و آن‌ها مجبور به سوار شدن بر همان گاوهای بودند که در کشاورزی و دامداری از آن استفاده می‌کردند؛ طبیعتاً این سبک از حمل و نقل، سرعت و بهره‌وری پایین‌تری دارد.

حال دیگر علاوه بر قسمت جنوبی اروپا (ایتالیا و امثال آن)، مرکز و جنوب آن نیز می‌توانست گزینه قابل توجهی در انتخاب سکونت‌گاه باشد. امکانات زندگی در اروپا توسعه یافته بود و زندگی اروپایی، پیشرفته و پیشرفته‌تر می‌شد. آن‌ها توانستند از مرحله زندگی بدوی عبور کنند و صاحب کشور و حکومت شوند. اما این حکومت‌های تازه وارد، چالش‌هایی با دیگر حکومت‌های جهان داشتند.

نظم موجود جهانی، فشارهایی را بر تمدن نوپای غربی وارد می‌کرد. حال آن‌ها باید به سطحی از قدرت می‌رسیدند که معادلات بین‌المللی را به نفع خود تغییر می‌دادند.

کاری که اروپا کرد، چهره جهان را تا به امروز تغییر داد؛ اروپا نظم تجارت جهان را به نفع خود متحول کرد و مرکزیت آن را سهم خود ساخت. از آغاز تحولات اقلیمی تا رسیدن به چنین نقطه‌ای، تقریباً ۵۰۰ سال طول کشید.

نظم زندگی مردم جهان در دهه ۱۵ میلادی، مبتنی بر تجارت از راه خشکی بود. از همان آغاز تاریخ تمدن‌ها، چین با تکیه بر جمعیت انبوهی که داشت، قطب تولید جهان بود و تولیدات آن، به سراسر دنیا صادر می‌شد. اروپا و آفریقا نیز به سهم خودشان، دستی در تولید بعضی از محصولات داشتند، اما محصولاتشان چندان مرغوب و پیشرفته و فراوان نبود. در کار تولید، هیچ جغرافیایی نمی‌توانست رقیب چین باشد. حتی سرزمین میانه که خاستگاه تمدن‌ها بود با وجود محصولات پیشرفته‌ای که داشت، در این حوزه قادر به پیشی گرفتن از چین نبود و در عوض، مرکزیت نظام تجارت جهانی را به دست گرفته بود؛ محصولات شرق و غرب به سرزمین میانه می‌رسید، و از آن عبور می‌کرد تا به دورترین نقاط جهان برسد، اما تجار شرقی و غربی چنین حقی را نداشتند! آن‌ها باید کالاهای خود را در همین سرزمین به فروش می‌رساندند و هر چه می‌خواستند را نیز در همین سرزمین خریداری می‌کردند.

شرقی‌ها و غربی‌ها به درستی نمی‌دانستند که کالاهایشان طی چه فرایندی به آن سوی جهان صادر می‌شود و قیمت حقیقی آن در آن‌جا چقدر است؛ این فرایند تنها توسط سرزمین میانه انجام می‌شد و کسی حق سفر تجاری مستقیم از شرق به غرب و بالعکس را نداشت. در دوره‌هایی که تمام سرزمین میانه تبدیل به یک کشور واحد (ایران بزرگ و یا دارالاسلام) می‌شد، این انحصارگری شدت بیشتری می‌یافت. در این دوره، تجارت دریایی نیز در مناطقی از زمین جریان داشت، اما این



مسیرها نسبتاً کوتاه و جدای از هم بودند و قدرت متصل کردن شرق و غرب زمین به یک‌دیگر را نداشتند. بندر کالیکوت در هند، تنگه هرمز و تنگه باب‌المندب در خلیج عدن، مثلث مرکزی تجارت دریایی را تشکیل می‌دادند. و البته در نگاهی وسیع‌تر، رأس شرقی این مثلث در تنگه مالاکا (در جنوب چین و مالزی فعلی) قرار دارد. در آن زمان، هنوز فناوری کشتی‌رانی پیشرفت خاصی نکرده بود و تجارت با کشتی، بسیار سخت و فاقد صرفه اقتصادی بود.

در آن سوی جهان، تمدن‌های نوپای اروپایی به دنبال ورود به بازار تجارت جهانی بودند؛ تمدن‌هایی که مردم آن‌ها از حوالی سال ۱۳۰۰ و با افزایش ثروت حاصل از کشاورزی، طعم خرید کالاهای وارد شده از راه «ونیز» را چشیده بودند. تا پیش از آن، حتی اشراف و اربابان اروپایی نیز تنها می‌توانستند محصولات را مصرف کنند که خودشان تولید کرده بودند.^{۲۹} در دوره زندگی ارباب و بردگی، خانه ارباب بیشتر شبیه یک کارخانه تولیدی با بردگان کارگر بود که تعدادشان گاه به ۱۰۰ تا ۲۰۰ نفر نیز می‌رسید. تمام نیروی انسانی این کارخانه یعنی ارباب و خانواده اش، مباشران و کارگزاران (نظام توزیع) و بردگان (حسابداران و کارگران) نیز در همین خانه زندگی می‌کردند. علم تدبیر منزل قدیم بیشتر شبیه به دانش مدیریت کارخانه است. علم سیاست قدیم نیز علم اداره یک شهر توسط مجموعه‌ای از این ارباب‌هاست و اساساً تجار نقش مهمی در آن ندارند. اما در دوره جدید، تجار جای اربابان را نسبتاً پر کرده و نقش تأمین کالا را به عهده گرفتند. مردم نیز طعم داد و ستد و جریان یافتن بازار در تمام اروپا را چشیده بودند.^{۳۰}

مردم دوست داشتند محصولات خود را به قیمت خوبی صادر کنند تا قدرت

۲۹- نهایت تفاوت بین طبقات، این بود که اربابان املای در مناطق مختلف داشتند و در بازه طولانی‌تری از سال، قادر به کشت و تولید بودند، و از این طریق، مصرف بیشتر و زندگی مرفه‌تری داشتند. در هرکدام از این املاک کاخ‌هایی برای اسکان فصلی اربابان وجود داشت.

۳۰- کیهان پرستی این وسط چیه؟



خرید محصولات پیشرفته وارداتی را به دست بیاورند. اما در بازار آن روز جهان، محصولات آنان ارزش نسبتاً کمی داشت. از طرفی دیگر، هیچ راهی برای عرضه مستقیم محصولات اروپا به دیگر سرزمین‌ها وجود نداشت. سرزمین میانه، اجازه نمی‌داد که آن‌ها برای تجارت به شرق زمین سفر کنند، از قیمت واقعی تولیدات خود مطلع شوند، و آن را به همان قیمت بفروشند. هر قیمتی که تجار سرزمین میانه بر روی تولیدات غربی می‌گذاشتند، حتی اگر بسیار ظالمانه بود، غربی‌ها ناگزیر باید می‌پذیرفتند.

در اروپای دهه ۱۵ میلادی، تنها دو مسیر برای حمل و نقل و رسیدن به شرق وجود داشت: مسیر مدیترانه که در کنترل اهالی «ونیز» بود؛ و نیز در درگیری‌های دریایی خود، از کشتی‌های جنگی تازه‌ای استفاده می‌کرد که به تازگی در اروپا ابداع شده بود؛ کشتی‌های بادبانی جدید که در ابتکاری نو، به فناوری توپ‌های جنگی که از چین گرفته شده بود، مجهز شده بود. و نیز با قلدری دریایی، مانع ورود دیگران به حوزه تجارت بین‌المللی می‌شد. مسیر خشکی نیز در کنترل سرزمین میانه بود. این‌گونه بود که اروپاییان از تجارت مستقیم با جهان محروم می‌شدند و باید به دنبال راهی برای رسیدن به قدرت خرید بیشتر و سطح زندگی بالاتر می‌گشتند.

این محدودیت حمل و نقل، تا حوالی سال ۱۴۰۰ میلادی ادامه داشت. در حوالی سال ۱۴۰۰، کشتی‌رانان ماجراجویی که توسط ثروتمندان اروپایی اجیر شده بودند، مسیر دریایی خروج از اروپا را یافتند و خود را به مثلث مرکزی تجارت دریایی شرق رساندند. آن‌ها تصمیم گرفتند مناطق مهم ساحلی این مثلث را فتح کنند، و این کار را کردند.

در این دوره، حمله نظامی از سمت دریا یک اتفاق بسیار غیر طبیعی بوده است؛ کشتی‌های غیر بادبانی که تا پیش از آن استفاده می‌شد، محدودیت‌های فراوانی در حمل و نقل داشت. این کشتی‌ها با نیروی محدود و جریان آب حرکت



می‌کردند که در زمان‌های مشخصی از سال قابل استفاده بود. این کشتی‌ها باید در مسیرهای نقشه‌برداری شده و به‌خصوصی حرکت می‌کردند؛ در این نقشه برداری‌ها، عوامل زیادی باید مورد توجه قرار می‌گرفت. عواملی مثل: تغییرات آب و هوایی، بادهای موسمی، موانع دریایی همچون جزایر مرجانی و... در فرایند این نقشه برداری‌ها، افراد زیادی کشته شده بودند.

علاوه بر این محدودیت‌ها، سلاح توپ هم یک سلاح جدید به حساب می‌آمد. هرچند چینی‌ها از سالیان دور ماده باروت را کشف کرده بودند، اما استفاده نظامی آن در کشتی‌ها مرسوم نبود، و این ایده را اروپایی‌ها در جریان درگیری‌های دریایی با یک‌دیگر به دست آورده بودند. بدون سلاح توپ، حمله دریایی به کشور بزرگی مثل ایران مساوی خودکشی بود.

تمام این عوامل، دست به دست هم دادند که نه پادشاهان و نه مردم مناطق ساحلی، انتظار حمله نظامی از سوی دریا را نداشته باشند. هیچ‌گونه استحکامات نظامی در سواحل وجود نداشت، و مردم نیز در ابتدا با رویی گشاده از کشتی‌های خارجی استقبال می‌کردند و آنان را مسافرانی ضعیف و بی‌آزار می‌پنداشتند. اما بر خلاف تصور ابتدایی، این کشتی‌ها حمله توپخانه‌ای خود را آغاز می‌کردند و عجیب‌تر آن که شکست هم نمی‌خوردند. مثلث سه گانه تجارت دریایی قدیم، به همین شکل فتح شد. جزیره هرمز در تنگه هرمز نیز به دست فردی پرتغالی به نام «آلبوکرک» فتح شد.

موج اول این فتوحات به دست دو کشور اسپانیا و پرتغال انجام شد. کار این دو کشور، زورگیری دریایی از محموله‌های تجاری موجود در این مراکز سه‌گانه تجاری بود؛ این محموله‌های دزدی، به اسپانیا و پرتغال می‌رفت و بخشی از اقتصاد آنان را می‌گرداند.

اما نسل بعدی این استعمار را کشورهایی مثل انگلیس، فرانسه و هلند آغاز

کردند. کار انگلیس که بعدها میراث‌دار اصلی حرکت قلدرمآبانه اسپانیا و پرتغال شد، تا پیش از آن، ربودن محموله‌هایی بود که اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها، از شرق به اروپا می‌آوردند. در واقع، انگلیس شاه‌دزدی بود که به دزدها می‌زد! در نهایت نیز این انگلیس بود که جای این دزدها را گرفت و شیوه‌های آنان را پیشرفت ویژه‌ای داد.

رفته رفته بر اثر جریانات داخلی اروپا، دو کشور اسپانیا و پرتغال رو به ضعیف شدن گذاشتند. برخی اتفاقات بارز در میانه این دوره نیز به افول قدرت آنان کمک کرد. یکی از این اتفاقات، درگیری مسلحانه با کشتی‌های انگلیسی بود. آن‌ها از مزاحمت‌های دریایی انگلیس به ستوه آمده و تصمیم گرفتند برای همیشه از شر آن خلاص شوند. آنان با ناوگانی که حدوداً ۱۰ تا ۱۵ برابر ناوگان انگلیسی بود، به آن حمله کردند. نیروهای دریایی انگلستان در ابتدا شکست خوردند، اما شب‌هنگام، وقتی که کشتی‌های اسپانیایی و پرتغالی مشغول تجدید قوا بودند، طوفان شدیدی ناوگان آنان را درهم می‌شکند که به «طوفان خدا» و یا «طوفان پروتستان» معروف می‌شود.^{۳۱}

اما کاری که انگلیسی‌ها در این سوی جهان انجام دادند، بسیار فراتر از زورگیری به سبک اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها بود. انقلاب صنعتی اول در اروپا رخ داد^{۳۲}، برده‌هایی که با هزینه نزدیک به صفر کار می‌کردند، هزینه تمام شده این کالاها را بسیار پایین آوردند، کشورهای استعمارگر مثل انگلیس، به کشورهای حوزه تجارت دریایی حمله کرده و مناطق حاشیه دریا را با استفاده از قدرت نظامی و آتش توپ فتح کردند. آن‌ها با تهدید نظامی، حکام این کشورها را وادار به مالیات

۳۱- ویکی پدیا خلاف این نوشته. نیاز به بازنگری دارد.

۳۲- در کتاب انقلاب صنعتی قرون وسطی، نوشته ژان کمپر، اطلاعات مفیدی درباره چگونگی کارکرد کارخانه‌های این دوره ارائه می‌دهد؛ کارخانه‌هایی که با استفاده از نیروی حرکت آب، دستگاه‌های همچون دستگاه نساجی را به حرکت در می‌آوردند.



نگرفتن از کالاهای خود می‌کردند، و به این ترتیب، کالاهای اروپایی با قیمتی ارزان‌تر از کالاهای خود آن کشور، در بازارهای آن به فروش می‌رسید. اگرچه که صنایع این کشورها بسیار با سابقه‌تر و پیشرفته‌تر از صنعت اروپا بود، اما این بازار به هر ترتیبی بود، به چنگ اروپایی‌ها افتاد و صنایع بومی کشورها را نابود کرد.

اروپایی‌ها و به‌خصوص انگلیسی‌ها، شروع به واردات کالاهای کم‌ارزش خود به کشورها کردند، و در ازای آن، کالاهای باارزش این کشورها، مخصوصاً مواد اولیه آن را با خود بردند. این همان پدیده‌ای است که آن را به نام استعمار می‌شناسیم، و سرآغاز ایجاد تمدنی شد که امروز به عنوان اروپای توسعه‌یافته به آن نگاه می‌شود.

پس در یک کلام: فرایند تمدن‌سازی غرب، از یک تحول اقلیمی و سپس مدیریت صحیح آن آغاز شد؛ در مرحله بعد، اروپایی‌ها خود را با قلدری در نظم جهان آن روز جای دادند و در دوره‌های بعدی، این طرح گام به گام پیش برده شد و منجر به ساخت یک تمدن شد.

■ نظریه‌های اجتماعی قدیمی دور انداخته شدند

شرایط اقلیمی سخت اروپا در هزاره اول میلادی تمام شده بود، زندگی رونق بیشتری یافته بود، و اروپا به لطف ابتکارات فناورانه و ورود هنجارشکنانه اش به نظم جهانی، برای خود به نان و نوایی و تمدن تازه‌ای رسیده بود. استفاده از انرژی آبی و زمینه‌سازی انقلاب صنعتی اول، برتری یافتن تجارت دریایی بر تمام نظام تجارت جهان، آن هم به لطف ابتکارات فناورانه اروپایی‌ها (مثل کشتی‌های بادبانی و ترکیب توپ و کشتی)، اتفاقات بسیار مهمی بودند. بدون این اتفاقات، اروپا هرگز نمی‌توانست جایگاه خوبی در نظم جهانی بیابد و زندگی بهتری برای خود دست و پا کند. از طرفی، این اخلاق متکبرانه، منفعت طلبانه و خودخواهانه اروپایی‌ها بود که به کمک پیشرفت‌های صنعتی آمد و پیروزی‌های اروپا را رقم زد.

اروپایی‌ها احساس می‌کنند که از کنار گذاشتن دو چیز، خیر زیادی دیده‌اند: زندگی اخلاقی و زندگی اربابی؛ این ارباب‌ها نبودند که باعث گشایش در زندگی اروپایی‌ها و تولد تمدن نوینشان شدند؛ بلکه این دستاورد بزرگ را، جریان تجارت، صنعت و تولید محقق کرده بودند. از طرفی، اروپایی‌ها این پیشرفت‌ها را مدیون کنار گذاشتن آموزه‌های اخلاقی به ارث رسیده از گذشتگان (که قاعدتا از انبیاء رسیده)، و ظلم کردن به دیگر کشورها می‌دیدند! در یک کلام، الگوی موفقیت در تمدن مدرن، نه پیامبر بود و نه ارباب و امپراطور؛ قهرمان این تمدن، امثال «کریستف کلمب» و جریانات پشتیبان آن‌ها بودند!

دو سؤال مهم در پس ذهن این جامعه باقی مانده بود، و باعث آشفته‌گی آن می‌شد:

- اگر ظلم کردن کار بدی است، چرا افرادی مثل «آلبوکرک» و «کریستف کلمب» شایسته تحسین و احترام هستند؟ این‌ها که تمام دستاوردهایشان را از راه ظلم در آن سوی جهان به دست آورده‌اند؟ و اگر ظلم کار خوبی است، چرا در سرزمین خودمان به این افراد ظالم، اجازه ظلم داده نمی‌شود؟ همان ظلم‌هایی که آن‌ها در سرزمین‌های دیگر، به راحتی مرتکب آن می‌شوند؟ بالاخره ظلم کردن به دیگران، کار خوبی هست یا نیست؟

- تا پیش از این جامعه ما جامعه استیلاء بود، و همه روابط ما الهام گرفته از رابطه ارباب و برده. حکمت عملی و سنت‌های موجود نیز همگی بر مبنای نگاه ارباب و بردگی شکل گرفته‌اند. اما آیا این حکمت عملی به کار تمدن جدید اروپا نیز می‌آید؟ آیا روابط اجتماعی ما هنوز رنگ و بوی جامعه ارباب و رعیتی سابق را دارد؟ آیا روابط اجتماعی ما بیش از آن که شبیه سلطه‌جویی و سلطه‌پذیری ارباب و برده باشد، رنگ و بوی داد و ستد بازاریان را به خود نگرفته است؟ به هر حال، بازیگر اصلی تمدن جدید اروپا، جریان تجارت و بازار است. نظام ارباب و رعیتی، دیگر محور این نظام اجتماعی نیست.



این دو سؤال تبدیل به یک مسأله علمی شد. اتفاقات تمدن جدید، از حکمت عملی قدیم تبعیت نمی‌کردند؛ توصیف علمی نظم حاکم شده بر جامعه، برای جامعه سخت بود و آن را به آشفتگی مبتلا کرده بود. دانشمندان اروپایی، به مرور پاسخ این مسأله را یافتند و نظریات تازه‌ای ارائه دادند.

«هابز» در سال ۱۶۵۰ میلادی، به سؤال اول پاسخ داد؛ او می‌گوید: انسان گرگ انسان است؛ ما فهمیدیم که انسان بهینه، انسان خودخواه و منفعت‌طلب است، و نه انسان اخلاق‌مدار. اما به هر حال، جامعه نیاز به انصاف دارد و اگر قرار به آزاد گذاشتن تمام این انسان‌های خودخواه باشد، یک‌دیگر را نابود می‌کنند و جامعه متلاشی می‌شود. او پیشنهاد می‌دهد که یک غول یا همان «لویاتان» (یعنی همان حکومت) در رأس این جامعه قرار بگیرد. این غول باید مانع ضایع شدن حقوق مردم و متلاشی شدن جامعه شود، و انسان‌های خودخواه را تا حدی مهار کند.

اما پاسخ هابز کافی نبود؛ زیرا تمام پیشرفت‌های تمدن جدید، مرهون خودخواهی و منفعت‌پرستی‌های افرادی مثل «آلبوکرک» بود. حال چگونه بود که این افراد نه تنها باید از مناصب حکومتی محروم بشوند، بلکه باید تحت کنترل حکومت قرار بگیرند؟ اگر انسان بهینه و مطلوب ما انسان خودخواه است، پس بهینه‌ترین و مفیدترین انسان‌ها نیز، همان خودخواه‌ترین انسان‌ها هستند و هیچ کس جز آن‌ها شایسته دریافت مناصب حکومتی نیست. مشکل سخن هابز در این بود که: غول‌های مورد نظر او و خودخواهان خطرناکی که آن غول باید مهارشان می‌کرد، هر دو یک نفر بودند؛ اروپاییانی از جنس «آلبوکرک».

راه حل این تناقض، در پاسخی بود که اروپاییان برای سؤال دوم بالا یافتند: جامعه ما دیگر جامعه استیلاء نیست، بلکه جامعه بازار است و دست نامرئی بازار، قدرت مهار کردن خودخواه‌ترین انسان‌ها را نیز دارد!



در ابتدای عصر انقلاب صنعتی اول، «آدام اسمیت» در کتاب «ثروت ملل»، این جامعه جدید را توصیف کرده است: «ما برای رفع نیازهای خود، نه به خیرخواهی نانوا، گوشت فروش و آبجو فروش، بلکه به منفعت‌خواهی او رجوع می‌کنیم. تنها کسانی که به خیرخواهی دیگران وابسته هستند، گدایان‌اند!» منفعت‌خواهی مورد نظر او، نه تنها با خیرخواهی مطلوب مکتب انبیاء، بلکه با خودخواهی ظالمانه اربابان استیلاگر نیز متفاوت است. این منفعت‌خواهی، از جنس طمع و سوداگری بازاریان است؛ در جامعه بازار، ما همگی در تلاشیم تا نیازی را به دیگری عرضه کنیم و بهای آن را به چنگ آوریم، و یا نیازهای خودمان را از راه تقاضا تأمین کنیم. این نیازمندی متقابل به دیگران مانع طغیان ماست، پس بازار، مکانیزم جادویی تبدیل نفع شخصی به خیر عمومی است.

تفاوت این ایده با ایده هابز، درک آن از نظم طبیعی تمدن اروپا است که در حال شکل گرفتن است. اگر «هابز» عامل به نظم درآوردن این انسان‌های خودخواه و گرگ‌صفت را ترس از قدرت قاهره می‌داند، آدام اسمیت تحقق این نظم را در گرو طمع انسان‌های خودخواه به جلب منفعت بیشتر می‌بیند. این طمع است که انسان‌های خودخواه و گرگ‌صفت را به سمت صداقت اخلاقی و تولید خیر عمومی سوق می‌دهد، و به نظم جامعه منجر می‌شود. پس در نگاه جدید، منفعت‌خواهی شخصی به رفاه و منفعت عمومی منجر می‌شود و یک گناه اخلاقی نیست.

این نگاه، مقدمه شکل‌گیری یک فلسفه اخلاق جدید است؛ فلسفه اخلاقی که نه تنها منفعت‌خواهی شخصی را گناه اخلاقی نمی‌بیند، بلکه خیرخواهی را غیراخلاقی و مانع خیر عمومی می‌داند!

نظم بازار و جامعه بازار، هم در روی زمین محقق شده و هم صاحب نظریه علمی است.



حال باید دانست که فرایند عملکرد نظم بازار چگونه است؟ انسان‌های گرگ‌صفتی که هابز از آن سخن می‌گفت، چگونه می‌توانند بدون فشار قدرت حاکمه در کنار هم زندگی کنند و یک‌دیگر را ندرند و هرچ و مرج به راه نیاندازند؟ در علم مدرن، دو عنصر محوری برای تشکیل نظم جامعه بازار معرفی شده است:

- تقسیم کار: فرض می‌کنیم که زندگی ما نیاز به ۳۰۰ نوع محصول دارد. در جامعه بازار، هر کسی تنها تولید یک نوع از این محصولات را به عهده می‌گیرد، اما بیش از نیاز خود آن را تولید می‌کند و نیاز دیگران را نیز پوشش می‌دهد. او با فروش تولیدات مازاد از نیاز خود به دیگران، قدرت خرید ۲۹۹ کالای باقی مانده را به دست می‌آورد.

- رقابت: گرگ‌ها (انسان‌های مدنظر اسمیت) در بازار، به جای این که بر یک‌دیگر حکومت کنند و «لوپاتان» دیگر گرگ‌ها بشوند، با یک‌دیگر رقابت می‌کنند. کافی است کالایی را کمی گران‌تر از همکار و یا به عبارت بهتر رقیب خود بفروشی؛ آن وقت است که او فرصت را غنیمت شمرده و قیمتی پایین‌تر از قیمت تو به مشتری ارائه می‌کند، و هیچ سودی به تو نمی‌رسد. در بازار، ترس از رقبای طماعی که ما را می‌درند و مشتری‌های ما را جذب خود می‌کنند، با طمع جذب مشتری‌های رقبا ترکیب می‌شود، و برای رقابتی سرسختانه به ما انگیزه می‌دهد. ما نیز دائماً برای بهبود تولیدات خود و عقب نماندن از رقبا تلاش می‌کنیم. پس گویا بازار، نقش تربیتی مؤثری نیز دارد!

«کانت» تمدن خود را قادر به تربیت انسان‌هایی می‌داند که در عین اجتماعی بودن، اجتماعی نیستند؛ آن‌ها اگرچه با یک‌دیگر رابطه اجتماعی دارند، اما این رابطه «آنتاگونیستی»^{۳۳} و از جنس تضاد است. به نظر کانت، این رابطه تضادی، رابطه‌ای است که طبیعت برای انسان‌ها پسندیده است. اما در ظاهر همین انسان‌هایی که طبعشان میل به رابطه تضادی دارد، در جامعه بازار به تعادل می‌رسند، و جامعه بازار به آن‌ها «اخلاق تمیز» می‌دهد.



او در رساله «تاریخ جهان شمول در غایت جهان وطنی» می‌گوید: اگر این خصیصه غیر اجتماعی بودن نبود (اگرچه که خود چندان خوشایند نیست و سرچشمه مقاومت افراد در برابر مدعاهای خودخواهانه خویش است)، استعدادها برای همیشه در حالت نهفتگی، و در بعضی همانند زندگی شبان‌ها منحصر در یک هم‌آوایی، خشنودی و عشق متقابل و کامل می‌ماند؛ انسان‌ها همانند بره‌هایی که می‌چرانند رام خواهند بود، اما هستی را ارزشی بیش از ارزش رمه‌های اهلی خود نخواهند داد. آن‌ها برای رسیدن به هدفی که برگزیده‌اند و آن را طبیعی و منطقی می‌دانند، ناآفریده‌ها را جبران خواهند کرد. (خلاق و مخترع نخواهند شد.)»

اصلاً چرا انسان مدرن انسانی صنعت گر است؟ کانت پاسخ جالبی داد: زیرا انسان مدرن، طبیعتی غیر اجتماعی دارد. انسان مدرن اخلاق انبیا را نپذیرفته است، پس خود را در تضاد با دیگر انسان‌ها می‌بیند، اما از طرفی، از ابزار استیلاء نیز برای غلبه بر دیگر انسان‌ها استفاده نمی‌کند، بلکه سعی دارد آن‌ها را با رقابت از میدان به در کند و تنها به منفعت خود بیاندیشد. چنین رقابتی، نیاز به ابزاری برای پیروزی و پیشی گرفتن از دیگران است، و آن ابزار، همان خلاقیت، آفرینش و اختراع است. (به تعبیر کانت: جبران ناآفریده‌ها). گویا انسان مدرن، خود را قادر به رسیدن به مرحله خالقیت می‌بیند؛ او خود را فاعلی می‌بیند که می‌تواند از طریق شناخت و اختراع، جهان را ارتقاء دهد و سوژه اصلی جهان بشود، و به تعبیر «نوح هراری» خدایگانی از خدایگان‌ها، و ایزدکی در میان ایزدک‌ها بشود!

کانت در ادامه، جمله عجیبی گفته است: «پس طبیعت را به خاطر این خلق و خوی نه چندان آشتی‌پذیر، به خاطر خودستایی رقیب حسادت، به خاطر اشتباهی سیری‌ناپذیر مالکیت یا حتی سلطه‌گری بستاییم! اگر این‌ها نبودند، استعدادهاى برجسته بشریت، همگی به خواب ابدی فرو می‌رفتند. انسان خواهان هم‌آوایی



(عشق) است، اما طبیعت بهتر از او می‌داند که چه چیزی برای او مناسب است. طبیعت به دنبال ناهم‌آوایی (دشمنی) است. انسان می‌خواهد آسوده باشد، اما طبیعت می‌خواهد که او ناگزیر شود از رخوت و خشنودی انفعالی در بیاید.»

او رخوت را محصول محبت، و حرکت و پیشرفت را محصول رابطه تضاد و دشمنی می‌داند! بعدها در فضای اندیشه غربی، این نگرش تضادی رواج کامل یافت. طبیعتا، اقتصاد و فلسفه جامعه‌ای که چنین نگاهی دارد، نمی‌تواند مانند اقتصاد و فلسفه دیگر جوامع باشد. در ادامه، مثال‌هایی از تأثیر این نگرش بر علوم مختلف مدرن ذکر می‌شود:

«مالتوس» در نظریه جمعیت خود معتقد است که باید فقرا را در همان وضعیت مناطق فقیرنشین رها کرد تا دست و پا بزنند و بمیرند؛ به هر حال، روزی می‌رسد که مواد غذایی به اندازه همه انسان‌ها نباشد، زیرا رشد جمعیت انسان به شکل هندسی، و رشد تولید محصولات کشاورزی به صورت حسابی است. او معتقد است که جنگ بر سر غذا، عاقبت روزی محقق خواهد شد، پس کمک به فقرا بیهوده است!

جالب اینجاست که «داروین» در مقدمه نظریه تکامل گونه‌ها، این نظریه را الهام گرفته از نظریه جمعیت مالتوس می‌داند! تنازع، شرط جدایی‌ناپذیر تکاملی است که داروین از آن سخن می‌گوید. نظریه تکامل، قائل به جاری بودن این تنازع در رفتار کل نظام طبیعت است؛ یعنی تکامل ابتدایی‌ترین گونه‌های تک‌یاخته‌ای، تا گونه‌هایی مثل انسان، همگی از طریق همین تنازع اتفاق افتاده است. البته تمام این مباحث توسط خود داروین مطرح نشده است، بلکه قسمتی از آن را دانشمندان پس از او به نظریه او ملحق کرده‌اند تا آن را تکمیل کنند. زیست‌شناسی داروینی، تمام داستان جهان را بر پایه همین نگاه تنازعی روایت می‌کند.

«هگل» نیز به همین ترتیب، در تلاش است تا رابطه فلسفی عالم را رابطه‌ای

تنازعی بدانند. رابطه «تز» و «آنتی تز» یک رابطه تنازعی است.

تمدن غرب جهان معنایی خود را بر پایه همین مفهوم تنازع بنا کرد؛ غرب در ظاهر دارای تمدنی از نوع جامه بازار بود؛ تمدنی که در آن، نفع شخصی به خیر عمومی تبدیل می‌شد. اما در باطن، اخلاق تنازع و تضاد را تبدیل به اخلاق پسندیده می‌کرد، و مهرورزی و هم‌آوایی را غیر اخلاقی تلقی می‌کرد. این جریان، به تولد نظریه‌هایی همچون تکامل‌گرایی اجتماعی (که تکامل جوامع را نیز با الهام از تکامل داروینی که مبتنی بر تنازع است به تصویر می‌کشد)، و یا نظریات مارکس و امثال آن منتهی می‌شود.

طبیعی است که مواضع ستیزه‌جویانه غرب استعمارگر و تنازع‌باور، دافعه زیادی برای آن می‌ساخت و کشورهای استعمارزده را از آن منزجر می‌کرد. طبیعی است که کشورهای استعمارزده، مایل به پذیرش الگوی اخلاقی استعمارگران نباشند. (مگر این‌که خود بخواهند استعمارگر شوند). کاری که غرب در دوره استعمار کهن می‌کرد، همان برده‌داری گذشته بود که تنها صاحب علم، فناوری، نظریه اجتماعی و تمدن شده بود. رشد علم و فناوری و انسجام اجتماعی اروپا، تنها زندگی خود آنان را بهتر می‌کرد؛ و الا مردم کشورهای استعمار زده، جز فقر، کارگری و بردگی مدرن سهمی از این نظم جهانی نداشتند! غربی‌ها تا پیش از جنگ جهانی، با درشت‌خویی و زورگویی هرچه تمام‌تر، دیگر کشورها را ملزم به پذیرش همین وضعیت محرومانه می‌کردند. هیچ گزینه بهتری در مقابل این کشورها نبود. این کشورها یا باید موفق به شکست نظامی کشور استعمارگر می‌شدند، یا تا سالیانی دراز و نامعلوم صبر می‌کردند، و مرگ استعمار را انتظار می‌کشیدند.

تو نیز عضوی از جامعه بازار شده‌ای؛ به رقابت غرب بشتاب ایران!

پس از پایان جنگ‌های جهانی و تضعیف کشورهای غربی، آن‌ها دیگر نمی‌توانستند همچون گذشته از اهرم قدرت نظامی خود برای استعمار دیگر



کشورها و ثروت‌اندوزی خود استفاده کنند. دوران اشغال کشورها به پایان رسیده بود و آن‌ها دیر یا زود باید بساطشان را از آن جا جمع می‌کردند. از طرفی، اقتصاد این کشورها به ارتزاق از ثروت کشورهای دیگر عادت کرده بود و اگر در وضعیت ویرانی پس از جنگ، درآمد استعماری آنان نیز قطع می‌شد، سرنوشت بدی در انتظار غرب بود.

تمدن غرب ناچار بود که نرم‌خوتر از گذشته باشد؛ آنان دیگر نمی‌توانستند نقش ارباب را برای کشورهای استعمارزده بازی کنند و با زورگویی، نقش بردگی را بر آنان تحمیل کنند. تمدن غرب تصمیم گرفت از این به بعد، به جای نقش برده، نقش رقیب را به کشورهای استعمارزده بدهد. این ایده، سابقا در خود اروپا تجربه شده بود و منجر به تولد جامعه بازار شده بود. گویا غربی‌ها می‌خواستند به استعمارزدگان بگویند: دیگر نیازی نیست که شما برده‌های ما باشید؛ شما هم می‌توانید از این به بعد، سهمی از آزادی داشته باشید و تبدیل به عضو کوچکی از جامعه بازار شوید. از این به بعد، کسی با استفاده از قدرت نظامی، شما را در فلاکت نگه نمی‌دارد، بلکه این خود شما هستید که باید با کشورهای قوی‌تر از خودتان رقابت کنید. شما باید تلاش کنید که به آن‌ها نزدیک‌تر بشوید و خود را از محرومیت‌های فعلی نجات دهید.

تمدن غرب این بار می‌خواست بُعد اجتماعی خود را نیز به دیگر کشورها صادر کند. کشورهای هدف، به منزله طبقات فرودست جامعه غرب شناخته می‌شدند. طبقات پایین خود کشورهای اروپایی نیز، در گذشته برده بوده‌اند و پس از آن نیز در فقر زندگی کرده‌اند؛ اما در ظاهر، جای اعتراض چندان برایشان باقی نمانده است؛ شما دیگر برده نیستید؛ جایگاه پایین شما در جامعه بازار، نتیجه ضعف شما در رقابت با قدرتمندان این جامعه است. به توسعه فردی و افزایش قدرت رقابت خود بیاندیشید تا راهی برای بهبود جایگاه خود پیدا کنید.

مدرنیته آمریکایی به کشورهای استعمار زده سابق اعلام کرد: «از این به بعد

امکان توسعه یافتن برای شما نیز فراهم است. می‌توانید مسیر توسعه به سبک غربی را آغاز کنید.»

علوم انسانی غربی، گفتگو با کشورهای دیگر را آغاز کرد تا راز و رمز ایجاد انسجام اجتماعی به سبک اروپایی را به دیگر کشورها بیاموزد. روایت فرهنگی جامعه بازار، در مقابل روایت فرهنگی دیگر تمدن‌ها قرار گرفت و آنان را به کوچ کردن به گوشه‌ای از تمدن غرب دعوت کرد.

حال دیگر غربی‌ها تجربه تازه‌ای در استعمارگری یافته بودند: تصرف ثروت کشورها بدون زورگویی نظامی؛ می‌توان نظامی در جهان ایجاد کرد که اعضای آن، احساس حرکت به سمت توسعه و نوسازی را داشته باشند، اما این پیشرفت محدود تحت کنترل تمدن غرب باشد. گاه هم ممکن است که اساسا پیشرفت حقیقی در کار نباشد و تنها توهم آن به کشور مورد نظر القاء شود. حال در این میان، اندک کشورهایی (همچون ایران در دوره کنونی) می‌مانند که این نظم را نمی‌پذیرند و تمرد می‌کنند؛ این کشورها را نیز می‌توان با حربه‌های مختلفی، سر جای خود نشانند.

وسوسه حرکت به سمت توسعه غربی و قرار گرفتن در نظم جهانی غرب، از این دوره تاریخی به جان نخبگان جوامع مختلفی از جمله ایران افتاد. این تغییر رویکرد غرب، کلید شکل‌گیری گفتمان توسعه است که از ابتدای فصل اول، درباره آن سخن گفته‌ایم. تا پیش از این، اساسا چراغ سبزی برای توسعه یافتن کشورهایی مثل ایران وجود نداشت.

ما از این دوره به بعد، خود را در معرض توسعه یافتن دیده‌ایم و عده‌ای از اندیشمندان مان، اصرار فراوانی بر غربی شدن ایران دارند. روایت ما از غرب نیز دیگر نه روایت استعمار غرب، بلکه روایت توسعه آن است! نظم داخلی جامعه غرب که مبتنی بر فرهنگ بازار و نظریات آن بود، به جامعه ایران نیز معرفی شده

بود. دستاوردهای غرب، ما را نیز وسوسه می‌کرد که راهی برای آشتی دادن تعلیمات دینی و تعلیمات جامعه بازار بیابیم. آن‌ها توانسته بودند از طریق رابطه هگلی، رابطه داروینیستی و یا امثال آن، روابط انسانی را مدیریت کنند و تولید و راندمان بهره‌وری خود را افزایش دهند. الگوگیری از نظریه اجتماعی تازه تمدن اروپا، برای بسیاری از کشورهای استعمار زده سابق که خود را در معرض امکان توسعه یافتن می‌دیدند، جذاب شده بود.

غربی‌ها این بار به دنبال ساختن غربی به وسعت جهان بودند! آن‌ها از تقاضای شدید غربی شدن در کشورهایی مثل ایران استقبال خوبی کردند تا بخش‌های جدیدی از جهان را به جامعه خود اضافه کنند؛ جامعه‌ای که در درون خود، نظام طبقاتی قدرتمندی دارد. تا به حال ثروت‌های انبوه این جامعه، در انحصار طبقه بسیار اندکی از آن بوده است، و ثروت و نیروی دیگران باید در خدمت آنان قرار می‌گرفت. حال زمان آن رسیده بود که ایفای نقش این طبقات فرودست، به کشورهای دیگر واگذار شود و تمدن غرب در رأس تمام کشورهای جهان قرار بگیرد. این اتفاق در دوره نظم آمریکایی و به خصوص پس از فروپاشی شوروی، امکان یافت و محقق شد. حال دیگر تمام جهان در نظم غربی قرار گرفته است. حال این ایران است و دوگانه توسعه‌گرایی و استعمارستیزی که باعث تنازعات داخلی شده است:

- آیا غرب هنوز استعمارگر است؟ حتی با وجود انعطاف بیشتری که پس از جنگ جهانی از خود نشان داد؟
- ما باید چه الگویی را برای پیشرفت ایران انتخاب کنیم؟ باید بدانیم که نظریه اجتماعی غرب، مبتنی بر تنازع و رقابت است و به دنبال دستگیری از ما تا رسیدن به قله‌ها نیست. غرب تنها ما را وارد رقابت با طبقات بسیار قدرتمندتر از خودمان می‌کند؛ حال در صورت انتخاب الگوی توسعه، آیا امکان رقابت با

غرب و رسیدن به توسعه‌ای شبیه خودش برای ما ممکن است؟ غرب در تحقق ایده توسعه خود، چند قرن زودتر از ما حرکت کرده است و رسیدن به نقطه مشابه آن، به هیچ وجه کار راحتی نیست. (مگر این که ما بخواهیم با نقشه و حيله ویژه‌ای، آمریکا را نابود کرده و خودمان آمریکای آینده دنیا شویم. کاری که نه امکان چندان‌ی دارد، و نه مطلوبیت دینی و اسلامی دارد.)

▪ آیا در صورت نپذیرفتن الگوی توسعه، الگوی دیگری برای بهبود وضعیت اقتصاد و تولید ایران و پیشرفت آن وجود دارد؟ آیا ما در مقابل دستاورد علمی تمدن غرب، ایده و دستاوردی مختص به خودمان داریم؟ یا ناچار به پذیرش یک جایگاه فرودست و زندگی محرومانه در جهان هستیم؟

این همان سؤال بنیادین و تعیین کننده علوم انسانی است که بدون پاسخ به آن، فایده چندان‌ی در پرداختن به مبحث تولید و مباحث اقتصادی نیست.

خلاصه پاسخ ما این است: هر سبکی از تولید، باعث پیشرفت ایران نیست؛ تولید مورد نظر ما، الگویی خاص و متفاوت از توسعه غربی دارد. در بخش‌های بعدی، توضیحات بیشتری در این باره ارائه خواهد شد.



عصر «انسان گرگ انسان» و غریبگی آن با زندگی دینی

در این فصل تلاش شد تا تاریخی از سیر تکامل و پیدایش تمدن اروپایی به شما ارائه شود؛ تمدنی که در دوره ما به آمریکا منتقل شده است.

خلاصه نکاتی از قسمت‌های گذشته، به عنوان مقدمه‌ای برای ورود به بحث الگوی متمایز تولید ارائه می‌شود:

- تمدن غرب وجوهی دارد که نشان‌گر استعمار است، و وجوه دیگری نیز دارد که شاید بتوان آن را به نفع مردم منطقه‌های مستعمره، فرهنگ‌های دیگری مثل اسلام، و جغرافیاهای دیگری به کار گرفت.

- وجه استعماری تمدن غرب، همان جایی بود که آن‌ها از طریق دریا به منطقه‌های ما آمدند، از طریق تجارت و تولید انسان‌ها را به بردگی کشیدند، و به زور سلاح به تجارت بی‌رقیب پرداختند.

- وجه جالب توجه روش تولید ابداعی آنان نیز، ارزان‌تر بودن این روش از روش‌های رایج آن روز بود. گرفتن بردگان در این دوره باعث شد که آن‌ها قادر به انجام حجم زیادی از تولید بشوند. استفاده از فناوری‌ها نیز به آنان کمک کرد تا دستگاه‌ها، ساختارها و کارخانه‌های عظیمی به راه بیندازند. خصوصا با روی کار آمدن ماشین بخار که امکان تأسیس کارخانه در هر نقطه‌ای از سرزمین را فراهم می‌کرد. در این فناوری، ذغال سنگ برای تولید انرژی پتانسیلی به کار گرفته شد، و اروپا توانست در هر نقطه‌ای و برای هر دستگاهی با هر مقیاسی، انرژی جداگانه و مستقل تولید بکند؛ دستگاه‌هایی که به صورت خودکار کار می‌کرد.

در این دوره کارخانه‌هایی با مقیاس‌های خیلی عظیم به وجود آمد و در حوزه‌های مختلف مصرفی، محصولات مختلفی تولید کرد. مثلا سیمان که در استوانه‌های بسیار بزرگ صنعتی تولید می‌شود، جایگزین ساروج شد که انسان‌ها خودشان با استفاده از موادی مثل آهک، آن را درست می‌کردند.

از طرفی، تولید در این مقیاس‌های عظیم، نیاز به بازارهای عظیم داشت، و این نیاز آنان را به سمت استعمار و تصرف بازار دیگر کشورها سوق داد.

• بعد از جنگ‌های جهانی و افول شدید اروپا، مشخص شد که ساختارهای متعلق به چند قرن آغازین استعمار، نیاز به تعدیل و اصلاح دارند. این جا بود که غربی‌ها وجوه انسانی پروژه خود را نیز به کشورهای دیگر صادر کردند و با ملت‌های دیگر از آن سخن گفتند. ادعای آن‌ها، این بود که علاوه بر وجوه فنی تمدن غرب، نظام اجتماعی و انسانی آن را نیز می‌توان به کشورهای دیگر منتقل کرد. درست در همین جا بود که اندیشه ایرانیان، بر امکان دستیابی یا عدم دستیابی به توسعه‌ای به سبک توسعه غربی متمرکز شد. عده‌ای احساس کردند که چنین توسعه‌ای قابل تحقق است و برای همین، جامعه ما علاوه بر وجوه فنی تمدن غرب، تدریجاً به سمت علوم انسانی غرب نیز تمایل یافت. جریان غرب‌گرایی و اتکاء به غرب، از لایه‌های فنی، نظامی و سیاسی، به لایه‌های کاملاً اجتماعی و دینی و اخلاقی تغییرجهت داد، و این لایه‌ها را نیز فتح کرد.

این اتفاق در کشورهای دیگری همچون عثمانی و هند نیز افتاد. این جریان اجتماعی کمتر از صدسال است که در کشور ما به راه افتاده است. حال در جامعه ما نیز هستند کسانی که از نظر اجتماعی و اخلاقی و انسانی هم به الگوی تمدن غرب باور دارند، و آن را دارای دستاوردهایی چشم‌گیرتر از میراث اسلام و سنت فرهنگی گذشته خودمان می‌دانند.

• از طرفی، در فصل اول و دوم به ضرورت نوآرانه بودن تولید در الگوی پیشرفت ایرانی اشاره شد، و گفته شد که تولید، تنها راه درمان درخت اقتصاد ایران است.

نقطه اتصال این مقدمات به بحث تولید، پیوند محکمی است که جامعه بازار، بین پدیده «نوآوری» و پدیده «سرمایه‌داری» برقرار کرده است. باید بدانیم که با وجود تحولات پس از جنگ جهانی، طبیعت ساختارهای اقتصادی غرب



تغییر چندانی نکرده است. در فضای رقابتی جامعه بازار، این سرمایه‌های انبوه و انباشته هستند که ارزش دارند. در نتیجه، بنگاه‌ها و یا مجموعه شرکت‌های تولیدی، مقیاس‌های بسیار بزرگی دارند. مشکل این جاست که در نظم اقتصادی امروز، تنها خریدار نوآوری، و تنها حامی جدی پروژه‌های تحقیقاتی فناورانه، همین ابرشرکت‌ها هستند. در نظام اقتصادی جامعه بازار، نیروی نوآوری نخبگان، تنها در راه منفعت سرمایه‌داران بزرگ مصرف می‌شود.

فرایند اتصال جریان نوآوری به جریان بنگاه‌های بزرگ مقیاس، به این شکل است: در ذیل این ابرشرکت‌ها، واحدی به نام واحد تحقیق و توسعه شکل می‌گیرد که وظیفه توسعه دانش مورد نیاز شرکت را دارد. سرمایه‌داران با حمایت مالی از دانشمندان و نوآوران، دانش آنان را خریداری کرده و آن را «پتنت»^{۳۴} می‌کنند. این مالکیت‌های معنوی در کشورهای مختلف، دوره‌های زمانی مختلفی (۱۰، ۲۰، ۳۰، ۴۰ سال و غیره) دارد. حق تولید یک محصول، تنها در اختیار مالک معنوی آن است و کپی برداری از آن برای دیگران ممنوع است. حال اگر کسی توانست نوآوری جدیدی در همان حوزه داشته باشد و محصول کارآمدتری ابداع و تولید کند، محصول قبلی قدرت رقابت را از دست می‌دهد و به حاشیه می‌رود. گاه این اتفاق قبل از سودآوری محصول اول می‌افتد و مالک معنوی آن ورشکست می‌شود، و گاه این اتفاق زمانی می‌افتد که او سود مورد نیاز خود از این طرح را برده است و می‌تواند به سراغ طرح دیگری برود.

وقتی تنها خریداران و مالکان نوآوری در جامعه ابرشرکت‌ها باشند، نوآوری‌های کوچک مقیاس، جایی در جامعه نخواهند داشت. اگر افراد فناور به دنبال نوآوری در مقیاس‌های کوچک باشند، نظام اجتماعی و اقتصادی غرب هیچ اعتنایی به محصول فناورانه آنان نخواهد داشت. این اختراع لزوماً باید اختراعی باشد که به

۳۴- یعنی ثبت دستاورد نوآورانه و تبدیل آن به حق معنوی خریدار آن یعنی سرمایه‌داران

درد احداث کارخانه‌ای بزرگ بخورد.

ماجرای اینجاست شروع می‌شود:

انسان فناور، به ایده‌ای برای ساخت یک کارخانه دست می‌یابد؛ کارخانه‌ای که محصول تولیدی آن، خریداران خوبی در جامعه داشته باشد. او ایده خود را به سرمایه‌دار عرضه کرده و اعتماد او را به خود جلب می‌کند. سرمایه‌دار نیز لزوماً سرمایه خود را از طریق ارضیه پدیری به دست نیاورده است. این سرمایه‌ها معمولاً از طریق وام‌های بانکی به دست می‌آید. در نهایت، سرمایه دار و صاحب ایده، باید همکاری فعالان حوزه تجارت و صاحبان شبکه توزیع را جلب کنند. ایده‌ای که در ذهن انسان فناور بود، تنها با کمک این زنجیره گسترده است که تبدیل به محصول می‌شود، و به دست مشتری می‌رسد.

فرایند سودآوری یک محصول در بازار، گاه پیچیده‌تر از این نیز می‌شود. گاه باید هزینه‌های گوناگونی را متحمل شد تا دیگر بازیگران بازار را راضی به پذیرش یک محصول جدید در آن بازار کرد. به عنوان مثال: شرکت‌های بزرگ دارویی برای فروش موفق یک داروی جدید، هزینه‌های پنهان زیادی می‌کنند. آنان باید به روش‌های مختلف، پزشکان را راضی کنند که از بین انواع داروها و برندهای مختلف، داروی مدنظر آنان را تجویز کنند. کار این شرکت‌های بزرگ، علاوه بر تطمیع پزشکان، لوازم دیگری نیز پیدا می‌کند: تلاش‌های سنگین در راستای اعتباربخشی علمی به یک دارو، و اغراق درباره تأثیرات آن! بله، حتی از این روش‌های غیر اخلاقی نیز باید استفاده شود؛ زیرا حجم تولید بسیار عظیم است و به هر حال نیاز به مشتری دارد!

مشکل جامعه بازار این است: ترکیب خطرناک سرمایه‌داران و بانک‌هایی که با خلق پول خود، تعداد این سرمایه‌داران را به چندبرابر حد طبیعی خود می‌رسانند؛ این ترکیب دائماً در حال بلعیدن فضاها و کوچک اقتصادی و کسب و کارهای خرد



است. این کسب و کارها در نهایت، به نحوی در مالکیت ابر سرمایه داران قرار می‌گیرد، و آنان را تبدیل به پادشاهان دنیای جدید می‌کند.

جامعه بازار نیز پادشاه دارد؛ همانطور که در جامعه استیلاء بزرگان و سرآمدان نظام اربابی به قدرت می‌رسیدند، پادشاه جامعه بازار نیز بزرگ‌ترین ابرسرمایه‌داران هستند. در پاسخ این سؤال که دقیقاً کدام سرمایه‌داران هستند که مدیریت جهان را به دست گرفته‌اند، فرضیه‌هایی مطرح شده است. مانند فرضیه‌هایی که گروهی یک درصدی از سرمایه داران، و یا کمیته‌ای متشکل از ۳۰۰ ابرشرکت جهانی را بر جهان حاکم می‌دانند.

گذر ایام، به ما ثابت کرد که جامعه بازار نیز در ادعای خود صادق نبوده است؛ جامعه بازار نیز همچون جامعه استیلاء، به دنبال خیر رساندن به عموم جامعه نیست و تنها مطامع و منافع فردی اقلیت اندکی را مدنظر دارد. تحولات دوره ترامپ در آمریکا، و قدرت گرفتن ابرسرمایه‌دارانی همچون: ایلان ماسک، ونس، و بزوس، نشانه‌هایی از انتقال بیش از پیش قدرت به این قشر خاص است.

البته در الگوی شکست خورده کمونیستی و سوسیالیستی، تلاش می‌شد که از نیروی طمع و منفعت‌خواهی به شکل دیگری استفاده شود، و جامعه و بازار آن به حرکت درآید. آنان می‌خواستند نسخه جمع‌گرایانه سوداگری جامعه بازار را روی زمین محقق کنند؛ این نسخه از نظم اجتماعی، اجازه منفعت‌خواهی و طمع‌ورزی در بازار را تنها به یک «جمع» می‌داد و نه به یک «فرد». به طوری که همین ابرشرکت‌ها، باید دارای صاحبان متعددی می‌بود که با یک‌دیگر شریک بودند.

با این اوصاف، می‌توان گفت: جامعه بازار و تمدن غرب، حتی در صورت پیشرفت بسیار بیشتر از آن چه هست، قادر به تأمین منافع اکثریت جامعه و دستگیری از آن‌ها نخواهد بود. در نتیجه، می‌توان با قاطعیت گفت که پیروی از الگوی توسعه غربی و عضویت در نظم جهانی، حتی در صورت موفقیت صد درصد، قادر به تأمین

منافع بلندمدت مردم ایران نخواهد بود. بهترین اتفاق ممکن این است که ایران نیز همچون ترکیه، خسارات بلندمدت اقتصادی^{۳۵} ناشی از دوستی با غرب را در پشت افزایش پی‌درپی قیمت دستمزدها پنهان کند! در این صورت، قدرت خرید مردم با سرعت ملایم‌تری رو به کاهش می‌گذارد! این ضعف روزافزون ادامه می‌یابد و تنه درخت اقتصاد چنین کشوری هیچ گاه رشد نمی‌کند و آن را به باشگاه توسعه‌یافتگان نمی‌رساند.^{۳۶}

اما هنوز نقطه‌امیدی باقی مانده است: آیا انبیاء الهی، نظریه اجتماعی متفاوتی نداشته‌اند؟ اگر داشته‌اند، بهتر است کمی با آن آشنا شویم؛ باشد که این آشنایی، الهام‌بخش سبک تازه‌ای از فعالیت تولیدی و اقتصادی باشد، و درخت اقتصاد ما را از بیماری نجات دهد.

پاسخ معلوم است: نظم اجتماعی مطلوب ادیان، نه نظم سوداگرانه بازار است و نه نظم ارباب و رعیتی. جامعه مطلوب انبیاء، جامعه ولایت و اخوت است. ولایت و اخوت از جنس محبت هستند؛ نه از جنس قهر و وحشتی همچون وحشت استیلاء و نه از جنس طمع‌ی همچون طمع رقابت تضادی. ولایت جایگزینی است برای رابطه عمودی استیلاء، و اخوت نیز جایگزینی برای رابطه افقی تضادی است.

مشکل این‌جاست که انسان‌ها تقریباً هیچ‌وقت نتوانستند به لحاظ علمی به انبیاء اعتماد کنند و تعلیمات آنان را عالمانه بدانند؛ یا اگر هم در دوره‌هایی این اعتماد رخ داده است، همراه با درک صحیح دین انبیاء نبوده است. اگر به تاریخ رجوع کنیم، می‌بینیم که طرفداران ظاهری ادیان نیز ادبیات انبیاء را در ذیل همان ادبیات استیلاء فهم می‌کرده‌اند، و آن را ادبیات چندان مستقلاً در حوزه

۳۵- یعنی ثبت دستاورد نوآورانه و تبدیل آن به حق معنوی خریدار آن یعنی سرمایه‌داران

۳۶- جمله بندی



نظم اجتماعی تلقی نمی‌کرده‌اند. کتاب‌های حکمت عملی یونانی که مبتنی بر نگاه جامعه استیلاء بوده، هم در جامعه مسلمان و هم در جامعه مسیحی، خوانندگان زیادی داشته است! در این دوره‌ها، تلاش علمی خاصی برای بیرون آوردن نظریه اجتماعی ادیان از ذیل نظریه استیلاء صورت نگرفت.

این سستی و ساده‌انگاری علمی، هم‌اکنون نیز در جریان است؛ گویا ما سعی داریم که دین را بر اساس فرهنگ جامعه بازار روایت کنیم، و ذهنیتی بسیار اخلاقی و مطلوب از آن جامعه خلق کنیم. شاید این کار به نوعی بازتعریف همان شعار خیر عمومی جامعه بازار باشد.

اما وقتی به فلسفه اخلاق اسلامی رجوع می‌کنیم، می‌بینیم که این رابطه تضاد آنتاگونیستی، این رابطه دیالکتیک تضادی و این انسان سوداگر و منفعت‌خواه را نمی‌توان در فضای ادیان به عنوان انسان اخلاق‌مدار معرفی کرد. علی‌القاعده چنین انسانی اهل مواسات نیست، منافع خود را بر دیگران ترجیح می‌دهد و در نتیجه وضعیت ناخوشایندی در آخرت خواهد داشت. در فرهنگ انبیاء چنین انسانی از نظر اخلاقی مردود است.

مکتب انبیاء، سرشار از آموزه‌های اجتماعی مخالف با نظریات اجتماعی استیلاء و بازار است. باید دید آیا انبیاء می‌دانسته‌اند که آموزه‌هایشان، چه تضاد عمیقی با نظامات بشری دارد؟ و جامعه‌سازی بر اساس این آموزه‌ها، به چه سطح عمیقی از تمایز و نظام‌سازی مجدد نیازمند است؟ پاسخ این سؤال با مطالعه منابع دینی روشن می‌شود: بله؛ آن‌ها کاملاً می‌دانستند که چه حرف‌های بزرگی می‌زنند. پیشنهاد انبیاء، جایگزینی رابطه ولایت با استیلاء، و رابطه اخوت با رابطه آنتاگونیستی است. ایراد از غفلت انبیاء نبوده، بلکه مردم به اندازه کافی با ایشان همراه نشده‌اند.

اما سؤال این است که آیا ما می‌توان بر اساس فرهنگ انبیاء، یک نظریه تولید



پیشنهادی ارائه داد؟ تولیدی که اولاً جامعه را از مرحله عقب‌ماندگی به مرحله پیشرفت برساند، و ثانیاً این پیشرفت در مسیر پیمودن مدارج رابطه ولایت و اخوت توسط جامعه باشد. یعنی: به جای این‌که تضادها را بیش از پیش رشد دهد، برادری‌ها و اخوت‌ها را رشد دهد. آیا می‌توان حکومتی تشکیل داد که به جای تولید استیلاهای قدرتمندتر، ولاءهای قدرتمندی ایجاد کند، و در مسیر رشد ولاء و ولایت گام بردارد؟ آن هم ولایت و اخوتی که نه از جنس جبر و ترس‌اند و نه از جنس طمع و تضاد.

این ایده، همان ایده‌ای است که انبیاء آن را دنبال می‌کرده‌اند. همراهی انسان‌ها با انبیاء همیشه محدود بوده، و حتی مسلمانان نیز با فاصله بسیار کوتاهی از دوره پیامبر، جریان ولایت را به جریان خلافت بدل کردند. خلافتی که از جنس استیلاء بود و نه از جنس ولایت و محبت. ما تجربه زیادی از زندگی در جامعه انبیاء نداریم. ما نمی‌دانیم که این طرح اگر ادامه می‌یافت، دقیقاً شاهد چه سبکی از زندگی بودیم؟ به هر حال یکی از کارهایی که دستگاه مقابل انبیاء انجام دادند، این بود که اجازه ندادند که جامعه انبیاء عمر چندانی بکند. آن‌ها جوامع ساخته دست انبیاء را با نفاق از درون متلاشی می‌کردند، و انبیا همیشه در حال مبارزه برای ایجاد جامعه بلند مدت خود بوده‌اند.

حتی در حال حاضر نیز بر اساس روایت مکتب اهل بیت، هزار و صد و اندی سال است که ما در لحظه غیبت امام این جامعه قرار داریم؛ ما از حضور امام نیز محروم هستیم و زندگی خود را از پشت پرده غیبت و از مجرای منابع مکتوبی که از پیامبر و اهل بیتش در اختیارمان مانده است ادامه می‌دهیم. این وضعیت تا لحظه ظهور و آغاز دوباره ولایت ادامه دارد؛ لحظه‌ای که از آن به بعد، باید تلاش بیشتری برای همراهی با امام در راستای ایجاد جامعه بسیار بلندمدت و تغییر مسیر جهان از خود نشان دهیم.

اهمیت سؤال مذکور در این‌جا مشخص می‌شود: در زمان غیبت که به نوعی



دوره ضعف جامعه انبیاء است، آیا می‌توان تا حدودی به نظم اجتماعی متعلق به انبیاء بازگشت؟ سؤال مذکور، زیرمجموعه همین سؤال است: آیا در چنین زمانه‌ای، می‌توان برنامه تولیدی انسانی‌تری ارائه داد که به جای خدمت به توسعه جامعه استیلائی و یا تضادی، در خدمت توسعه جامعه ولاء و اخوت باشد؟ برنامه‌ای که بتواند طرح ولاء و اخوت را تبدیل به فناوری کند.

تا پاسخ نظری درخوری به این سؤال داده نشود، نمی‌توان طرح مقاومت را با قاطعیت لازم پیش برد! نظم استعماری غرب، شبیه یک پازل هزار تکه است که اجزائی فراوان و درهم‌تنیده دارد. از نظام تولید بزرگ مقیاس، تا حکومت مسلحانه دریایی، تا نظام دولت-ملت‌ها، به علاوه قطعات متعدد دیگر، همگی دست به دست هم داده‌اند تا پازل بزرگ این نظم به شکل کنونی خود در بیاید. نمی‌توان چند قطعه از این پازل را به عنوان قطعات ضد دین شناسایی کرده و با قطعات دینی جایگزین کرد؛ زیرا این قطعات جدید، وصله ناجوری خواهند بود بر آن پازل بزرگ. زندگی دینی در درون نظم استعماری غرب امکان‌پذیر نیست؛ بلکه نیازمند ایجاد نظم متمایز و متناسب خویش است.

حال باید دید که طرح انبیاء، قابلیت، طراحی اجزاء یک نظم متمایز و مقاوم را دارد؟ یا این که تا زمان ظهور، ناگزیر باید زندگی در نظم جهانی را برگزید و مقاومت را کنار گذاشت؟ گام اول برای جواب دادن به این سؤال، یافتن فرضیه‌هایی است که خطوی از نظم متمایز پیشنهادی در طرح انبیاء را برای ما کشف و ترسیم کنند. قرار نیست هرآن چه که ما به دست آورده‌ایم، موضع قطعی انبیاء الهی باشد و خدشه‌ناپذیر! ما تنها در حال ارائه فرضیه هستیم تا امکان تحقق زندگی در یک نظم متمایز از نظم جهانی را اثبات کنیم. نظم کلانی که در خدمت تداوم زندگی و تداوم مقاومت باشد، و در بُعد اقتصادی، بتوان نام آن را «اقتصاد مقاومتی» نامید.

در فصل بعد، فرضیه‌ای در آشنایی بیشتر با این طرح متمایز و خطوط کلی آن



ارائه خواهد شد. چنین فرضیه‌هایی باید در میدان عمل آزموده شوند؛ باید هر کدام از آن‌ها که حقیقتاً امکان زندگی را برای مؤمنان مقاوم عصر ما فراهم می‌کرد، به عنوان طرح صحیح انتخاب شود. چه بسا آن فرضیه درست، در مقابل نظرات ما قرار داشته باشد.

در فصل آخر نیز، نسبت این طرح خاص، با جغرافیای خاصی که امروز به نام محور مقاومت شناخته می‌شود، تبیین خواهد شد. به نظر ما، آن طرح تولیدی که ما را هم از استعمار رهایی ببخشد و هم از عقب‌ماندگی، تنها در این جغرافیا قابل تحقق است و گره خوردگی دقیق و ظریفی با ویژگی‌های متمایز این جغرافیا دارد.

فصل چهارم:

رؤیای دین «انسان برادر انسان»

مقدمات زیر، به منظور روشن تر شدن موضوع این فصل ارائه می شود:

■ در فصل اول گفته شد که نزاع لاینحل سیاسی اجتماعی ایران، نزاع بین توسعه گرایی و استعمارستیزی است. استعمارستیزان ایران را شهری معمولی می بینند که هرچه به سمت ساخته شدن حرکت می کند، سیل هجمه های استعماری به سمتش سرازیر شده و آن را ویران می کند. درست است که ساختمان این تمدن ضعف هایی نیز دارد (ضعف و عقب ماندگی نیروی انسانی) اما این ضعف ها به طور طبیعی نباید این چنین ویرانی به بار بیاورند. تنها راه حل برون رفت از این وضعیت عقب مانده، مقابله با سیل هایی است که از بیرون می آید. در مقابل، توسعه گراها معتقدند که مشکل نه از بیرون، بلکه از درون است؛ شهر ما آن قدر ضعیف است که با یک آب گرفتگی ساده دچار ویرانی می شود. ما شبیه مورچه ای هستیم که با یک قطره شبنم غرق می شود و آن یک قطره را سیلی عظیم می پندارد!

این دو گروه، به تضاد شدیدی بر خورده اند؛ هر نسخه ای که یک گروه شفاف بخش می داند، آن یکی مرگ بارترینش می خواند! خط پیشرفتی که هر گروه به امید نجات ایران دنبال می کند، برای گروه مقابل از پررنگ ترین خط قرمزهاست!

جالب این است که اولویت استعمارستیزان در انتخاب نیروهای سیاسی و اجتماعی و عناصر سیاسی، اشخاصی نیستند که بهترین و بالاترین توانایی های علمی و اجرایی را داشته باشند. اولین ملاک انتخاب یک نیرو، این است که استعمارستیز باشد؛ او باید به حرف و نسخه غربی ها با دیده تردید بنگرد و به دنبال نقطه مقابل آن بگردد! اما توسعه گراها معتقدند: باید از علم و تجربه غربی ها استفاده کرد؛ ما باید به آن ها اجازه رفت و آمد در ایران و ایفای نقش در ساختن آن را بدهیم، باید حرف آنان را گوش دهیم، آنان را به نظام آموزشی خود راه بدهیم، از آن ها الگو بگیریم و حتی مدیر وارد کنیم! به هر حال، این غرب است که توسعه یافته، و این ایران است که از قافله عقب مانده.



این تقابل سیاسی، صد سال است که در ایران جریان دارد و حتی بعد از انقلاب نیز با دو جریان غرب‌گرا و غرب‌ستیز مواجه هستیم.

در همان فصل گفته شد که ایده تولید که توسط رهبر انقلاب مطرح شد، می‌تواند از تنش‌های این دو گروه و حساسیت آن‌ها نسبت به یکدیگر بکاهد؛ اگر تنه درخت اقتصاد ایران یعنی بخش تولید تقویت شود، غرب بیشتر از ما حساب خواهد برد و غرب‌ستیزان کمتر نگران هجمه‌های استعماری آنان خواهند بود. از طرفی، وضعیت رو به پیشرفت ایران، توجه غرب‌گرایان را نیز جلب خواهد کرد و از شدت غرب‌گرایی آنان خواهد کاست؛ آن‌ها نیز احساس می‌کنند: ایران هم در میدان پیشرفت حرفی برای گفتن دارد و دیگر جان ما به غرب بسته نیست.

این تنش‌ها بدون چنین ایده‌ای تمام شدنی نیست؛ مشکل این است که مهم‌ترین مسأله‌های ایران، دقیقا به هر دو گروه مربوط می‌شود و هر دو باید درباره آن نظر دهند و چاره‌ای بیاندیشد؛ مسائل گوناگونی همچون: آب، دستمزد و حقوق کار، ارزش پول ملی، حجاب، انرژی و... هر دو گروه احساس نیاز حیاتی شدیدی به اجرای نسخه‌های خود دارند، و با مشاهده نسخه طرف مقابل، احساس مرگ ایران به آن‌ها دست می‌دهد! نتیجه این وضعیت، چیزی جز آشوب‌های خیابانی گاه و بی‌گاه نیست! که به تازگی نیز، در فواصل کمتری شاهد آن هستیم. از سال ۱۳۸۷ تا ۱۴۰۱، بدنه اجتماعی طرفدار غرب‌گرایی، به خیابان می‌آیند و به استکبارستیزی جمهوری اسلامی اعتراض می‌کنند.

پس ایده تولید، برای از بین بردن حال و هوای جنگی در ایران است؛ حال و هوای جنگ مرگ و زندگی ایران؛ نزاعی که هر دوطرف آن درد ایران را دارند... پس ایده تولید، نه تنها یک ایده اقتصادی-معیشتی، بلکه یک ایده سیاسی ست.

• در فصل دوم گفته شد که رسیدن به چنین سطحی از تولید، نیازمند رسیدن به دانش و فناوری است؛ اما در دنیای امروز، سهمی از دانش به کشورهایی همچون ما نمی‌دهند. استعمارستیزها این مطلب را به درستی فهمیده‌اند؛

کشورهای منطقه ما، محکوم به رنج ضعف اقتصادی و وابستگی مصرفی هستند؛ این کشورها حق تبدیل شدن به یک کشور تولیدی و مستقل را ندارند، بلکه تنها بین ترکیه شدن و امارات و کویت شدن مخیر هستند! یا باید مانند ترکیه نیروی انسانی کشور خود را به کارگری شرکت‌های خارجی بفرستند، یا مانند کشورهای حاشیه خلیج، درآمد عظیم موقعیت بندری و یا مواد خام خود را به دست غربی‌ها بسپارند. بماند که بخش زیادی از این درآمد، در راه نگهداری بندر مصنوعی، و یا چنین مصارف هنگفتی هزینه می‌شود، و این گردش مالی عظیم، ارزش افزوده‌ای کم‌تر از حد انتظار تولید می‌کند. از طرفی این کشورها باید آن قدر کوچک و باشد که کارگری این نظام اقتصادی نیز نه به مردم بومی خود منطقه، بلکه به کارگران مهاجر پاکستانی، بنگلادشی و امثال آنان برسد!

در موضوع واردات فناوری، تجربه ترکیه به وضوح پیش‌روی ماست؛ ترکیه‌ای که با دریافت فناوری‌های قدیمی‌تر و کم‌صرفه‌تر «سرکار گذاشته شد»، و اکنون در به‌درباره‌ی دنبال چاره‌ای است تا رخنه‌های اقتصادی خود را پر کند. دخل ترکیه به خرجش نمی‌رسد، و در برزخی میان مرگ و زندگی گیر افتاده، و نمی‌تواند با یک جهش از آن بیرون بیاید. ترکیه به دست و پا زدن افتاده؛ در سوریه دخالت می‌کند، سعی در گرفتن اموال دیگر کشورها را دارد، طوری بر روی دجله و فرات سد می‌سازد که در عراق و سوریه خشک‌سالی به راه می‌اندازد، و در تمام این تلاش‌ها به دنبال راهی برای نجات خود می‌گردد، نجات از دچار شدن به وضعیت سوریه و عراق. هر چند این نجات به قیمت ویران کردن زندگی همسایه‌ها تمام شود.

پس می‌شود تا اینجا با استعمارستیزان همراه بود که: استعمارپذیری علاوه بر توسعه‌یافتگی ظاهری، رنجی نیز به همراه خود دارد؛ رنجی ناشی از وابستگی مصرفی و ضعف اقتصادی و گیرافتادن در برزخ مرگ و زندگی اقتصاد کشور.

■ همچنین گفته شد که رقابت موفق نیازمند یک مزیت است. رقابت با غرب در همان طرحی که مبدع آن بوده، بعید است که به نتیجه برسد. اگر ما دقیقاً به دنبال همان فناوری‌هایی باشیم که در غرب تولید شده، باید راه صد ساله و یا



دویست ساله‌ای که آن‌ها پیش از ما رفته‌اند را یک شبه برویم! آن‌ها قبل از ما این فناوری‌ها را به دست آورده‌اند و حتی بخشی از آن را هم مخفی نگه داشته‌اند. در چنین رقابتی، ما مزیتی نداریم و دست برتر از آن طرف مقابل است. پس چگونه می‌توان فناوری لازم برای رشد تولید کشور را به دست آورد؟ در فصل سوم تلاش شد تا به این سؤال پاسخ داده شود: اولین دخل و تصرف در فناوری، تصرف در اهداف و غایات آن است. باید مزیت خود را در یک پله قبل از اقتصاد و فناوری جستجو کنیم. اگر ما در یک جهان معنایی متمایز و متفاوت از غرب بیاندیشیم و زندگی کنیم، و فناوری‌های متمایز مخصوص آن را تولید کنیم، خود غرب دست از رقابت با ما در آن حوزه خواهد برداشت.

نوآوری مورد نظر ما، این است که جهان معنایی خاص خودمان را که از فرهنگ اسلام به ارث برده‌ایم، به عنوان یک نوع تمدن و زیستن به جهان عرضه کنیم، و فناوری خاص و متمایز مربوط به آن را نیز ابداع کنیم.

■ نیش عقرب یا دست یاری؟ اقتضای طبیعت ما چیست؟

هر نظریه اجتماعی و هر جهان معنایی خاصی، نهادسازی اجتماعی خاص خود را دارد. در مرحله اول این نهادها ساخته می‌شوند، و در مرحله دوم، با استفاده از امکانات مختلف، ایجاد دسترسی‌های مختلف، علوم و فناوری‌ها، تشویق‌ها، تنبیه‌ها و امثال آن، زندگی درون این نهادها و به سمت مقصد مورد نظر، تسهیل می‌شود، و به زندگی عادی و طبیعی جامعه تبدیل می‌شود. انسان‌ها باید به راحتی در نهادهای این جهان معنایی زندگی کنند و به آن عادت کنند.

کلمه «طبیعی» یک کلمه ساده عامیانه نیست؛ بلکه یک اصطلاح علمی است که از حکمت عملی قدیم تا امروز مورد استفاده قرار می‌گیرد. هر جامعه‌ای برای شکل‌گیری، نیاز به یک دست نامرئی دارد؛ دست نامرئی طبیعت، باید اهالی یک جامعه را به سمت مقصد مورد نظر آن جامعه (با توجه به جهان معنایی خاص آن جامعه) پیش ببرد. کار طبیعت، هموارسازی این مسیر و تسهیل‌گری این

حرکت است. زندگی در یک جهان معنایی و با یک طرح و نظریه اجتماعی خاص، از جهتی شبیه رانندگی است؛ در ابتدای یادگیری رانندگی، انسان باید تمرکز و انرژی فوق العاده‌ای را صرف کارهای جزئی مربوط به رانندگی بکند (مثل تعویض دنده، استفاده صحیح از کلاژ و ...). اما اگر قرار نبود که این کارهای کوچک، به مرور برای انسان عادی شوند و انرژی کمتری از انسان بگیرند، بعید بود کسی به سمت رانندگی برود. زیرا صرف کردن چنین انرژی و هزینه‌ای به شکل مداوم و همیشگی، از طاقت اغلب انسان‌ها بیرون است.

نهادهایی که حرکت بشر در آن‌ها تسهیل شده، همچون قایق‌هایی هستند که می‌توان بر آن‌ها سوار شد و تنها با کنترل جهت حرکت، بر خلاف جهت رودخانه حرکت کرد. در حالی که اگر نهادی به اسم قایق وجود نداشت، حرکت بر خلاف جریان رودخانه آن قدر طاقت‌فرسا بود انسان‌ها از آن منصرف می‌شدند و اساساً حرکت از راه آب را کنار می‌گذاشتند. در قرن‌های پیش (تا پیش از قرن ۱۵)، نه تجارت دریایی چندان رونقی داشت و نه جنگ‌های دریایی، و نه حتی کسی به فکر حمله به سواحل کشورهای دوردست می‌افتاد؛ زیرا نه از کشتی‌های داری موتور خبری بود و نه حتی از کشتی‌های بادبانی. در آن زمان، کشتی‌ها تنها در زمان‌های معینی از سال و با استفاده از نیروی طبیعی آب حرکت می‌کردند؛ حرکت بر خلاف جهت آب ممکن نبود و در نتیجه حمل و نقل آبی بسیار کم‌طرفدار بود.

پس «طبیعت» یک جامعه، آن دست نامرئی و آن روند جاافتاده زندگی در آن است، یا به عبارتی: طبیعت جامعه، آن نهادهایی است که زندگی در آن‌ها تبدیل به عادت شده.

اما قدم بعدی در ساخت یک جامعه بر اساس یک جهان معنایی و یک نظریه اجتماعی، جایی است که انسان‌ها با اراده خویش، حرکت‌هایی بر خلاف این جریان طبیعی انجام می‌دهند، و یا این جریان را تشدید کرده، یا جهت‌دهی می‌کنند. این دسته از اراده‌های انسانی، دست مرئی یک جامعه، یا همان «صناعت» جامعه هستند. آیین‌ها، دستورات، احکام، هنجارها و حتی قرارها و تصمیمات اجتماعی، همگی جزئی از صنعت جامعه هستند.



چیزی که مهم است، این است که: صنعت همچون پوسته‌ای ست که بر روی طبیعت کشیده می‌شود. صنعت و طبیعتی که با هم متضاد باشند، نمی‌توانند در کنار یک‌دیگر باقی بمانند. یا طبیعت است که این پوسته را از هم می‌پاشد و پوسته متناسب با آن را جایگزین می‌کند، و یا پوسته است که راه نفس را بر طبیعت می‌بندد و آن را خشک و خفه می‌کند. اما به هر ترتیب، جامعه نیاز به طبیعت دارد و آن صنعتی که طبیعت مخالف خود را از بین برده است، باید طبیعت متناسب با خود را جایگزین کند.

اگر ما اسلام‌گراها با طبیعت زندگی مدرن درگیر شویم اما نتوانیم آن طبیعت را از بین ببریم، اراده ما که از جنس صنعت است نابود می‌شود، و صنعت متناسب با طبیعت مدرن جایگزین آن می‌شود. و همین‌طور اگر ما توانستیم طبیعت مدرن را همچون هسته‌ای در پوسته محکم اراده خود بخشکانیم و نابود کنیم، تازه وقت آن است که طبیعت و نهادهای متناسب با جهان معنایی خودمان را بسازیم.

صنعت به تنهایی نمی‌تواند ضامن حرکت جامعه به سمت مقصد مطلوب باشد. منکرات اسلامی مختلفی همچون: ربا خواری، بی‌حجابی، رشوه خواری و ظلم سرمایه‌داران به کارگران طبقه ضعیف را، نمی‌توان تنها با دستور دادن و اعمال زور از بین برد. بلکه باید طبیعتی ساخت که کسی در آن ربا نگیرد؛ یعنی احساس کند: مسیر ربا نگرستن، مسیر همواری است در پیش‌روی من؛ حال چرا ربا بگیرم و به شخصیت خود لطمه بزنم؟ هر منکر اجتماعی دیگری نیز حتماً به وجود چنین طبیعتی نیاز دارد؛ طبیعتی که مسیر حرکت به سمت آن را برای جامعه صعب‌العبور کرده باشد، و مسیر «معروف» جایگزین آن را هموار کرده باشد. بدون ساختن طبیعت متناسب با اسلام، حتی کارگران فرودستی که رباخواران و چپاول‌گران به آنان ظلم می‌کنند، روزی به همین وضعیت ظالمانه اما طبیعی تن خواهند داد، چرا که صنعت بی‌طبیعت اسلامی را سخت می‌توان تاب آورد.

صنعت در کنار طبیعت است که معنا خواهد یافت؛ وقتی مسیر جامعه به سمت مقصد مطلوب هموار شد و این مسیر تبدیل به تنها مسیر طبیعی شد،

افراد باقی‌مانده‌ای که اصرار بر انحراف از این مسیر دارند را باید با اعمال زور و استفاده از ظرفیت صنعت کنترل کرد.

بحث ما درباره تنه درخت اقتصاد نیز باید در همین چهارچوب ادامه پیدا کند: نهاد صنعت ما برای رقابت با غرب و تغییر بازی صنعت در جهان، نیاز به مزیتی دارد، و گفته شد که چنین مزیتی تنها در جهان معنایی و نظریه اجتماعی متمایز ما یافت می‌شود. نظریه‌ای که طبیعت و نهادهای جامعه باید بر اساس اهداف و غایات خاص آن ساخته شوند.

در همین راستا، به مثال تغییر بازی تسلیحاتی جهانی به وسیله فناوری موشکی و پهبادی ایران اشاره کردیم. سلاح‌های ایرانی، سلاح‌هایی بودند که با سلاح‌های هر دو جریان سلاح سازی جهان یعنی جریان روسیه و آمریکا تفاوت داشتند. این سلاح‌ها از چند نظر کاملاً متناسب با اخلاق و طرح اجتماعی مخصوص جمهوری اسلامی ساخته شده بودند. نوآوری‌های مهمی در ساخت این سلاح‌ها به کار رفته بود که در سبک آمریکایی و روسی سابقه نداشت :

- آن قدر ارزان بودند که هیچ کدام از ابرشرکت‌های ساخت تسلیحات (که کاسب جنگ‌اند و طرفدار گران ماندن جنگ و سلاح)، رغبتی به ساخت آن و رقابت با ایران نداشتند؛ زیرا اگر قرار بود همه جنگ‌ها به این شکل باشد، این شرکت‌ها نمی‌توانستند به بزرگ‌ترین کارتل‌های پولی جهان تبدیل شوند! این قیمت پایین سلاح، پرداخت هزینه جنگ را برای کشورهای مستضعف ممکن می‌ساخت و صرفه اقتصادی جنگ را برای قدرت‌های بزرگ از بین می‌برد. لذا یکی از کاربردهای این سلاح‌ها، ایجاد قدرت بازدارندگی و استقلال برای کشورهای مستضعف و فقیرتر بود..

- این سلاح‌ها مناسب کشتارهای جمعی وحشیانه نیستند، بلکه برای هدف گرفتن نقطه‌های خاص استفاده می‌شوند و کمترین آسیب را به افراد و نقاط نامرتب با هدف می‌زنند. و از طرفی با تعداد بالایشان، اهداف راهبردی متعددی را هدف قرار می‌دهند و ضربه‌های راهبردی ایجاد می‌کنند.

این تمایزها، نشان‌دهنده وجود اخلاق و اهدافی متمایز در نهاد صنعت نظامی، و طبیعت نظریه جنگ ماست. قرار نیست نان ما در خون مردم جهان باشد، و قرار نیست با کشتار جمعی غیرنظامیان، غلبه نظامی ما حاصل شود. بلکه تنها قرار است کشورهای مستضعف، در برابر ابرقدرت‌های جهان به بازدارندگی برسند! این سلاح مطلوب نظریه اجتماعی ما بود که روی زمین پیدا نمی‌شد، اما فکر کردیم، آن را ساختیم، در جنگ سوریه از آن استفاده کردیم و در نهایت به جریان دوم ساخت سلاح دنیا یعنی روسیه نیز فروختیم!

اما باید بدانیم که این تجربه باید در همه جا تکرار شود، حتی در خود صنایع نظامی، باید همین بازی را ادامه داد، زیرا دیگران بی‌کار ننشسته‌اند و در حال ادامه آن هستند. حال جهان نیز به سمت نبردهای نقطه زن اینچینی رفته است.

رژیم صهیونیستی نیز در نقطه مقابل ما از پهبادهای نقطه زن استفاده می‌کند، اما برای کشتار اتوماتیک غیرنظامیان فلسطینی! رژیم صهیونیستی نیز از هوش مصنوعی استفاده می‌کند. حال آیا ما نیز می‌خواهیم همان استفاده را از هوش مصنوعی بکنیم؟! نهاد فناوری ما تسهیل‌گر رسیدن به چه اهداف و غایاتی است و قرار است چه نوع طبیعتی برای جامعه ما رقم بزند؟

گفته شد که نظریه اجتماعی دینی ما، نظریه ولایت و اخوت است و دو نظریه اجتماعی دیگر نیز رقیب آن محسوب می‌شوند:

-نظریه استیلاء باستانی که طبیعت آن ترس و ارباب است و مردم را به بردگی می‌کشد. رابطه طبیعی جامعه استیلاء، رابطه ارباب و برده و روابط الهام‌گرفته از آن است. هدف نهادها و فناوری‌های این جامعه نیز تسهیل به‌بندکشیدن مردم توسط طبقه‌ای اندک است؛ از فناوری‌های سخت مثل تجهیزات کار گرفته، تا فناوری‌های نرم مدیریت اجتماعی همچون سنای آتن، ساختار طبقاتی اشراف، و....

• نظریه جامعه بازار مدرن که تمام نهادهای این جامعه و حتی دست مرئی

آن یعنی صناعت آن (مثل تشویق‌ها، تنبیه‌ها، دسترسی‌ها، و. امثال آن) بر پایه طبیعت حرص و حسد شکل گرفته است. هدف نهادها و دست نامرئی طبیعت این جامعه، وابسته کردن اکثریت مردم به پادشاهان بالانشین جامعه بازار، یعنی ابرسرمایه‌داران است. قرار است اکثریت جامعه، به طبقه‌ای که در اقلیت محض قرار دارند وابستگی مصرفی پیدا کنند، و همیشه برای تأمین نیاز هایشان دست‌به‌دامان این گروه باشند.

اما طبیعت جامعه ولایت و اخوت، با هر دو این‌ها متفاوت است؛ ولایت و اخوت هر دو از جنس محبت‌اند، پس طبیعت جامعه ولایت و اخوت باید محبت باشد. غایت و هدف این جامعه نیز متفاوت است: اختیار و انتخاب انسان‌ها می‌بایست رشد یابد. انسان‌ها باید به این بلوغ برسند که خودشان دست یکدیگر را بگیرند؛ قوی به ضعیف‌تر از خود کمک کند، و او نیز دست ضعیف‌تری را بگیرد. طبیعت جامعه انبیاء این است، و نهادهای آن باید متناسب با این هدف ساخته شوند.

آیا این حرف‌ها خیال‌پردازی است؟ آیا انسان‌ها می‌توانند بدون این که زور بالای سرشان باشد و یا به دنبال سودی باشند، به آرامی در کنار یکدیگر زندگی کنند، به هم عشق بورزند، و کمک‌حال یکدیگر باشند؟ بله! با وجود دو عنصر ولایت و اخوت، این اتفاق می‌افتد. حتی در دوره غیبت و عدم دسترسی به عنصر ولایت نیز، شواهد محکمی وجود دارد که این اتفاق امکان‌پذیر است. نهاد خانواده، قدیمی‌ترین نهادی است که تمام روابط موجود در آن از جنس محبت است. بشر از ابتدای تاریخ خانواده داشته، و این موفق‌ترین و بادوام‌ترین نهادی ست که تا به حال توسط بشر ساخته شده است. خانواده مخصوص انسان‌ها نیست و حتی حیوانات هم خانواده دارند. خانواده نهاد طبیعی مشترک بین انسان و حیوان است. حتی اگر مانند داروینیست‌ها انسان را حیوان بدانیم، این حیوان باید خانواده داشته باشد!

تمام روابط درون خانواده از جنس محبت است (روابط فرزند و والدین و روابط فرزندان با یکدیگر)، غذا دادن، آموزش دادن، و انواع خدمات متقابل که اعضا خانواده به یکدیگر ارائه می‌دهند، و حتی رابطه جنسی درون خانواده، ابزارها و



فناورری‌هایی هستند برای توسعه محبت. در حالی که در جامعه استیلاء و بازار، تمام این عناصر، ابزارهایی برای اعمال قدرت و یا کسب سود در بازار هستند.

خانواده به معنای کامل و اسلامی آن، سلولی است که پیکره جامعه اسلامی را شکل می‌دهد و محبت را در آن توسعه می‌دهد. اما خانه‌های ناقص مدرن، سلول جامعه نیستند و نمی‌توانند پذیرای فناوری‌هایی باشند که خانواده اسلامی، برای تحکیم محبت از آن استفاده می‌کرد؛ نه تولید خدمات آموزشی، نه خدمات تفریحی، نه دعوت کردن میهمان، نه تولید سبزیجات و میوه‌جات، هیچ کدام در خانه مدرن امکان‌پذیر نیست؛ در جامعه بازار، تمام این خدمات را فقط و فقط باید از بازار خریداری کرد! خانه مدرن کالبد زندگی خانواده‌ای ست که تنها قادر به مصرف کردن باشد. سلول اصلی جامعه بازار شرکت‌ها هستند. خانه‌های اربابی جامعه استیلاء نیز علی‌رغم داشتن تمامی این امکانات و فناوری‌ها در خود، هیچ کدام را در راه توسعه محبت استفاده نمی‌کرده‌اند. طبیعت این سلول‌ها محبت نبوده است.

آیا نمی‌توان جامعه‌ای ساخت که طبیعت آن، نهادهای آن و صناعت آن، از همین نهاد و همین سلول اولیه الهام بگیرد؟ آن هم نهادهای که با سابقه‌ترین، با دوام‌ترین و موفق‌ترین نهاد بشری ست.

آیا نمی‌توان نوعی از خانه را طراحی کرد که هدف و غایت آن، طبیعی‌سازی زندگی خانواده اسلامی، و میزبانی از روابط محبت‌آمیز آن باشد؟ آیا برای ساخت چنین خانه‌ای، به مصالح جدید، و قواعد فیزیکی جدید و کشف نشده‌ای نیازمندیم؟ یا اگر چنین خانه‌هایی بسازیم، غربی‌ها خانه‌های بسیار بهتری از همین جنس را طراحی می‌کنند و در بازار ساخت و ساز ایران رقیب ما می‌شوند؟ و یا بر فرض محال اگر چنین کاری کنند، آیا این به معنای تسلیم شدن آنان در برابر تمدن ما، و پیروزی مظاهر تمدن ما بر مظاهر رنگ‌باخته تمدن آن‌ها نخواهد بود؟

خیر؛ این چنین نیست! ساخت و ساز همان ساخت و ساز است و قواعد

فیزیک نیز همان قواعد. اما اولین تصرف در فناوری، تصرف در غایات آن است؛ وقتی ما فناوری‌های سخت یا نرم اجتماعی را با هدف متمایزی تولید می‌کنیم، رقیب ما هیچ‌وقت به سراغ آن نخواهد آمد، زیرا هدف او دقیقاً در نقطه مقابل هدف ما قرار دارد. تغییر جهان معنایی فناوری‌های اجتماعی، مهم‌ترین رقابت فناورانه تمدن هاست! این فضای رقابتی اتمسفر جدیدی ست که به فناوری‌ها امکان رشد کردن می‌دهد.

در ادامه، تصویر اولیه و تکمیل‌نشده‌ای از وضعیت مطلوب و رؤیایگونه نهادسازی مبتنی بر نظریه ولایت و اخوت ارائه می‌شود. این تصویر ارائه می‌شود، تا تنها جرقه‌ای در ذهن خوانندگان عزیز ایجاد کند، و آن‌ها نیز فکر کردن در این باره را آغاز کنند و به ایده‌های جدیدی برای توسعه جامعه محبت برسند؛ حتی اگر آن ایده، رقیب ایده ما باشد.

■ هر نهادی خدایی دارد؛ گذری بر الهیات نهادسازی

گفته شد که تنها راه رقابت فناورانه ما با غربی‌ها، این است که فناوری‌های نرم و سخت ما دارای مزیتی باشند که غرب آن را نداشته باشد. و گفته شد که ظاهر، تنها مزیت قابل استفاده، جهان معنایی متمایز ولایت و اخوت است؛ زیرا هم غرب میانه‌ای با آن ندارد، هم متناسب با مزیت‌های سرزمینی و منطقه‌ای ماست و تجربه‌هایی تاریخی از آن داریم، و هم تنها راه مقبول از نظر دینی است. اگر با نوآوری‌های فناورانه، زندگی در جهان استیلاء و یا بازار را تسهیل کنیم، در گناهان آنان شریکیم، و به اصطلاح: زندگی در جهان طاغوت را تسهیل کرده‌ایم. گناه استیلاء ظلم به انسان هاست، و گناه جامعه بازار نیز وابسته‌سازی مصرفی و اسراف‌کاری است. به هر حال، این جزئی از باور حقیقی ماست.

مزیت نظریه اجتماعی ما بر دیگر نظریه‌ها، محبت‌آمیز بودن ساختار نهادهای آن است. این نوع نهادسازی، همان مزیتی است که باید به عنوان یک سبک زندگی و یک بسته تمدنی به مردم عرضه کرد، و در مقابل بسته تمدنی غربی، آنان را به زندگی در آن دعوت کرد.^{۳۷}

حال اساسا باید دید: تفاوت سه نظریه اجتماعی مطرح شده، دقیقا در چیست؟ یا بهتر است این‌گونه بپرسیم: تفاوت طبیعت جامعه‌ها و جهان‌های معنایی، دقیقا چه تأثیری بر چگونگی نهادسازی این جوامع دارد؟

در این قسمت، می‌خواهیم از جزئیات بسیار متفاوت نهادسازی در هر کدام از سه نظریه اجتماعی موجود، و رابطه آن با مفهوم «پرستش» سخن بگوییم. چگونگی نهادسازی جامعه، بستگی به خدای آن دارد!

هر کدام از سه نظریه، هدف طبیعی خاص خود را دارند:

■ جامعه ولایت و اخوت: رشد اختیار و دستگیری و یاری‌گری (با استفاده از نیروی طبیعی محبت)

■ جامعه استیلاء: وابستگی به ارباب و بردگی او (با استفاده از نیروی طبیعی ترس)

■ جامعه بازار: وابستگی مصرفی به سرمایه‌دار و لذت از آزادی مصرفی به معنای لیبرال آن (با استفاده از نیروی طبیعی طمع)

آیا در هنگام مطالعه سطور گذشته، تناقضی به چشم شما نخورد؟ شاید برایتان سؤال باشد که چطور می‌توان نظریه بازار را متهم به سلب آزادی و ایجاد وابستگی کرد؟ نظریه‌ای که مدعی توسعه لیبرال فرد فرد جامعه است.

برای درک این مطلب، ابتدا باید سری به مفهوم «پرستش» بزنیم:

اختیار و آزادی، یعنی همان فاعلیت و قدرت کُنش؛ یعنی در عالم واقع، همان اتفاقی بیفتد که من اراده می‌کنم، و کارهای من اثراتی واقعی و حقیقی داشته باشند. نبود آزادی در جهان معنایی و نهادهای استیلاء، که هدف آن بردگی انسان هاست، واضح و روشن است.

^{۳۷} البته به شرطی که این بسته تمدنی کامل باشد؛ زیرا اگر نظام این نهادها نتواند نظم کاملی برای زندگی ارائه دهد، مردم برخی اجزاء نظم مورد نیاز زندگی را از غرب می‌گیرند، و به تدریج دیگر اجزاء نظم غربی را نیز با اجزاء وارد شده متناسب‌تر می‌بینند و نهادهای ما را کاملا رها می‌کنند.

اما ایده مدرن، انسان را خدای عالم می‌داند؛ از دیدگاه مدرنیته، انسان سوژه مطلق عالم است. یعنی: این تصمیمات انسان است که در واقعیت رقم خواهد خورد، نه تصمیمات خداوند و نه حتی اتفاقاتی که قدرت طبیعت به رقم خوردن آن حکم می‌کند. جهان باید به همان سمت و سویی برود که انسان اراده می‌کند.

وقتی انسان سوژه مطلق عالم باشد، دین عالم نیز باید همان دینی باشد که انسان‌ها می‌پسندند و می‌سازند. دینی که انسان‌ها برای ساختن آن به توافق می‌رسند، طراحی می‌کنند، تصمیم می‌گیرند، قرارداد می‌کنند و در نهایت به همان دین نیز عمل می‌کنند. گرگ‌های جامعه بازار که به رقابت و کشمکش با یکدیگر مشغول‌اند، هرکدام خود را یک خدا و یک «ایزدک» می‌دانند، و اگر بتوانند، نهادهای ریز و درشتی را بر محور پرستش خودشان بنا می‌کنند.

اما از باور ما، انسان نه خداست و نه برده؛ عالم برای خود خدایی دارد. البته ممکن است برخی افراد به وجود خدا معترف باشند، اما بگویند: «عالم همچون ساعتی بود که خدا آن را ساخت و کوک کرد؛ از آن به بعد، عالم روی پای خود ایستاده و به حرکت خود ادامه می‌دهد، و خدا نیز غیر از کوک کردن این ساعت نقشی در عالم نداشت، و پس از آن در عالم لاهوت نشسته است و تنها حرکت این جهان را تماشا می‌کند»^{۳۸} ما این نوع سخنان را نمی‌پذیریم؛ خدا برای پیشبرد این عالم طرح دارد، شریعت دارد، و هزاران پیامبر از طرف او به سراغ ما انسان‌ها آمده‌اند. این انبیاء برای تماشای این ساعت شگفت‌انگیز نیامده بودند، بلکه ادعای راهبری بشر را داشتند.

در طول تاریخ، هر کس از طرح خدا که توسط پیامبران اعلام شده سرپیچی کرده است، یا به خود ضرر زده و یا به نسل‌های پس از خود، راهی که چنین اشخاصی شروع می‌کنند، همیشه به ناکجاآباد می‌رسد. حال یا خودشان به این حقیقت پی خواهند برد و یا در مستی جان می‌دهند، اما نسل‌های پس از آنان، روزی سرشان

^{۳۸} - نظریه خدای ساعت ساز، طرفدارانی در فلسفه غرب دارد



به سنگ خواهد خورد و هشیار خواهند شد! انسان مدرن نیز سرش به سنگ خورده است! همه فهمیده‌اند که انسان مدرن، آن قدرها هم که ادعا می‌کرد بر عالم خدایی نمی‌کند. انسان مدرن می‌خواهد بر طبیعت غلبه کند. او می‌خواهد به دلخواه خود، برنامه‌هایی را بر روی زمین پیاده کرده و زندگی دلخواه خود را تسهیل کند، اما تحولات خطرناک اقلیمی و زیست‌محیطی موجود، نشان می‌دهند که انسان قدرت زورگویی بیش از حد به طبیعت را ندارد، و طبیعت با انسان مدرن و برنامه‌هایش (که بر ضد نظام طبیعت و همچنین طرح خدا و انبیاء است)، ناسازگار و ناهماهنگ است.

پس این جهان به اراده چه کسی می‌چرخد؟ خدای واقعی کیست؟ حال که خدا اوست، پس ما در جهان چه کاره‌ایم؟ طرح او برای ما چیست و ما در این طرح باید چه کنیم؟ آیا او تنها می‌خواهد که ما بردگانی چشم و گوش بسته باشیم در برابر اوامر او؟ پس آزادی و فاعلیت ما کجا می‌رود؟ و باز باید پرسید که: ما در جهان چه کاره هستیم؟

این تصور که رابطه ما با خدا تنها در اطاعت محض و بندگی خلاصه می‌شود، و هیچ اتفاق مهمی توسط ما و با تصمیم ما بر روی زمین اتفاق نمی‌افتد، یک اشتباه رایج است. مگر نگفتیم که جهان معنایی ما با جهان معنایی استیلاء متفاوت است؟ پس چرا باید رابطه ما و خدا نیز فقط و فقط از رابطه ارباب و برده الهام بگیرد؟!

واقعیت این است که: کارهایی که خدا از ما می‌خواهد، تفاوت بسیاری با کارهایی دارد که اربابان از برده‌هایشان می‌خواهند. توقعات خدا از ما، از جهتی به توقعات یک پدر از فرزند خود شبیه است.^{۳۹} طرح خدا برای ما این است که: بتوانیم درست انتخاب کنیم؛ ما باید مختار و صاحب‌اختیار باشیم، اما اختیاری محدود و در چارچوب طرح خدا. هدف طرح خدا، رشد کردن اختیارها و انتخاب‌های ماست! همچون کودکی که باید روز به روز، انتخاب‌ها و تصمیمات پخته‌تری داشته باشد، تا پدر مهربانش از او خشنود شود.

^{۳۹} - اگرچه حد و حدود مشخصی دارند و مسیر کلی خوشبختی در آخرت را مشخص کرده‌اند.

اگر پسر ۱۶ ساله‌ای، به غیر از این‌که هر روز به دستور پدرش به نانوایی برود، قدرت هیچ کار مفید و تصمیم‌گیری درستی را نداشته باشد، پدرش از او راضی خواهد بود؟ بر فرض اگر پدری از چنین فرزندی راضی بود و تنها به دنبال مطیع ساختن او بود، پدری مهربان است یا خودخواه؟ خدا نه اربابی زورگو ست و نه پدری خودخواه؛ این وصله‌ها اصلاً به یک خدای مهربان و بی‌نیاز نمی‌چسبند! او ما را نیافریده تا تنها «بله قربان» گوی او باشیم و از «حرف شنو» بودن ما لذت ببرد! خدا ذاتاً اهل محبت است و به همین دلیل، به دنبال رشد اختیار ماست.

ما نه مثل «نوح هراری»، خود را خدایگان‌ها و خالق‌های کوچک جهان می‌بینیم، و نه همچون برخی فرق مذاهب، بردگان دست بسته خداوند.

ما می‌توانیم با امکانات و نعمت‌هایی که خدا به ما می‌دهد، کارهای بسیار مختلفی انجام دهیم. انتخاب با ماست که چگونه این امکانات و نعمات را کنار هم بگذاریم، و از ترکیب آن‌ها، در جهت برنامه خدا و یا دقیقاً بر خلاف آن استفاده کنیم. ما نه خالق جهان، بلکه خالق ترکیب‌هایی از نعمات و امکانات خدادادی جهان هستیم، و اختیار داریم که بر اساس طرح خدا یا طرح‌های دیگر، این امکانات را تبدیل به فناوری و نظم اجتماعی کنیم. (همانطور که قبلاً اشاره شد، ترکیبات «سمنو» و نان، تفاوت‌چندانی ندارند. اما انتخاب با انسان است که این اجزاء واحد را چگونه با هم ترکیب کند؛ ابتدا گندم را تبدیل به جوانه کند یا آرد گندم؟ با استفاده از روش‌های ساخت و ساز، هم می‌توان آپارتمان ساخت، هم ویلاهای تفریحی مدرن، و هم خانه‌هایی که برای تسهیل زندگی مؤمنانه طراحی شده‌اند.)

اما این امکانات و نعمات محدود هستند. در جایی که خدا امکانات و نعماتی را به ما ندهد، ما هیچ کاری نمی‌توانیم از پیش ببریم. صاحب اختیار اصلی عالم اوست. اختیارات ما، در حقیقت اختیارات و انتخاب‌های محدودی هستند که آن‌ها نیز از چارچوب برنامه‌های خدا و طرح او خارج نیستند.



به عنوان مثال: ما بر خلاف انسان مدرن، خود را ناچار به هماهنگ شدن با طبیعت می‌بینیم و خود را صاحب اختیار آن نمی‌دانیم. اگرچه که طبیعت را صاحب قدرت اصلی عالم نیز نمی‌دانیم و آن را نمی‌پرستیم.^{۴۰} به نظر ما، قدرت طبیعت نیز تحت فرمان خداوند است.

عالم برای این طراحی نشده است که ما خدای آن باشیم! امکانات و نعمت‌های عالم، همگی عناصری هستند که خدای عالم آن‌ها را به شکل خاص و دقیقی نظم داده و طراحی کرده، تا در راه رسیدن به اهداف معلومی استفاده شوند. هرچند بعضی از این اهداف، متعلق به طرح‌هایی غیر از طرح خدا باشند، اما حتی وجود این طرح‌ها و این دشمنان نیز جزئی از طرح و برنامه خداست! اینجا صاحب دارد، و همه چیز حساب شده است! اگر انسان‌ها هر طرحی به جز طرح خدا را انتخاب کنند، دیر یا زود سرشان به سنگ خواهد خورد، و جهان باید هزینه‌های مضاعفی برای بازگشت از این راه اشتباه بپردازد.

خدا ارباب نیست اما صاحب اختیار عالم است، ما نیز خدا نیستیم اما خدا از سر محبت، اختیاراتی را به ما بخشیده است. این اختیارات برای این به ما داده شده‌اند که ما رشد کنیم. همان‌طور که یک پدر مهربان و دلسوز، می‌خواهد که شاهد رشد فرزندش باشد، و تنها به شنیدن جواب «چشم» و رفتن روزانه فرزند مطیع خود به نانوایی قانع نیست. رابطه جامعه بشری با خدا و اولیاء الهی، رابطه ولایت است، و ولایت نیز چیزی شبیه همین محبت پدرانه است. اما تنها توقع ارباب‌ها از برده‌ها این است که تا آخر عمر، کلمه‌ای جز «چشم» از آن‌ها نشنوند، و برای این کار، از هر غل و زنجیر و ابزاری که می‌خواهند نیز استفاده می‌کنند. اما پدر مهربان، امکان نافرمانی را از فرزندش سلب نمی‌کند؛ همان‌طور که امکانات گناه را خود خدا به ما داده است. هدف، رشد انسان و اختیار اوست. خانواده موفق،

^{۴۰} مثل بسیاری از مکاتب بشری که قدرت اصلی عالم را در دست عناصر گوناگون طبیعی می‌بینند. مثل مکاتب پر قدمتی که افلاک آسمانی را خداوندگار جهان می‌دانند و هم اکنون نیز وجود دارند. حضرت ابراهیم علیه السلام، قهرمان مبارزه با این مکاتب هستند.

خانواده‌ای ست که اعضای آن، به بلوغ و رشد لازم برای مؤثر بودن و مفید بودن در خانواده، و حتی در جامعه برسند، و به قول معروف: خیرشان به دیگران برسد. رابطه اهالی جامعه ولایی با یکدیگر نیز چیزی شبیه رابطه فرزندان یک خانواده است. پس در نتیجه: تمام جامعه ولایت و اخوت شبیه یک خانواده است؛ تمام روابط این جامعه، باید بر محور محبت اولیاء الهی و محبت به اهالی جامعه شکل بگیرد، همان‌طور که تمام روابط خانوادگی نیز از سر محبت است و نه از سر حرص، طمع، رقابت، منفعت‌خواهی، سلطه‌گری، زورگویی و یا هر چیز دیگر. اگر قرار است تمام روابط از جنس محبت خانوادگی باشد، تمام نهادهای جامعه نیز باید بر محور همین رابطه، و با هدف تسهیل همین رابطه ساخته شوند. تمایز تمام نهادهای جامعه دینی راستین، در شباهت آن نهادها به نهاد خانواده است! هدف این است که انسان‌ها رشد کنند. آن‌ها باید به این بلوغ برسند که بدون وجود اجبار و یا چشم داشت شخصی، انسان‌های مفیدی باشند، و از سر محبت به دیگران خیر برسانند. رابطه محبت آمیزی که در میان اعضای خانواده وجود دارد، باعث می‌شود که از رشد یکدیگر لذت ببرند، به آن کمک کنند و حتی افتخار کنند. موفقیت فردی برادر یا خواهر عزیز من، برای من مایه خشنودی و افتخار است؛ زیرا نهاد خانواده به نحوی ساخته شده است، که موفقیت دیگران نیز می‌تواند موفقیت ما باشد.

اما آیا چنین وضعیت ایده‌آلی در جهان معنایی مدرن نیز قابل تصور است؟ آیا در آنجا نیز خدای مهربانی هست که محبتی پدرانه به ما داشته باشد، و نیازهای ما را بی هیچ چشم‌داشتی به ما ببخشد؟ خیر! گفتیم که در جهان معنایی بازار، خدا خود انسان‌ها هستند! این خود انسان‌ها هستند که باید با پیشرفت در مسیر رقابت با دیگران و خلق سودهای جدید برای خودشان، خود را تبدیل به خدایگان و خالق‌های کوچک عالم کنند. انسانی در جامعه مدرن را فرض می‌کنیم، که جوانی اش را در راه خلق سود و افزایش سرمایه گذاشت، و خود را به جایگاه یک خدا و خالق کوچک رساند. حال در زمان افول و پیری این خدایگان کوچک، چه کسی



پشتیبان او خواهد بود؟ متأسفیم! این شخص دیگر نمی‌تواند آن خدای سابق باشد، و اگر به کمک نیاز دارد، باید به خانه سالمندان برود و در تنهایی بمیرد؛ زیرا رقیبی از راه رسیده است که توانایی خلق سود بیشتری دارد! به هر حال، این هم از دردسرهای فراوانی بیش از حد خدا در جامعه است؛ آن هم در جامعه گرگ‌ها! این خدایان پرستنده‌ای جز خود ندارند، و در چشم دیگر خدایان درنده جامعه، تنها می‌توانند پیچ و مهره‌هایی برای سودآوری بهتر دستگاه بازار باشند، که به محض بی‌مصرف شدن دور انداخته می‌شوند.^{۴۱}

در حالی که در جهان معنایی پدرا نه ولایت، این خداست که به بندگان سالمند و ناتوان خود نیز محبت دارد. طبق روایات ما، خانه‌ای که سالمندان و کودکان را در خود نگه می‌دارد، محل نزول برکات و نزول ملائکه است. ملائکه تنها عروسک‌هایی با بال‌های زیبا نیستند! نزول ملائکه، به معنای بهره‌مندی از امکانات و کمک‌های الهی است. درهای آسمان و راه ارتباط با عالم بالا و مرکز ولایت، زمانی به روی یک خانواده باز می‌شود که این خانواده به همه اجزاء خود محبت داشته باشد؛ هرچند نفع دنیوی چندان در این محبت نباشد. جهان معنایی ما این است؛ حال اختیار با ماست که این سخنان را خرافه بدانیم یا باور کنیم.

حال ما وظیفه داریم که این جهان معنایی را تبدیل به یک زندگی واقعی کنیم. این باورها نباید در حد سخنرانی و بیان شاعرانه باقی بماند. خدا امکانات و فرصت‌هایی را در اختیار اهل عالم قرار داده است که می‌توانند آن را به اختیار خود ترکیب کنند و تبدیل به فناوری‌ها و نهادهای اجتماعی کنند. اختیار با ماست که با استفاده از این امکانات خدادادی، نهاد بردگی تولید کنیم، یا نهاد وابستگی مصرفی به پادشاهان بازار و حس کاذب خدا بودن، یا نهاد رشد اختیار دیگران از طریق محبت به آنان.

فناوری‌های جامعه محبت می‌توانند از نوع فناوری‌ها و صنایع سخت باشند، و یا از جنس فناوری‌های نرم و نهادهای اجتماعی. به عنوان مثال، رهبر انقلاب «راهیان

^{۴۱} - این جواب همان سؤالی است که کمی پیش‌تر مطرح شد.

نور» را یک فناوری فرهنگی دانستند. این یک مثال بسیار ساده و ابتدایی است. جامعه را نمی‌توان با راهیان نور اداره کرد! فناوری‌های سخت و نرم زیادی باید ابداع شوند تا سبک زندگی محبت مؤمنانه را تسهیل کنند. وگرنه ناچار به ادامه وضعیت موجود خواهیم بود. «صنعت» چیزی جز همین ترکیب امکانات و خلق فناوری‌های جدید نیست، و پیش‌تر گفته شد که نوآوری در مقیاس فناوری‌های نرم اجتماعی، منجر به نوعی انقلاب صنعتی در فناوری‌های سخت خواهد شد.

آیا در طول تاریخ، انسان‌ها به رؤیای چنین جامعه‌ای که تمام اهالی آن ایثارگراند و به فکر دیگران، اندیشیده‌اند؟ آیا متفکری پیدا شده است که برای چنین جامعه‌ای نظریه‌پردازی و رؤیایپردازی کند؟ واقعیت این است که به جز انبیاء و اولیاء الهی، کسی در تاریخ حتی جرأت اندیشیدن به چنین طرحی را نداشته است! اهل دنیا نظریه‌های اجتماعی بسیار گوناگونی را پیگیری کرده و برای آن داستان سرایی‌ها کرده‌اند: جامعه طبقاتی پیشرفته، جامعه طبقاتی پر از جنگ، جامعه غیر طبقاتی؛ جامعه غیر طبقاتی پر از جنگ، و... تقریباً همه نوع داستانی ارائه شده است، به جز داستان اصیل انبیاء که دیگران خیال ساختن آن را نیز ناممکن پنداشته‌اند!

این در حالی ست که در ادبیات آیات و روایات ما، اساساً خروج از این جامعه مساوی با حرکت به سمت طاغوت، دانسته شده است؛ یا به عبارتی، مهاجرت از محیط حیات آخرت به سمت حیات دنیا. طبق تعالیم دینی ما، ربا هیچ بهره و دوامی ندارد؛ آن چه که ما بهره می‌نامیم، در حقیقت یک بهره خیالی و یک مستی احمقانه است که از طرف شیطان به ما القاء می‌شود. جامعه تحت سلطه زورگویان جهان که برخی آن را ایده‌آل می‌پندارند، در حقیقت نیروی محرکه‌ای به جز تازیانه همین فرعون‌های مستکبر ندارد.

حلقه مفقوده زندگی در جامعه ولایت و اخوت

اما این چه سرّی است که در ظاهر، زندگی در جوامع مقابل انبیاء، ایده‌آل‌تر به نظر می‌رسد؟ علت این است که پیروان انبیاء، معمولاً به دنبال سازگار ساختن



طبیعت و نهادهای جامعه با طرح انبیاء و اهداف متمایز آن نرفته‌اند. ما معمولاً در همان جامعه کفار، همان نهادها و همان طبیعت زندگی کرده‌ایم، و پس از مدتی صدای اعتراضمان به تعالیم انبیاء بلند شده است که این تعالیم چه قدر سخت‌اند؛ بله، سخت‌اند! اما در جامعه‌ای که ما هستیم! صناعت بدون طبیعت، به طور طبیعی اعتراض انسان‌ها را بر می‌انگیزد. حال هر قدر که شکاف بین این دو بیشتر بشود، مردم نیز بیشتر از صناعت مذکور فاصله خواهند گرفت. زندگی مؤمنانه در جامعه‌ای که طبیعت آن و نهادهای آن مؤمنانه نباشد (مثل جامعه ما که به جامعه بازار نزدیک است)، زندگی بسیار سختی ست.

در جامعه ما، ممکن است مؤمنین مجبور شوند که در خانه‌ای ۴۰ متری، چهار فرزند بیاورند! یا گاه بانوی محبّه‌ای، از صبح به محل کار می‌رود، و تا ساعت ۳ عصر که باید در گرمای اقلیم خشک ایران فرزندانش را از مدرسه به خانه بیاورد، چادر مشکی به سر می‌کند. آیا این کار آسان است؟ این کار بسیار پر زحمت است، اما مؤمنین چه باید بکنند؟ هم به خدا دل بسته‌اند و از گناه کردن می‌ترسند، هم مجبور به زندگی کردن در همین جامعه هستند؛ جامعه‌ای که پر از منکراتی مثل رباخواری و بی‌حجابی است. نهادهای این جامعه بر این اساس ساخته شده است که همه باید ربا خوار یا ربا دهنده باشند، و محل پاسخ به خواهش‌های نفسانی نیز خیابان و اماکن عمومی است، نه حریم خانه و خانواده!

در موضوع حجاب، بخشی از جامعه به جمهوری اسلامی معترض‌اند؛ اما در زمینه توزیع عادلانه ثروت، این سرمایه‌داران هستند که به جمهوری اسلامی اعتراض دارند. طبیعت جامعه مدرن این است که آنان ربای بیشتری از مردم بگیرند، دستمزد کارگران را افزایش ندهند و عدالت را کمتر رعایت کنند؛ اما اسلام این نوع حکومت داری را ظلم می‌داند. حال اگر موفق به ابداع فناوری‌های اجتماعی جامعه ولایت و اخوت نشویم، روزی ناچار به عقب‌نشینی در برابر طبیعت نهادهای جامعه بازار خواهیم شد. زندگی در جامعه‌ای که طبیعت مخالف ما را دارد، ناممکن نیست؛ می‌توان در دوره‌هایی از زمان این کار را کرد. این دوره‌ها در

حقیقت، دوره‌های مبارزه، صبر و مقاومت هستند. اما این دوره‌ها حتما باید روزی تمام شوند و طبیعت جامعه بر مدار محبت بازسازی شود.

حرکت انسان‌ها همیشه به سمت طبیعت جامعه تمایل دارد. هرچقدر که نهادسازی اسلامی در کشور ما ضعیف شود، مردم کمتر می‌توانند صنعت اسلام‌گرا را تحمل کنند. ما نمی‌توانیم در جامعه‌ای که طبیعت آن متعلق به دیگران است، با صنعت دلخواه خودمان زندگی کنیم.

آن‌چه گذشت، گزارشی بود از مبانی جهان معنایی و باورهای سه نظریه متفاوت اجتماعی. همچنین، توضیح داده شد که رابطه محبت، چگونه در جای جای نهاد خانواده تسهیل شده است، و در تار و پود آن رسوخ کرده است. حال می‌خواهیم از حال و روز نهادهای دو نظریه اجتماعی رقیب سخن بگوییم: جامعه بازار و استیلاء چه نهادها و فناوری‌هایی دارند، که روابطی غیر از محبت را تسهیل می‌کنند؟ آیا همان‌طور که رابطه محبت در تار و پود نهاد خانواده است، رابطه ارباب و بردگی در نهادهای استیلاء، و رابطه تضاد بازاری در نهادهای جامعه بازار رسوخ کرده‌اند؟ گفته شد که خانواده سلول اولیه^{۴۲} جامعه محبت است، این دو نوع جامعه از چه سلولی تشکیل می‌شوند؟

از دین تناسخ و ستاره‌پرستی، تا بازار سازی همه‌جای جامعه

هرکس خوب بردگی نکند، الاغ خواهد شد! این باور رایج مردم در مصر باستان بوده است! رابطه استیلاء و ارباب و بردگی، بی‌خود و بی‌جهت تبدیل به رابطه طبیعی و تسهیل شده جامعه استیلاء نمی‌شود. نهادهای اجتماعی، دین، علم، و حتی ساختار سلول اولیه این جامعه یعنی خانه اربابی، همگی دست به دست هم می‌دهند تا جامعه را به دو بخش فرمان‌پذیر و فرمان‌گذار تقسیم کنند. این وجه مشترک تمام جوامع استیلاء، از مصر باستان گرفته تا یونان باستان است.

^{۴۲} - چه می‌شود که «فرد» تبدیل به جامعه می‌شود؟ اولین نهادی که فرد را تبدیل به «جمع» می‌کند و تبدیل به زیر مجموعه‌های یک جامعه می‌کند، سلول اولیه آن جامعه است.



دین جامعه مصر باستان قائل به تناسخ است. بر اساس این عقیده، انسان‌ها همیشه در حال مردن و زنده شدن دوباره هستند! اما هر بار که زنده می‌شوند، در قالب جدیدی پا به دنیا می‌گذارند. آن‌ها ممکن است در قالب یک حیوان، یا انسانی با جایگاه اجتماعی بالاتر از گذشته به دنیا بازگردند. این عقیده، ابزاری برای خام‌کردن برده‌های بی‌نوا بوده است. به آنان تلقین می‌شد که اگر تا آخر عمر خوب بردگی کنند، پس از زندگی دوباره، وضعیت بهتری خواهند داشت (مثلاً دهقان خواهند بود)، اما اگر برده‌های بدی باشند، حیوان می‌شوند و برنج هایشان افزوده خواهد شد! (البته این ارتقاء درجه، هیچ وقت آنان را به طبقه اشراف نمی‌رساند). آن‌ها عمری را با این خیال به بردگی می‌گذراندند و چه چیزی برای اربابان بهتر از این بود؟!

این عقیده از جهتی شبیه به عقیده اسلامی ما درباره آخرت است. اهل بهشت تا ابد در آن جاودانه‌اند، اما عذاب جهنم آن قدر شدید است که در کسری از ثانیه اهالی آن را می‌کشد؛ آن‌ها دوباره زنده می‌شوند تا عذاب شوند، اما باز هم می‌میرند. اهل جهنم، دائماً می‌میرند و زنده می‌شوند. این از عجایب خلقت جهنم توسط خداوند است. حال مصریان باستان را چه می‌شد که در همین دنیا، خود را در جایی شبیه جهنم حس می‌کردند؟! عقیده تناسخ، یک نسخه جعلی از عقیده ادیان الهی به آخرت است. طبق عقیده تناسخ، کل زندگی آخرت در همین دنیا در جریان است و فراتر از آن نیست؛ بهشت آن زندگی مرفهی است که طبقات بالای جامعه دارند، و جهنم نیز زندگی پر رنجی است که برده‌ها و حیوانات دارند! انسان‌ها هیچ وقت از این نظام طبقاتی خارج نمی‌شوند، و حتی پس از مرگ نیز نمی‌شود به جایگاه چندان بالاتری رسید. نهایت اتفاق مثبتی که می‌تواند پس از مرگ یک برده بیفتد، این است که به جایگاه دهقانی برسد!

ادیان جوامع استیلاء، عالم را تحت جبر افلاک عالم «فوق القمر» (فرا ماه) می‌دانند. این ادیان هنوز هم طرفدارانی دارند. «آسترولوژیست»‌های امروزی، از مرگ یک شخص، وقوع یک جنگ و حتی گران شدن یا ارزان شدن برخی رمزارزها، سهام‌ها، ارزها و یا طلا خبر می‌دهند. آنان معتقدند که این اتفاقات به امر افلاک

که خدایان عالم ما هستند اتفاق می‌افتد، و مدعی رابطه با این خدایان هستند. افلاک‌پرستی از هزاران سال پیش وجود داشته و قهرمان مبارزه با آن نیز حضرت ابراهیم علیه السلام هستند.

علم چنین جامعه‌ای، ستاره‌شناسی و جادوگری است، جامعه آن به شدت طبقاتی است، و سلول اصلی آن نیز یک خانواده به معنای امروز آن نیست. سلول اولیه این جامعه، یک «خانه اربابی» است که در حقیقت یک واحد متشکل از ارباب و برده‌های متعدد او است. کتاب‌های تدبیر منزل قدیمی، همگی با همین پیش‌فرض نوشته شده‌اند، و در حقیقت، دانش اداره این واحد ارباب و بردگی هستند. تمام حکمت عملی قدیم، با پیش‌فرض غلبه رابطه ارباب و بردگی در جامعه نوشته شده است.^{۴۳}

جامعه بازار نیز بر مدار تضاد سوداگرانه با عالم و آدم شکل گرفته است. سلول اولیه جامعه بازار «شرکت» به معنای مدرن آن است. هدف جامعه بازار، این است که پای تمام روابط انسانی به بازار باز شود؛ و تعاملاتی که انسان‌ها تا پیش از این در خارج از محیط بازار با یکدیگر برقرار می‌کردند، باید از این به بعد تبدیل به کالا و یا خدمات شود، و در محیط بازار خرید و فروش شود. تمام روابط جامعه بازار، باید از جنس داد و ستد باشد.

نظام کشاورزی در دنیای قدیم، یا در قالب ارباب و رعیتی، و یا در قالب خانوادگی اداره می‌شد. معنی نداشت که شرکت‌های بزرگ، مسئولیت کشت، تولید و توزیع محصولات کشاورزی را به عهده بگیرند.

انواع خدمات اجتماعی که یا در بستر خانواده، یا نظام اربابی ارائه می‌شد، و یا حتی در بستر روابط مؤمنانه و ایثارگرانه رد و بدل می‌شد، اکنون در بستر بازار و با هدف

^{۴۳} به استثنای کتبی که برخی دانشمندان مسلمان، مثل فارابی و مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی نوشته‌اند. این کتاب‌ها بر خلاف کتب گذشته، سعی کرده‌اند که حکمت عملی جدیدی مبتنی بر محبت ارائه بدهند. این تلاش تا حدودی موفق بوده و دستاوردهای مهمی به دنبال داشته است.



سودآوری اقتصادی انجام می‌شود.

انواع کالاهایی که در گذشته بدون دخالت بازار تولید و مصرف می‌شد، امروز در شرکت‌ها تولید می‌شود و به بازار عرضه می‌شود.

امروزه حتی جنسیت نیز تبدیل به یک پدیده بازاری شده است؛ سود جاصل از خدمات جنسی جزئی از تولید ناخالص ملی هستند، و حتی در کشورهایی که این خدمات را مجاز می‌دانند، از آن مالیات اخذ می‌کنند!

حتی پدیده‌ای مثل «خانه» که باید از مولدترین نهادهای جامعه باشد، تبدیل به عضوی از بازار شده، و نقش‌های مولد پیشین از آن سلب شده است. خانواده امروز، بسیاری از فعالیت‌های تولیدی خانواده‌های پیشین را انجام نمی‌دهد، و به جای آن، مصرف‌کننده کالاها و خدمات موجود در بازار شده است. اما این ماجرا هنوز تمام نشده است:

طبق محاسبات برخی از دوستان، خدماتی که به طور طبیعی در خانواده تولید شده و توسط اعضای خانواده مصرف می‌شود، قیمتی نزدیک به ۳۰ تا ۴۰ میلیون تومان دارد! پدر خانه مایحتاج زندگی را تهیه می‌کند، و مادر خانه و دیگر اعضا با استفاده از آن‌چه که پدر به خانه آورده است، کارهای مختلفی برای خودشان و دیگر اعضای خانواده انجام می‌دهند: غذا تهیه می‌شود، منزل نظافت می‌شود، از کودکان نگهداری می‌شود، و اتفاقات فراوان دیگری می‌افتد. حتی ممکن است این جریان به بیرون خانواده سرایت کند: برخی از فرزندان خانواده می‌توانند به جای استخدام معلم خصوصی، با کمک فرزندان نزدیکان، آشنایان و همسایگان درس بخوانند، و از این طریق به اقتصاد هدیه رونق ببخشند و جی.دی.پی را کاهش دهند!

مرد و زن، همانند دو شریک هستند که هر کدام بخشی از کارهای زندگی را به عهده گرفته‌اند، و با بزرگ‌تر شدن فرزندان، آنان نیز به تدریج پا به این عرصه خواهند گذاشت. حال فرض کنید که مادر خانواده، از ارائه این خدمات خودداری

می‌کرد و مرد خانه باید تمام این خدمات را از بازار خریداری می‌کرد: استخدام نظافتچی، پرستار کودک، هزینه خشکشویی، هزینه خرید غذای آماده، معلم خصوصی، و... . طبق برخی محاسبات، هزینه این سبک از زندگی چیزی نزدیک به ۳۰ تا ۴۰ میلیون تومان در ماه می‌شود.

اتفاقاً هدف جامعه بازار نیز همین است! حتی این خدمات هم که میزان آن‌ها نسبت به گذشته افت کرده است، نباید به صورت درون خانوادگی تولید شده و به رایگان مصرف شود. در جامعه بازار، این خدمات باید تبدیل به کالا شده و باعث تولید ارزش افزوده و سود بیشتر شود. در حال حاضر، بانوانی را می‌بینیم که این سبک از زندگی خانوادگی را چندان نمی‌پسندند، و به جای فعالیت در خانواده، فعالیت در بازار را انتخاب کرده‌اند. اما مشکل بازار در عطش شدید آن به ارزش افزوده است. بانوانی که در خانه، خدماتی به ارزشی ۳۰ تا ۴۰ میلیون تومانی تولید می‌کردند و تمام خانواده از آن بهره‌مند می‌شد، تولید این خدمات را تقریباً رها می‌کنند. آن‌ها در عوض، حقوقی ۳ یا ۴۰ میلیونی می‌گیرند، که با این حقوق، تنها می‌توانند یک‌دهم از خدماتی که در گذشته تولید می‌کردند را از بازار خریداری کنند!^{۴۴}

مشکل این است که قسمتی از ارزش افزوده‌ای که در محل کار تولید می‌شود، سهم کارفرماست و نه خود این بانوان. تولید خدمات نیز ارزش افزوده بالایی دارد که به تولیدکننده آن می‌رسد. اگر تولیدکننده مادر خانواده باشد، می‌تواند آن را به سهولت در اختیار خانواده بگذارد، اما اگر تولیدکننده آن فردی غریبه باشد، بدون دریافت دستمزد مناسب حاضر به ارائه خدمات نیست. این اتفاق، مشابه همان اتفاقی است که برای کشورهای استعمارزده می‌افتد! کشورهایی که به خاطر مولد نبودن، از ارزش افزوده فراوان تولید محروم می‌شوند، و به ناچار نیازهای خود را

^{۴۴} ما قائل به محبوس کردن زنان در خانه‌ها نیستیم؛ (آن هم خانه‌های کوچک امروزی) اما به هر حال درآمد اندکی که در بازار به زنان می‌رسد، چندان دلیل قانع‌کننده‌ای برای جدا کردن زنان از فضای خانه و خانواده نیست. در ادامه، توضیح خواهیم داد که در جامعه ولایت و اخوت، چه نهادهای اجتماعی دیگری غیر از خانه وجود دارند. نهادهایی که هم حضور مردان و هم حضور زنان در آن‌ها، نه تنها باعث محرومیت خانواده‌ها نمی‌شود، بلکه فواید بسیاری برای جامعه دارد و منشأ خیرات فراوانی است.

به قیمت گزافی از دیگران خریداری می‌کنند. این کشورها همیشه محروم‌تر از کشورهای مولد هستند، زیرا درخت اقتصاد آن‌ها، تنه‌ای ضعیف دارد.

خانواده‌ای که نتواند خدمات مورد نیازش را درون خودش تولید کند، و تمام همت خود را در راه کسب درآمد خرج کند تا در ازای آن، خریدار کالاها و خدمات بازار باشد، تنه درخت اقتصاد خود را ضعیف کرده است. این خانواده، از مصرف خدماتی به ارزش ۳۰ میلیون تومان محروم شده، و به مصرف خدماتی با ارزش مثلاً ۶۰ میلیون اکتفا کرده است.^{۴۵}

مطالب گذشته، مقایسه‌ای بود میان سلول اولیه جامعه محبت، و نهادهای اصلی جوامع استیلاء و بازار. اما مگر ممکن است که نیازهای جامعه، تنها توسط نهاد خانواده برطرف شوند، و جامعه نیازمند هیچ نهاد دیگری نباشد؟ در ادامه، تصویری از الگوی ساخت دیگر نهادهای جامعه ولایت و اخوت ارائه خواهد شد.

■ الگوی نهادهای مؤمنانه، و تصویری از زیست بوم تولید و فناوری جامعه ایمانی

گفته شد که اگر ما به دنبال رقابت سریع‌تر و نزدیک‌تر با فناوری‌های غربی باشیم، باید فناوری‌هایی با اهداف و غایات انسانی متمایز بسازیم، تا در خارج از چارچوب تمدن غرب با او رقابت کنیم، و غرب با فناوری‌های ما رقابت نکند. (آمریکا نه به ساخت و فروش شاهد ۱۳۶ علاقه دارد، و نه به خرید آن). زیرا سوداگری مطلوب تمدن غرب، در فناوری‌های مبتنی بر زندگی مؤمنانه یافت نمی‌شود. تمایز فناوری‌های سخت و نرم، باعث گرایش بیش از پیش جوامع دنیا به ما خواهد شد. نبود غرب در زمین رقابت با فناوری‌های ما نیز باعث جدا شدن این جوامع از غرب خواهد شد، و از قضا ضربه مهمی به نظام استعماری غرب خواهد زد. (هیچ استعمارگری از مستعمره هایش بی‌نیاز نیست).

^{۴۵} این وضعیت اکثر اقشار جامعه است؛ حتی اگر زن و مرد هر دو صاحب درآمد باشند، به سختی می‌توانند درآمدی بیش از این به دست بیاورند. فراموش نکنیم که نزدیک به نیمی از بدنه جامعه را کارگران تشکیل می‌دهند.

گفته شد که سلول جامعه محبت، نه یک واحد ارباب و برده است، و نه یک واحد ساخته شده با هدف سودآوری در محیط داد و ستد بازار. در فرایند تشکیل جامعه از فرد فرد ما انسان‌ها، اولین جمع و اولین نهادی که محبت در تار و پود آن است، خانواده است. همان‌طور که اولین گام نهادسازی اجتماعی با هدف ارباب و سلطه‌وگری، ساختن یک واحد اربابی بوده است. و همان‌طور که برای ساخت جامعه سوداگر، حتما باید سلول اولیه‌ای به اسم شرکت ساخت تا هیچ نوع هدفی به جز سوداگری را تسهیل نکند. این طور نیست که در جامعه بازار، هرگونه فعالیت تولیدی با هر سبک و سیاقی که داشت مجاز شمرده شود؛ بلکه هرگونه فعالیت اقتصادی الزاما باید در قالب یک شرکت انجام شود. باید اطمینان حاصل شود که این فعالیت تولیدی، هدفی سوداگرانه دارد. در غیر این صورت، با این فعالیت‌ها برخورد قانونی صورت می‌گیرد، زیرا چنین واحد تولید کننده‌ای، هنوز فاقد سلول اولیه جامعه سوداگری است، پس هنوز به جامعه سوداگر بازار وارد نشده است.

حضور جدی در جامعه محبت نیز تنها با داشتن خانواده اتفاق می‌افتد. در تجربه تاریخی متدینین مسلمان، در آیات و روایات، و حتی در اصل ۱۰ قانون اساسی، می‌توان این نکته را دریافت که سلول جامعه ما خانواده است و نه هیچ چیز دیگر. قانون اساسی در زمان اندیشمندانی همچون شهید بهشتی تدوین شده؛ در آن زمان نیز سلول‌های دیگری برای جامعه پیدا می‌شده. یک واحد تعاونی مارکسیستی، یک واحد شرکت لیبرالیستی، و یا یک واحد ارباب رعیتی، هر کدام می‌توانستند به عنوان سلول جامعه انتخاب شوند، و امثال شهید بهشتی از این موضوع بی‌خبر نبوده‌اند. اما با این وجود، آن‌ها خانواده را انتخاب کردند که دقیقاً در نقطه مقابل دیگر نهادهای مذکور قرار دارد.

گفته شد که به نظر آدام اسمیت، قابلیت و مکانیزم جادویی بازار، تبدیل نفع شخصی به خیر عمومی است.^{۴۶} از قضا خانواده نیز قابلیت جادویی دارد: انسان به خودی خود یک «فرد» است؛ او طبیعتاً منافعی دارد که می‌توانند تمام دغدغه او را به خود جلب کنند. اما همین فرد وقتی وارد نهاد خانواده می‌شود، می‌تواند



خودخواهی را کنار بگذارد، و به جای منافع خود، به فکر منافع عزیزانش باشد:

ما در خانواده به عشق خودمان به عزیزانمان خیر نمی‌رسانیم. این محبت خود والدین، همسر، فرزند، برادر، و خواهر است که برای ما انگیزه‌سازی می‌کند و ما را به خیر رساندن به آنان وادار می‌کند. انگیزه‌ساز و دغدغه‌ساز اصلی فرد که او را در نهاد خانواده به حرکت در می‌آورد، محبت است. عامل اصلی حرکت و موتور محرک فرد در خانواده، محبت است.

این اصلاً یک فرایند عادی نیست! اگر ما را در همان وضعیت «فرد» بودن به حال خود رها کنند، احساس می‌کنیم که در این عالم چاره‌ای جز خودپرستی و منفعت‌خواهی نداریم. انسان تنها، ضامنی برای تأمین منافع خود پیدا نمی‌کند، و حتی مدنی شدن او نیز بر اثر خودخواهی و منفعت‌خواهی آغاز می‌شود؛ پس در مرحله حضور اجتماعی نیز، نمی‌توان از چنین انسانی توقع دگرخواهی داشت؛ چرا که زندگی او از ابتدا بر اساس خودخواهی آغاز شده است، و هیچ وقت از آن نجات پیدا نخواهد کرد.

اما خانواده جایی ست که فردیت و خودخواهی شما را تبدیل به دگرخواهی می‌کند. حال ممکن است کسی از ما بپرسد: فرض کنیم که خانواده چنین قابلیت‌ی دارد؛ اما این نوع روابط، بسیار سطحی هستند، و نیروی محبت، به راحتی از نیروی خودخواهی شکست خواهد خورد. پس محبت نمی‌تواند ضامن طولانی مدتی برای زنده ماندن نهادهای اجتماعی باشد. به این ترتیب، نهادسازی اجتماعی بر مدار محبت، خیال خامی بیش نیست.

پاسخ این است: باسابقه‌ترین، بادوام‌ترین و موفق‌ترین نهاد جامعه بشر، همین خانواده است! حتی اگر قائل باشید که انسان نیز چیزی شبیه حیوان است و تفاوت زیادی با آن ندارد، باز می‌بینید که طولانی‌مدت‌ترین نهاد زندگی حیوانات،

^{۴۶} البته آنچه که او خیر می‌نامید، در فرهنگ ما خیر عمومی محسوب نمی‌شود و ارزش چندانی ندارد. مقصود او تبدیل نفع شخصی به کالا و عرضه آن در بازار بود.

خانواده است! این چه نیرویی غیر از محبت است که نهاد خانواده را هزاران سال زنده نگه می‌دارد، و به اصلی‌ترین نهاد بشری و حتی حیوانی تبدیل می‌کند؟ در حالی که نهادهای دیگر بشری، در طول تاریخ دائماً در حال تغییر و تحول بوده‌اند؛ بارها نهادهای جدید ابداع شده و نهادهای گذشته را کنار زده است، اما خود این نهادها نیز عاقبت منسوخ شده‌اند.

خانواده پدیده‌ای بسیار پر قدرت است، و تلاش برای از بین بردن خانواده یکی از مأموریت‌های همیشگی دستگاه‌هایی بوده که از قضا با ادیان نیز درگیر بوده‌اند. در طول تاریخ، این ادیان بوده‌اند که طرفدار خانواده بوده‌اند، و در طرف مقابل، کسانی که می‌خواستند بشر را به بردگی بکشند خانواده‌ها را متلاشی می‌کردند. جامعه بازار نیز به شدت خانواده‌ستیز است، و تا جایی که می‌توانسته، رقبایی برای خانواده تراشیده است. در منطق جامعه بازار، اگر کسی با همجنس خود و یا حتی فرش خانه خود ازدواج کند، او را صاحب خانواده تلقی می‌کنند!

متأسفانه جامعه ما نیز به نقطه‌ای رسیده است که هرگونه رابطه بین زن و مرد ارزان‌تر از رابطه خانوادگی تمام می‌شود! تأسیس خانواده بسیار سخت، و گسترش دامنه آن بسیار سخت‌تر است. منطق بازار، اصرار پشت اصرار می‌آورد تا خانواده‌ها را در قفس‌های تنگی به نام آپارتمان زندانی کند. خانواده‌های بی‌نوا، هر چهارشنبه عصر خود را به بیرون شهر می‌رسانند تا نفسی تازه کرده باشند. گاه حضور آنان به محیط کشاورزی خسارت می‌زند، و این نظام ضد خانواده، دغدغه‌مندان عرصه کشاورزی را رودرروی این خانواده‌ها قرار می‌دهد. در جامعه بازار، همه چیز دست به دست هم داده است تا پوست از سر انسان‌های خانواده‌دار و خانواده‌دوست بکند! طبیعت بازار، از این که انسان‌ها به طور آرام و طبیعی زندگی کنند متنفر است و راه نفس را بر خانواده‌ها می‌بندد. دیگر خانواده‌ها به سختی نفس می‌کشند، و جوانانی که با تشویق‌های فراوانی مثل اهداء جهیزیه و جایزه ازدواج دانشجویی تشکیل خانواده داده‌اند، پس از مدتی از خیر خانواده می‌گذرند. زیرا طبیعت خانواده ضد بازار، ضد رابطه ارباب و بردگی و در یک کلام: ضد وابستگی ست.



تمام دلخوشی پادشاهان بالانشین بازار یعنی سرمایه داران، و دیکتاتورهای استیلاگر، این است که انسان‌ها به آنان وابسته باشند. بدترین اتفاق برای آنان این است که انسان‌ها احساس بزرگی کنند، و این احساس نیز نه از حس تکبر، بلکه از حس کرامت سرچشمه بگیرد. کرامت یعنی: انسان آن قدر احساس بی‌نیازی کند که از نیکی به دیگران باکی نداشته باشد. چنین انسان‌هایی به سود بازار حریص نیستند و چرخه بازار را آن‌طور که باید و شاید به حرکت در نمی‌آورند. این انسان‌ها خود را وابسته و ذلیل اربابان و پادشاهان نمی‌بینند و در برابر آنان گردن خم نمی‌کنند.

نفس‌های نظم بازار و استیلاء به اخلاق‌های رذیله حرص و ترس گره خورده است. حال اگر اخلاق حسنه کرامت در جامعه رواج بیابد، نظم بازار و استیلاء جایی در آن جامعه نخواهند داشت. با اخلاق کرامت، مردم احساس بزرگی می‌کنند و دیگر به دریدن یکدیگر و یا بردگی تمایل نخواهند داشت. انسان با کرامت نه گرگ انسان است، و نه از ترس الاغ شدن پس از مرگ، تن به بردگی اربابان مصر باستان خواهد داد! کانت می‌گفت: «ما باید طبیعت را به خاطر این خلق و خوی نه چندان آشتی‌پذیر بستانیم؛ ما به دنبال هم‌آوایی بودیم و طبیعت بهتر می‌دانست ما به چه چیزی نیازمندیم؛ او به دنبال ناهم‌آوایی بود.» اما نهاد متمایز خانواده، دقیقاً در مقابل این نگاه قرار دارد. شاید در زمان کانت، معلوم نبود که چه تفاوت عمیقی بین طبیعت نهاد انسانی خانواده، و نظریه اجتماعی تازه متولد شده غرب وجود دارد. حتی اگر خود کانت متوجه تضاد سخنانش با طبیعت خانواده نبود، ما با گذشت چند قرن، این تمایز را به خوبی می‌فهمیم.

در کتابی^{۴۷} می‌خواندم که: که استعاره محبت در جامعه مسیحی، رابطه همسایگی است و نه رابطه خانوداگی. اگر این مطلب درست باشد، نشان دهنده تلاشی است که در راستای تحریف محبت اصیل انجام شده؛ نسخه اصلی و درست محبت،

^{۴۷}- کتاب محبت و آگوستین، مقدمه فرهنگ رجائی یا متن هانا آرنه. این گزاره تنها به عنوان یک نقل قول مطرح شد و رد یا اثبات آن نیاز به تحقیق بیشتری دارد.

همانی ست که انبیاء آن را معرفی کرده‌اند، و نسخه‌هایی که بیرون از چارچوب ادیان ارائه می‌شوند، توان مقاومت در برابر نظریه‌هایی همچون استیلاء و بازار را نخواهند داشت. این‌گونه تلاش‌ها هنوز هم در جریان‌اند؛ صلح جهانی، محبت انسان دوستانه، و ادبیات‌هایی از این دست که در فضای پست مدرن رواج دارند، نسخه‌های بدل طرح ادیان هستند که بر محور محبت می‌چرخد.

■ شبکه سه لایه نهادهای اجتماعی

آیا جامعه ایمانی، به هیچ نهادی غیر از خانواده نیاز ندارد؟ مسلماً چرا؛ اما دو نکته را باید در نظر گرفت:

■ اولین طبقه از نهادهای جامعه، باید از خود خانواده‌ها تشکیل شود. چرا محصولات ساده‌ای که را که می‌توان در خانه تولید کرد، شرکت‌های سوداگر تولید کنند؟

■ هر نهاد دیگری هم که به فراخور نیاز در جامعه ایجاد می‌شود، باید رنگ و بویی از خانواده داشته باشد. روابط خانوادگی، باید استعاره‌ای باشد که تمام روابط اجتماعی ما از آن الهام می‌گیرد. در ادامه، از نظام سه لایه نهادهای جامعه ولایت و اخوت سخن خواهیم گفت:

لایه اول: خانواده‌ها

خانواده‌های خونی به عنوان سلول اولیه جامعه، باید بسیار بیشتر مورد توجه قرار بگیرند. بخش مهمی از فعالیت‌های نهادهای مختلف جامعه بازار، می‌تواند در بستر خانواده انجام شود. خصوصاً با وجود فناوری‌های جدید که از آن‌ها سخن خواهیم گفت.

لایه دوم: خانواده ایمانی

در زندگی دینی، تجربه موفق‌تری به نام خانواده ایمانی وجود دارد؛ یعنی رابطه افراد با یکدیگر از جنس محبت است، و یکدیگر را برادران و خواهران ایمانی خود



می‌دانند. کسی چندان به فکر سود شخصی نیست، و همه از سر محبت، نیازهای یکدیگر را برطرف می‌کنند و از خیر رساندن به یکدیگر لذت می‌برند. منطق خدمت به برادران و خواهران دینی، با منطق داد و ستد در بازار متفاوت است.

در بازار، یک طرف فروشنده کالا و خدمات است و دیگری خریدار آن. فروشنده تلاش می‌کند تا مشتریان را جذب و متقاعد کند، و اگر کسی خریدار او نشد، به ناچار قیمت‌ها را پایین می‌آورد. اما مگر رابطه برادری چنین رابطه‌ای است؟

برادران ایمانی، شبیه برادران خونی هستند. اگر برادری پولی را به منظور سرمایه‌گذاری در کاری به برادر کوچک‌تر خود قرض داد و او نیز ورشکسته شد، او را با ضرب و زور وادار به پس دادن این پول نمی‌کند، و همچون بانک‌ها از او جریمه دیرکرد نمی‌گیرد. اما در عین حال، برادر کوچک‌تر هم از این وضعیت ناراحت است و از مهربانی برادر خود سوء استفاده نمی‌کند. او به خاطر محبتی که از برادر خود دیده، تمام تلاش خود را برای بازگردادن حق او به کار می‌گیرد.

در جهان معنایی اخوت و ولایت، همه افراد حقوق یکدیگر را رعایت می‌کنند، اما آن ابزاری که آنان را وادار به رعایت حقوق می‌کند، ترس از قانون مجازات نیست. آن ابزار، دست نامرئی طبیعت جامعه محبت است که رعایت حقوق را تسهیل می‌کند. طبیعت رابطه اخوت، باعث تعلق و وابستگی انسان‌ها به یکدیگر است، و این ضامنی برای رعایت متقابل حقوق اجتماعی است.

لایه سوم: نهاد «ولاء»

معنای ولاء در لغت عربی، در نقطه مقابل استیلاء قرار دارد. استیلاء به معنای غلبه کردن و چیره شدن، و ولاء به معنای محبت، یاری کردن و وفاداری است. استیلاء زمانی اتفاق می‌افتد که انسان قوی، انسان‌های ضعیف را به زور وادار به اطاعت از خود می‌کند. حتی گاه آن‌ها را به زور سر نیزه به جنگ می‌فرستد تا در راه او کشته شوند! به این کار استیثار نیز گفته می‌شود؛ اگر کسی به میل خود به جنگ برود و در راه منافع حاکم کشته شود، در راه او ایثار کرده، اما استیثار زمانی

اتفاق می‌افتد که او را به زور وادار به ایثار کنند. «ولاء» دقیقا در نقطه مقابل این رفتارهای مستبدانه است. استیلاءگران به زور از ضعیفان بهره‌کشی می‌کنند، اما صاحبان درجه ولاء یعنی اولیاء خدا، دست ضعیفان فرودست را می‌گیرند و آنان را با محبت به بالا می‌کشند.

ما به داشتن یک پدر و یک «بزرگ‌تر» نیازمندیم. نمی‌توان تمام امور جامعه را در بستر روابط هم‌عرض و برابری همچون اخوت، رتق و فتق کرد. فرزندان یک خانواده نیز در زمانی که هنوز برخی مراحل رشد را طی نکرده‌اند، برای حل برخی مشکلاتشان نیاز به یک بزرگ‌تر دارند تا به او تکیه کنند. یک جامعه نیز همیشه نیازمند «ولی» است. رابطه ما فقط رابطه برادری نیست؛ ما روابط بالا و پایین نیز داریم. ولی یا «متولی» جامعه، کسی است که بالای سر جامعه قرار می‌گیرد و البته همکاری هم دارد. این گروه از اهالی جامعه نیز، نهادهایی مختص خودشان دارند.

مهم‌ترین نیاز ما به نهاد ولاء، مربوط به جایی است که جامعه حق با جامعه باطل یعنی کفار و منافقین تلاقی می‌کند، و با یکدیگر درگیر می‌شوند. برای مقاومت در برابر دشمنان و مزاحمان بیرونی، به کسانی نیازمندیم که توان‌های بالاتری دارند و مسئولیت‌های بسیار سنگین این درگیری‌ها را به عهده بگیرند. اگر چه این مسئولیت‌ها از عهده مردم عادی خارج است، اما بزرگان جامعه ولاء در ازای قبول آن‌ها، پولی از جامعه نمی‌خواهند؛ چرا که آن‌ها به قله‌های ایثار رسیده‌اند.

به عنوان مثال، می‌توانیم از شهدای همین دوره اخیر مقاومت در برابر آمریکا و رژیم صهیونیستی یاد کنیم. انسان‌های ویژه‌ای که سال‌ها پیش، مفهوم مقاومت را کشف کردند و درک بزرگی از حقیقت آن به دست آوردند. آن‌ها بدون این‌که مزد ویژه‌ای از جامعه بخواهند و حتی مردم را از کار خود باخبر کنند، سال‌ها به مجاهدت پرداختند. آن چه که امروز «جبهه مقاومت» نام دارد، محصول همین مجاهدت‌های خاموش است. چنین مأموریت بزرگ و پیچیده‌ای را باید به همین بخش سوم جامعه یعنی نهاد ولاء سپرد.



تصور ما این است که اگر نهادهای اجتماعی در بستر این سه لایه به درستی اتفاق بیفتد، دیگر نیازی به استفاده از نهادهای جوامع دیگر نخواهیم داشت.

■ لایه‌های سه گانه زیست بوم فناوری و تولید

در صورت شکل‌گرفتن نهادهای متمایزی که از آن سخن گفتیم، می‌توان به تحولی بزرگ و منحصر به فرد در عرصه فناوری دست یافت. اهداف و غایات طبیعی این نهادها، تفاوت بسیاری با نهادهای غربی دارند. این نهادها آن قدر منحصر به فرد هستند، که از آغاز انقلاب صنعتی تا کنون، کسی به فکر استفاده از ظرفیت آن‌ها در عرصه صنعت و انواع فناوری‌های اجتماعی نبوده است. تصور ما این است که می‌توان تمام بار فناوری کشور را به دوش این نهادها گذاشت. با توجه به اهداف طبیعی منحصر به فرد این نهادها، فناوری‌های آنان نیز نوآورانه و منحصر به فرد خواهد بود. همان‌طور که انقلاب صنعتی توانست تمدن غرب را از دیگر جوامع جلو بیاورد، این تحول اساسی نیز می‌تواند باعث پیشرفت چشمگیر ایران شود.

جامعه‌ای که از موهبت داشتن نهاد خانواده، خانواده ایمانی، و نهاد ولاء بهره‌مند باشد، می‌تواند مأموریت ساخت ابزارهای زندگی را به آن‌ها بسپارد. ابزارها و فناوری‌های گوناگونی که بومی‌سازی شده‌اند، و با هدف خدمت به همین نهادها ساخته می‌شوند. همان‌طور که برخی انسان‌ها، از خودروی سفارشی و یا لباس شخصی‌دوزی شده مخصوص خودشان استفاده می‌کنند.

ایده‌ای که در ادامه مطرح می‌شود، یک ایده اولیه و یک تصویر رؤیاگونه برای ساخت آینده جامعه است. از خوانندگان عزیز تقاضا می‌شود که به این مباحث فکر کنند، و با استفاده از قوه خیال، در این ایده‌پردازی مشارکت کنند. فرقی ندارد که ایده ایشان مکمل این ایده و توسعه‌دهنده آن باشد، یا این که بر ساخت بخش‌های دیگری از جامعه به موازات این ایده بپردازد، و یا حتی در نقطه مقابل آن باشد و به عنوان ایده جایگزین ارائه شود. اینجا کسی استاد کسی نیست!

نظام تولید و فناوری را می‌توان به بخش‌های مختلفی تقسیم کرد. بخش‌هایی که به تناسب ظرفیت‌های هر یک از لایه‌های سه‌گانه مذکور، به آن‌ها واگذار می‌شود.

بخش اول: سهم خانواده‌ها از فناوری‌ها

صنایع تولید کالاهای نهایی و مصرفی جامعه را باید به خانواده‌ها سپرد. خانواده، مقیاس صنعتی کوچکی دارد. یک خانواده نهایتاً ۱۰ یا ۱۵ عضو دارد، و حتی اگر اعضای بسیاری از یک فامیل، تصمیم به فعالیت تولیدی مشترک بگیرند، بعید است تعدادشان از ۵۰ نفر بیشتر بشود. اگر کالای ساده‌ای مثل دوغ، در مقیاس کارخانه‌ای با ۲۰۰۰ نفر نیروی انسانی تولید می‌شود، این نهاد تولیدی از نظام جامعه ولایت و اخوت خارج شده است. چنین نهادی، تنها می‌تواند عضوی از جامعه بازار و یا استیلاء باشد. این کالا در خانواده هم می‌توانست تولید شود، و ایجاد نهادهای بزرگ مقیاس در چنین عرصه‌هایی، نشانه ورود به نظام سوداگری و خروج از نظام محبت است.

این دسته از محصولات، برای استفاده‌های خاص و ویژه خارج از زندگی روزمره تولید نمی‌شوند، و مصرف‌کننده آنان نیز افراد خاصی نیستند که تولید غیر متمرکز و پراکنده کالا، آنان را از دسترسی به کالا محروم کند. کاربرد این کالاها، استفاده در همین زندگی عادی ماست و مصرف‌کننده آن‌ها نیز همین خانواده‌هایی هستند که قرار است آن را در کنار یکدیگر تولید کنند. البته گاه به علت سادگی فناوری تولید، می‌توان تولید دیگر کالاها را نیز به همین کارگاه‌های خانوادگی واگذار کرد. البته که کوچک بودن مقیاس تولید، لزوماً به معنای پایین بودن سطح تکنولوژی محصولات نیست. با رشد فناوری‌های مختلفی مثل: پلتفرم‌ها، هوش مصنوعی، طراحی صنعتی و دیگر فناوری‌ها، تکنولوژی صنایع کوچک مقیاس نیز قابلیت رشد لازم را پیدا کرده است.

بخش دوم: سهم خانواده‌های ایمانی از فناوری‌ها

خانواده ایمانی یعنی: هر نهاد و تشکلی که بر مدار رابطه محبت ایمانی به وجود



آمده است. نهادهایی مثل: مسجد، بسیج، هیئت، موکب، و هر نهاد دیگری که تا به حال بر این اساس ایجاد شده است، و یا در آینده متولد خواهد شد.

این که روزی سه بار در مکانی جمع بشویم، فقط نماز بخوانیم و از هم جدا شویم، و یا این که چندوقت یک بار به هیئت برویم، به سخنرانی گوش بدهیم و با مداحی همراهی کنیم و سپس به خانه برویم، هیچ کدام به معنای ایجاد تشکل و نهاد اجتماعی حقیقی نیست. تشکل حقیقی در جایی شکل می‌گیرد که این افراد با هم ارتباط بگیرند، و این ارتباط به مشارکت در فعالیت‌های مولد اجتماعی منتهی شود. همان‌طور که جمع‌های گوناگونی از مؤمنین، به فعالیت‌هایی همچون مواسات و حمایت از نیازمندان، و اداره مواکب می‌پردازند. اداره یک موکب در ایام اربعین، حقیقتاً کار پیچیده‌ای است که نهادهایی همچون هیئات آن را به عهده دارند. برپایی یک موکب، به شاخه‌های دانشی مختلفی همچون ساخت و ساز، مدیریت نیروی انسانی و تأمین مالی موکب از طریق فعالیت‌های اقتصادی در طول سال، نیازمند است.

این بخش صنایع بزرگ‌تری نسبت به بخش خانواده دارد. اما قرار نیست بی‌دلیل در حوزه صنایع خانوادگی ورود کند، و محصولاتی را تولید کند که خانواده نیز قدرت تولید آن را دارد. بلکه در برخی زمینه‌ها، نیازمند فعالیت‌ها و صنایع بزرگ‌تری هستیم که توسط گروه‌هایی بزرگ‌تر از خانواده اداره بشوند.

به عنوان مثال: برخی از کالاها را به ناچار باید در مقیاس‌های نسبتاً بزرگ و متمرکز تولید کرد. این نوع صنایع، به پلتفرم‌هایی نیاز دارند که مسئولیت توزیع محصولات و همچنین جمع‌آوری ملزومات تولیدی (همچون مواد بازیافتی مورد نیاز برای تولید مواد اولیه) را به عهده بگیرند. حتی صنایع کوچک مقیاس نیز گاهی به دلیل فاصله زیادی که با مشتریان خود دارند، نیازمند یک پلتفرم توزیعی هستند که کالای آنان را در بازار به گردش دربیانند.

اداره چنین بخش‌هایی، معمولاً به دولت‌ها سپرده می‌شود تا با نظارت‌های

شدید دولتی، از سوداگری‌های خطرناک افراد در این عرصه‌ها جلوگیری شود. اما انسانی که اخوت و ولاء ایمانی را تجربه کرده است، سوداگری کمتری دارد و نیاز به نظارت‌های آن‌چنانی ندارد. این افراد شخصیت‌های متعهد و قانعی دارند؛ بیش از ارزش دستمزدی که می‌گیرند کار می‌کنند و کار را با دلسوزی و تعهد انجام می‌دهند، و قسمتی از درآمد خویش را نیز در راه خیر هزینه می‌کنند. چنین انسان‌هایی می‌توانند مسئولیت بخش‌های مهمی از جامعه را به عهده بگیرند، بخش‌هایی که اگر به انسان سوداگر سپرده شود، بی‌شک آن را به تباهی و فساد خواهند کشاند.

صنایع بزرگ مقیاس گوناگونی را می‌توان به این بخش واگذار کرد. چه بسا صنعتی مثل خودروسازی هم بتواند در بستر این نهادها به وضعیت مطلوبی برسد. صنعتی که فرایندهای فنی متعددی را درون خود جای داده است، و نمی‌توان آن را به نهاد کوچکی همچون خانواده سپرد. اما بزرگ کردن بیش از حد واحدهای خودروسازی نیز باعث بالا رفتن هزینه‌ها می‌شود. کارخانه‌های بزرگ در نقاط خاصی از کشور مستقر هستند، اما می‌بایست کالا و خدمات خود را به اقصی نقاط کشور برسانند. چه بسا بهتر باشد که این مأموریت به کارگاه‌های کوچک‌تری که توسط نهادهای ایمانی اداره می‌شوند، سپرده شود؛ نهادهایی که در سراسر کشور پراکنده‌اند.

این مطلب تنها به عنوان مثالی از امکان سپردن بخش‌های مختلف فناوری به نهادهای جامعه ایمانی بود. ما اطمینان نداریم که می‌توان صنعت خودرو را به این نهادها واگذار کرد. بلکه ممکن است چنین کاری قابل انجام نباشد، و صنعت خودرو به نهاد ولاء واگذار شود. در ادامه، توضیحات بیشتری در این مورد ارائه خواهد شد.

بخش سوم: سهم نهاد ولاء از فناوری‌ها

گفته شد که نهاد ولاء، از انسان‌های مجاهدی تشکیل می‌شود که



مسئولیت‌های بزرگ اجتماعی را بر عهده دارند. این گروه، باید به سراغ صنایع حیانتی بروند. صناعی که اگر جامعه ما از آن محروم باشد، جریان کفر و دشمن بر ما غلبه می‌کند. صناعی حساسی همچون: صنایع نظامی، بخش‌های مربوط به عرصه ارتباطات بین‌الملل و تجارت بین‌الملل، و دیگر امور مربوط به مسائل بین‌المللی.

چرا باید بار تجارت بین‌المللی کشور را به انسان‌هایی سپرد که به شدت سوداگر هستند؟ ما به دنبال ممانعت از فعالیت تاجران کشور و ابطال کارت بازرگانی آنان نیستیم! اما معتقدیم که عرصه تجارت نیز یکی از عرصه‌های خدمت به جامعه و اهالی با ایمان آن است. این عرصه دشوار، نیاز به ورود مردانی همچون حاج قاسم دارد؛ مردانی با انگیزه‌های بزرگ، اراده‌های پولادین و روحیه‌های مبارز. نجات ایران از وضعیت خام‌فروشی، نیازمند ورود چنین انسان‌هایی به عرصه تجارت است. تاجر فعلی، انسان‌هایی هستند شبیه به همه اعضای عادی جامعه؛ اراده ویژه‌ای برای مبارزه در آن‌ها وجود ندارد و به همین وضعیت خام‌فروشی و سود آن رضایت می‌دهند.

دوستی دارم که در حوزه بسته‌بندی خرما فعال است و برای صادرات آن تلاش می‌کند. او می‌گفت: «یکی از بزرگان بازار خشکبار ایران، همیشه مرا به خاطر صادرات خرمای بسته‌بندی شده مسخره می‌کند. او می‌گوید: برای ما خام‌فروشی را نوشته‌اند! خرمایت را به شکل فله‌ای بفروش و خودت را خلاص کن!»

مسئولیت مهمی که جامعه به این افراد داده، بیش از مقدار ظرفیت و انگیزه آن‌هاست؛ همین افراد هستند که بساط خام‌فروشی را در کشور به راه می‌اندازند، باعث گیرافتادن کشور در وضعیت خام‌فروشی می‌شوند، و افراد دارای انگیزه و همت را مسخره می‌کنند.

صناعی که باید به نهاد ولاء سپرده شوند، غالباً مقیاس‌هایی بزرگ دارند. شرایط حساس، پر خطر، و امنیتی این صنایع، حکم می‌کند که جامعه مؤمنین نیز از

فعالیت‌های آن بی‌اطلاع باشد. علاوه بر مثال‌های ذکر شده، حوزه‌های گوناگون دیگری نیز هستند که اداره آن را باید به این بخش سپرد.

■ کالبد متفاوت زندگی در جامعه ولایت و اخوت

شهر یا روستا، کالبدی است برای زندگی انسان‌ها. شهرهای امروزی، همگی بر اساس زندگی مصرفی ساخته می‌شوند. این شهرها به گونه‌ای طراحی می‌شوند که جای مناسبی برای فعالیت‌های مولد غیر سوداگرانه نداشته باشند. انسان‌ها و خانواده‌ها تنها باید مصرف‌کننده کالاها و خدمات بازار باشند. خانه‌ها باید کوچک باشند، و انسان‌ها باید در طبقات آپارتمان‌ها روی هم تلنبار شوند! در چنین فضاها محدودی، نه امکان تولید محصولات کشاورزی وجود دارد، و نه امکان دیگر فعالیت‌های مولدی همچون: نگهداری حیوانات، ارائه خدمات تفریحی و آموزشی به خانواده، تولید محصولات فناورانه گوناگون، و...

خانه‌های چنین شهرهایی، لحظه لحظه در حال مصرف کالاهایی همچون انرژی هستند، و حتی تفریحات خانوادگی نیز غالباً نیازمند پرداخت هزینه به نهادهای موجود در بازار است.

البته نباید تصور شود که ما طرفدار الگوی زندگی در قصبات قدیم هستیم. همان‌طور که شهر جدید ما را به مصرف محصولات بازار، و به اربابان سرمایه‌دار بازار وابسته می‌کند، قصبات قدیم نیز مردم را تبدیل به برده‌هایی برای ارباب‌ها می‌کرد. شهری که بر اساس فرهنگ اسلامی ساخته می‌شود، باید با هر دوی این‌ها متفاوت باشد.

الگوی شهرسازی اسلامی منحصر در یک الگوی خاص نیست. مناطق گوناگون و الگوهای گوناگون شهرسازی که متناسب با آن طراحی بشوند، می‌توانند میزبان خوبی برای زندگی جامعه ایمانی باشند.

به عنوان مثال: فلات ایران منطقه گرم و کم‌آبی است که منابع آبی کوچک



سطحی دارد. به تعبیر یکی از اساتید: این زمین مویرگ‌های خوبی برای آب رسانی به ما دارد، ولی سرخ‌رگ‌های آن اندک هستند. ما می‌توانیم شهرهای دوست‌دار طبیعت، اما در عین حال مولد داشته باشیم. این شهرها می‌توانند میزبان بسیار خوبی برای سبک زندگی خانوادگی و خانواده‌محور باشند.

مزیت‌های این خانه‌ها:

- چنین خانه‌هایی می‌توانند از ظرفیت طبیعی منابع آبی در فلات ایران استفاده کنند. مثلاً در منطقه زاگرس، دسترسی به آب‌های سطحی بسیار آسان است و از طریق قنات‌های کم‌عرضی می‌توان به این آب‌ها دست یافت. بزرگ‌ترین قنات روستای پدری ما، عرضی نزدیک به ۳۰۰ تا ۴۰۰ متر دارد. به این معنا که از مادرچاه (اولین حلقه چاه) آن، تا مظهر (خروجی کانال آب) آن، ۳۰۰ یا ۴۰۰ متر فاصله است. چنین قناتی ممکن است تنها به ۱۳ یا ۱۴ حلقه چاه نیاز داشته باشد. چند قنات دیگر نیز در همین روستا وجود دارد که اندازه آن‌ها بسیار کم‌تر از این است.

در حال حاضر، ما برای تأمین آب مصرفی خود، به طبیعت لطمه می‌زنیم؛ یا با سد سازی راه شریان‌های اصلی آب سرزمین‌مان را سد می‌کنیم، یا با احداث چاه، به آب‌های عمیق دست‌اندازی می‌کنیم.

- یکی دیگر از امکانات طبیعی که در ایران به وفور یافت می‌شود زمین است. ما مشکل زمین نداریم؛ تمام شهرها و روستاهای ما، کمتر از یک درصد زمین ایران را اشغال کرده‌اند. ما در ایران می‌توانیم خانه‌های بزرگ و تولیدکننده محصولات کشاورزی بسازیم، و بخش مهمی از آب این کشاورزی را نیز از طریق آب خاکستری همین خانه‌ها تأمین کنیم. آب‌هایی که در حال حاضر، استفاده چندان از آن نمی‌شود.

- مزیت مهم‌تری که این خانه‌های بزرگ دارند، پدافند غیرعامل قدرتمند آن‌ها در شرایط سخت جنگی منطقه ماست. یکی از عواملی که به رژیم صهیونیستی بسیار کمک می‌کند، سبک زندگی شهرکی گسترده‌ای است که در داخل مناطق اشغالی

ایجاد کرده است. شاید در اخبار شنیده باشید که گاه چندین راکت فلسطینی به سرزمین‌های اشغالی اصابت می‌کنند، اما تقریباً هیچ تلفاتی به جا نمی‌گذارند، و نهایتاً چند نفر را مجروح می‌کنند. دلیل این اتفاق این است که این راکت‌ها در فضاهای باز و وسیع این شهرک‌ها فرود می‌آیند، و به کسی آسیبی نمی‌رسد.

■ با وجود فضای مجازی، اهالی این شهرها از تنهایی رنج نخواهند برد و زندگی شدیداً فناورانه‌ای خواهند داشت. آن‌ها می‌توانند انواع ارتباطات مورد نیاز خود را در بستر پلتفرم‌های مجازی برقرار کنند. دیگر نیازی به تپیدن در آپارتمان‌های ۴۰ متری و ۱۰ طبقه کلانشهرها نیست!

این افراد می‌توانند از طریق فضای مجازی، به آخرین محتواهای علمی تولید شده دسترسی داشته باشند. یک شخص عادی که شغلی ساده دارد، می‌تواند به انواع دروس و محتواهای علمی در حوزه‌های مختلف علوم انسانی، علوم فنی، علوم دینی، و اخلاق و فرهنگ اسلامی دسترسی داشته باشد، و به انسان فرهیخته‌ای تبدیل شود.

این پلتفرم‌ها ارتباطات تجاری را بسیار آسان می‌کنند. اهالی همین شهرهای نسبتاً کوچک، می‌توانند با انواع مشتری‌ها و فروشندگها در اقصی نقاط کشور و حتی جهان مرتبط باشند، و فعالیت‌های تولیدی موفق‌تری داشته باشند.

حال چه کسی باید این پلتفرم‌ها را بسازد؟ در این خصوص، باید به سراغ همان نهادها و مؤسسه‌های برویم که بر محور خانواده ایمانی تشکیل شده‌اند. فضای مجازی بخشی از زندگی حقیقی ماست و باید در عرصه ساخت آن حاضر باشیم. در حال حاضر، شاید پلتفرم‌های ما که توسط غربی‌ها ساخته می‌شوند، به کار چنین اهداف متفاوتی نیایند، اما فناوری ساخت این پلتفرم‌ها در ایران وجود دارد. پس از ساخت چنین زیست‌بومی، می‌توان به سمت ساخت فناوری‌های جدیدی مثل هوش مصنوعی نیز حرکت کرد.

فضای ترسیم شده در این قسمت از بحث، یک فضای تمثیلی بود که شاید



در جهت ساخت یک جهان فناورانه و یک زیست‌بوم تولید متمایز، بتوان از آن الهام گرفت. اگر ما صاحب چنین زیست‌بوم تولید نوآورانه‌ای شویم، بعید است که غربی‌ها حاضر به رقابت با ما باشند، و محصولات ابداع شده توسط ما را نسخه‌برداری و یا خریداری کنند. آن‌ها دوست ندارند کسی از چنین ابزارهایی در زندگی استفاده کند، چرا که هرگونه زندگی و رابطه اجتماعی که بر اساس محبت باشد، با نظم زندگی آنان در تضاد است. آن‌ها حتی اگر قصد جلوگیری از تداوم حیات تمدن ما را داشته باشند، قادر به رقابت با بازارهای ما نخواهند بود و باید به سراغ روش‌های دیگری بروند.

ما در فرصت تمدنی پیش آمده، می‌توانیم به نوآوری بپردازیم، و جهان جدیدی را که در حال ساخت آن هستیم به جهانیان عرضه کنیم. از قضا آن‌چه که امروز به نام جبهه مقاومت و انقلاب اسلامی شناخته می‌شود، نیازی بزرگ‌تر از این ندارد! جمهوری اسلامی باید تمایز معنادار و مؤثر خود با تمدن غرب، و طبیعت جامعه انقلاب اسلامی را به همه معرفی کند. ما با حرکت به سمت این تحول فناورانه، به طبیعت انقلاب اسلامی نزدیک می‌شویم، و از وابستگی بیش از حد به الگوی صنعت‌گری و فناوری غربی خلاص خواهیم شد.

حال می‌خواهیم ببینیم که آیا اقتصاد مقاومتی حقیقتاً رابطه‌ای با جبهه مقاومت دارد؟ آیا این تنها یک نام‌گذاری ست که به دستور رهبر انقلاب انجام شده است؟ یا این‌که مقاومت یک پدیده جدید و یک مزیت کشف‌شده توسط انقلاب اسلامی است؟ پدیده‌ای که رهبر انقلاب جامعه سیاسی و بدنه حامیان آن را محور مقاومت نامیده‌اند، و در عالم اقتصاد نیز سبک ویژه تولیدی متعلق به آن را اقتصاد مقاومتی نامیده‌اند. در فصل بعد، سری می‌زنیم به آن‌چه که امروزه آن را به نام محور مقاومت و جبهه مقاومت می‌شناسند.

ایده نوآوری و تولید، همان چیزی است که رهبر انقلاب آن را اقتصاد مقاومتی



فصل پنجم:

**ترکیب فوق العاده «محور مقاومت»
و «اقتصاد مقاومتی»**

نامیده‌اند. تولید و نوآوری که باعث استقلال و پیشرفت پرشتاب ایران است، یک حرکت مقاومتی است؛ زیرا کشورهای قدرتمند جهان، یا رقیب ما در پیشرفت هستند و چندان چشم دیدن پیشرفت ما را ندارند، یا استعمارگرانی هستند که از عقب‌ماندگی و خام‌فروشی ما سود می‌برند. از قضا خود این کشورها هستند که می‌خواهند ما را در باشگاه خام‌فروشان وابسته به خودشان نگه دارند، تا در جهان به موقعیت بهتری برسند.

دقیقا مشخص است که از کدام کشور سخن می‌گوییم. مشاور ترامپ یعنی ونس، در آغاز دولت جدید او و در یکی از سخنرانی‌هایش، توضیح داد که چرا آمریکا باید از اقتصاد بازار آزاد دست بکشد، و تولید را به انحصار آمریکا برگرداند! این یعنی تغییر سیاستی که آمریکا از سال‌ها قبل در پیش گرفته است.

آمریکا در گذشته گمان می‌کرد که تا همیشه تولیدکننده اصلی کالاهای باارزش و پیشرفته دنیا خواهد ماند، و این تنها فناوری‌های کم‌ارزش و ساده هستند که به جهان صادر می‌شوند. آمریکا در صدر تولید فناوری‌ها جهان بود، و دیگر کشورها فرسنگ‌ها با آن فاصله داشتند. حال چنین کشوری، چرا باید از رقابت با کشورهای ضعیفی که وارد کننده فناوری‌های خود او بودند بترسد؟

اما اکنون معلوم شده است که آن کشورهای ضعیف نیز قدرت‌های نهفته‌ای داشتند که آمریکا از آن غافل بود. کشورهایی مثل چین که در ابتدا کاملاً مهار شده بودند و مردم آن سخت مشغول کارگری بودند، به تدریج نوآوری را آموختند و به رقابت جدی‌تری با آمریکا پرداختند. حال دیگر آمریکا، آن ابرقدرت اقتصادی یکه‌تاز دنیا نیست، و گویا برای حفظ موقعیت خود، می‌خواهد از بسیاری از حرف‌های گذشته خود و آزادی‌هایی که به کشورهای جهان می‌داده، دست بکشد.

آمریکا این پیام را با صراحت به جهان مخابره می‌کند، و قرار است رفتار جدیدی در دوره جدید داشته باشد. دوره‌ای که چه زود تمام شود و چه به درازا بکشد، تکلیف ما را عوض نمی‌کند. مهم این است که ما باید تلاش‌های گوناگونی کنیم تا

در جهان آینده، نقش و جایگاهی بهتر از صد سال گذشته داشته باشیم. در کانون همه این تلاش‌ها، باید تلاش در زمینه دانش و نوآوری را مدنظر داشته باشیم؛ نوآوری به گونه‌ای که این اهداف را تأمین کند:

■ در نتیجه این نوآوری، باید محصولاتی تولید کنیم که ما را از وابستگی نجات دهند.

■ این محصولات باید ما را به تمدن مطلوب خودمان نزدیک کند.

■ اگرچه فناوری‌های ما باید متناسب با اهداف و اخلاق اسلامی ما باشد، اما در عین حال نباید فناوری‌های عقب‌مانده و ضعیفی باشد. احساس نیاز به پیشرفت سریع، یک احساس طبیعی و سرکوب‌نشدنی در انسان است. اگرچه که ما باید در رنج‌های مسیر زندگی صبور باشیم، اما نباید از تلاش برای عبور از رنج‌ها و سریع‌تر رسیدن به مقصد، به سادگی دست بکشیم. نباید از پیش‌رفتن به سمت نتایج بزرگ خسته شد و به سراغ یک زندگی راکد و روزمره رفت. خداوند نیز در قرآن، ما را دعوت می‌کند که هرچه سریع‌تر از رنج‌های دست‌ساخته خودمان یعنی گناهان عبور کنیم، و به سوی مغفرت الهی و بهشت بشتابیم: «و سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ»

موفقیت مسلمانان، اعتبار اسلام را بیشتر می‌کند. رسیدن به وضعیت پیشرفت، یکی از وظایفی است که ما در قبال اسلام داریم. قطعاتی از پازل پیشرفت تکمیل شده است، اما تصویر نهایی و منسجم آن هنوز شکل نگرفته است، و برای خروج از این وضعیت آشفته به قطعات بیشتری نیازمندیم. جامعه اسلامی باید به مرحله‌ای از پیشرفت و اعتبار برسد، که دیگر جایی برای انکار و نادیده گرفتن آن باقی نماند.

گفته شد که ما مزیتی نداریم تا در پیمودن مسیر غرب و رقابت با او ما را یاری کند. مضاف بر این که غرب به همین سادگی ما را در مسیر رقابت با خود راه نمی‌دهد. تن دادن به طرح غرب یعنی ورود به گرفتاری‌ها و رنج‌های متعددی که

معلوم نیست چطور باید از آن‌ها خلاص شد. در مناطقی همچون منطقه ما، غرب برای هر کشوری وظیفه‌ای نوشته است: برای ایران خام‌فروشی، برای ترکیه تأمین نیروی انسانی صنایع کم‌ارزشی همچون نساجی، و برای امارات تأمین نفت، تأمین درآمد مازاد برای استفاده‌های گوناگون غرب، و میزبانی از تجارت دریای جهانی. بارانداز تجاری بودن، هزینه‌های بسیار زیادی برای امارات دارد.

نگهداری یک بندر مصنوعی مثل بندر «جبل علی»، کار ساده‌ای نیست و هزینه‌های فراوانی دارد. اما به هر حال، غرب به این بارانداز تجاری نیاز دارد و هزینه‌های آن نیز بردوش امارات است! بخش زیادی از درآمد بندر، صرف نگهداری آن می‌شود، و بخش زیادی از درآمد باقی مانده نیز به شرکت‌های بهره‌بردار (که تقریباً هیچ کدام اماراتی نیستند) می‌رسد. البته در نهایت، درصد کمی از این درآمد، توسط کفیل‌ها و به واسطه مراودات سیاسی موجود، به امارات می‌رسد.

کشورهای توسعه‌یافته منطقه ما، قطعات کوچک اما پردرآمد سرزمین ما بوده‌اند که انگلستان دیواری دور آن کشیده است، تا این درآمد مازاد در راه توسعه کل این سرزمین هزینه نشود و به غرب برسد. این کشورها، درآمد مازادشان را در همان جایی که غرب می‌خواهد سرمایه‌گذاری می‌کنند. غرب فکر همه جای کار را کرده است؛ این تصور که در صورت سازش با غرب، کشوری با بزرگی و جمعیت ایران نیز اجازه امارات شدن را پیدا کند و در نظم غرب شریک شود، بیشتر به خواب و خیال شبیه است تا واقعیت. گفتیم که راه رقابت با غرب و پیشرفت حقیقی، استفاده از مزیت بزرگ جامعه ما یعنی فرهنگ و نظریه اجتماعی متمایز دینی آن است. نوآوری ما باید متناسب با فرهنگ خود ما باشد، تا از طریق رقابت تمدنی با غرب، به ما قدرت پیشرفت بدهد. نوآوری کلید ساخت اقتصاد مقاومتی است.

■ رابطه اقتصاد مقاومتی و جغرافیای کنونی مقاومت

محور مقاومت؛ یک جغرافیای اقتصادی و تمدنی هم‌سرنوشت



اگر از انصاف نگذریم می‌گوییم: آنچه که امروز به عنوان محور مقاومت شناخته می‌شود، تبدیل به یک جغرافیا شده است. حال آیا پیوند و رابطه‌ای نیز میان این محور و اقتصاد مقاومتی وجود دارد؟ یا این که عبارت مقاومت، به طور تصادفی در این دو اصطلاح تکرار شده است؟ به نظر ما، رابطه ظریفی میان این دو مفهوم وجود دارد که آن را شرح خواهیم داد. در نهایت، درستی یا نادرستی این ادعا مورد قضاوت خواننده محترم قرار خواهد گرفت.

در جغرافیای منطقه ما، انسان‌های آزاده‌ای هستند که با استعمار و استکبار مخالفانند. در دوره اخیر، تلاشی از سوی بزرگان انقلاب و مقاومت اسلامی صورت گرفته است، تا این نیروها در جای جای این جغرافیا فعال شوند و بر علیه استکبار حرکت کنند. به مجموعه این نیروها، محور مقاومت گفته می‌شود. در با هم بودن این انسان‌ها و ملت‌ها، مزیتی است که هیچ کدام نمی‌توانند به تنهایی از آن بهره‌مند شوند. تمام اهالی این جغرافیا، «هم‌سرنوشت» هستند. بخشی از مزیت مشترک این ملت‌ها مزیت اقتصادی آن‌هاست. اگر اقتصاد مقاومتی در ایران محقق شود، تمام این جغرافیا از آن سود خواهد برد! سرنوشت اقتصادی ما به هم گره خورده است، و ایده اقتصاد مقاومتی می‌تواند ایده‌ای برای نجات اقتصاد تمام این جغرافیا باشد!

واقعیت این است که تمام این جغرافیا، گرفتار یک رنج اقتصادی مشترک است: هزینه‌های اقتصادی نظم استعماری جهان! نظم جهانی استعمار، پرهزینه‌ترین نظم اقتصادی است که تاریخ به خود دیده است! اما این اهالی این جغرافیا نیز مزیتی دارند که در صورت استفاده از آن، می‌توانند از شر استعمار خلاص شوند: ما یک جغرافیای بزرگ هم‌سرنوشت هستیم، و اتحاد ما نتایجی بزرگ‌تر از آنچه تصور می‌شد خواهد داشت!

ما نام این جغرافیای هم‌سرنوشت را «سرزمین میانه» می‌گذاریم. از منطقه سند که در هند و پاکستان امروز واقع شده است، تا تاج سرزمین میانه یعنی تاجیکستان، تا شمال مدیترانه یعنی ترکیه، تا جنوب آن یعنی منطقه شام

(فلسطین و سوریه و لبنان)، تا جنوب آن یعنی حجاز و مصر، همگی بخش‌هایی از سرزمین میانه هستند.

ماجرای سرنوشت مشترک ما در این دوره تاریخی، به افق مشترکی باز می‌گردد که در پیش روی تمام ما اهالی سرزمین میانه گشوده شده است. استعمار غرب برای همه ما هزینه اقتصادی بسیار سنگینی دارد. اما حوادث مهم منطقه، نوید بخش تولد یک فرصت تاریخی هستند: گویا اگر ما با هم متحد شویم و چشم‌ها را بر حقیقت هم‌سرنوشتی مان نبندیم، می‌توانیم منطقه را از چهارچوب نظم استعمار خارج کرده و نظم دیگری ایجاد کنیم.

اما این فرصت چگونه کشف شد، و با چه جرأتی می‌توان اندیشه مقاومت در برابر غرب را در سر پروراند؟ حقیقت این است که ایده اتحاد ملت‌های هم‌سرنوشت و مقاومت در برابر استعمار، برای اولین بار توسط بزرگان انقلاب اسلامی و مقاومت اسلامی اجرا شد: پس از قیام مردم ایران در برابر استعمار و پیروزی انقلاب، شاهد یک فرصت طلایی برای یک «استعمارزدایی» موفقیت آمیز هستیم. عملکرد تیزهوشانه بزرگانی همچون رهبر انقلاب و فعالیت آگاهانه و تیزهوشانه مردان میدانی همچون شهید حاج قاسم سلیمانی و شهید سید حسن نصرالله و دیگر شهدای محور مقاومت، این فرصت طلایی تاریخی را ایجاد کرد.

تولد این ایده استعمارزدایی، از بلای دردناکی شروع شد که محور مقاومت بر سر برنامه‌های امنیتی آمریکا آورد. آمریکا و رژیم صهیونیستی، نیازمند این بودند که منطقه را ناامن کنند. آن‌ها می‌خواستند امنیت منطقه را گروگان بگیرند تا خواسته‌های گزاف استعماری‌شان پذیرفته شود. اما نیروهای محور مقاومت، از کشورهای مختلف این منطقه هم‌سرنوشت، دست به دست هم دادند و امنیت را به منطقه بازگرداندند. این اتفاق دو پیام مهم برای همه ما هم‌سرنوشتان داشت:

▪ اگر دست به دست هم بدهیم، غلبه بر استعمار امکان خواهد یافت.

▪ نابودی موجود مزاحمی به نام رژیم صهیونیستی، و آزادی فلسطین، سرنوشت

بهتری را برای همه ما به ارمغان خواهد آورد. سرنوشت ما به سرنوشت فلسطین گره خورده است!

مقاومتی تاریخی، برای رسیدن به دو دستاورد جهانی

از آغاز تولد استعمار تا کنون، ۶ یا ۷ جریان گوناگون استعمارستیز، در جای جای دنیا سر برآورده‌اند، و ایده‌های مختلفی برای استعمارزدایی داشته‌اند. از استعمارزدایی چپ گرفته، تا استعمارزدایی آمریکای لاتین که به خاطر همسایگی با آمریکای استعمارگر، مقاومت در برابر آن را مأموریت خود می‌دید، تا تلاشی که اسلام‌گرایان باقی مانده عثمانی (الإخوان المسلمین) پس از جنگ جهانی دوم انجام دادند. تمام این تلاش‌ها تا به حال اتفاق افتاده است، اما فرصتی که در دوره انقلاب اسلامی ایران رخ داده، فرصتی طلایی برای به چالش کشیدن استعمار است و از همه تجربه‌های گذشته مغتنم‌تر است.

اگر ما در این منطقه استعمار غربی را به چالش بکشیم، و مردم دیگر نقاط جهان که تجربه استعمارستیزی داشته‌اند، مفید بودن و مؤثر بودن ایده ما را ببینند، با ما همراهی خواهند کرد. این جریان استعمارزدایی، بازماندگان جریان‌های پیشین را نیز امیدوار می‌کند، و می‌تواند پایش را از این منطقه فراتر بگذارد. همانطور که در گذشته، برخی کشورهای آمریکای لاتین همچون ونزوئلا و بولیوی، احساس کردند که می‌توانند با ما همکاری واقعی داشته باشند و این همکاری را پذیرفتند.

این فرصت طلایی، بستر مناسبی برای تولد دو پدیده نوظهور است؛ دو پدیده‌ای که می‌توانند زندگی ما اهالی سرزمین میانه را از چهارچوب نظم استعمار و هزینه‌هایش خارج کنند، و نظم طبیعی جدیدی را حاکم کنند. نظمی که تمام اهالی این جغرافیا و بلکه تمامی جهان، از آن نفع خواهند برد:

- محور مقاومت که در صدد بریدن دست آمریکا از منطقه است.

- اقتصاد مقاومتی که بر اساس توضیحات گذشته، جلوه‌ای از زندگی بر اساس یک نظریه اجتماعی متمایز خواهد بود. فرصت استثنایی و عمیقی که این بار

برای استعمارزدایی به وجود آمده است، تنها شامل حذف استعمار نیست. بلکه اگر به خوبی از آن استفاده کنیم، می‌توانیم به جهان جدیدی فکر کنیم که اساساً پذیرای وجود استعمارگری چون آمریکا نباشد! جهانی که با زندگی در جهان محبت، و نظریه اجتماعی امامت و امت آشنا شده است.

پیاپی سازی نظریه امامت و امت با توضیحاتی که در گذشته ارائه شد، در میانه نظم تودرتو و ظالمانه‌ای که استعمار در جهان ایجاد کرده، تقریباً یک خیال‌پردازی محسوب می‌شود. زندگی در جهانی که پذیرای ظلم و استعمار نیست، بدون جهانی شدن این نظریه امکان‌پذیر نیست.

اولین گام برای این حرکت جهانی، یافتن یک بستر اولیه اما واقعی، برای تحقق این نظریه است. ایجاد چنین نظم مسالمت‌آمیزی به داشتن یک امکان واقعی، یک جغرافیای واقعی، یک سرزمین واقعی، یک فرصت و زمان واقعی، و به عبارتی یک فرصت تاریخی و "فلسفه تاریخی" نیازمند است.

اگر تحقق چنین نظمی در روی زمین، در هر لحظه‌ای از تاریخ امکان داشت، اصلاً چه نیازی به قرن‌ها غیبت امام معصوم بود؟ از همین جا مشخص می‌شود که چنین اتفاقی نیاز به یک فرصت دارد. فرصتی که برای به دست آمدن آن، باید دوره‌هایی از مقاومت و انتظار را طی کرد. شاید فرصتی که اکنون برای انقلاب اسلامی پیش آمده، از جنس همان فرصت مورد نیاز برای ظهور است. من نمی‌دانم که فرصت فعلی ما آن قدر بزرگ هست که پس از آن شاهد ظهور باشیم؟ یا این که هنوز راه زیادی تا ظهور مانده است؟ من به هیچ وجه قصد چنین ادعای بزرگی را ندارم، و نمی‌دانم که ظهور در چه صحنه‌ای از تاریخ رخ خواهد داد. اما این را می‌دانم که ما برای مقابله با آمریکا و اسرائیل، به یک فرصت تاریخی دست یافته‌ایم. ما فرصتی داریم تا در برابر آن‌ها (حداقل در برابر اسرائیل) وزنی پیدا کنیم؛ وزنی که حتی توان حذف اسرائیل را به ما بدهد، و منطقه را از وجود آن بی‌نیاز کند.

نگاهی به گذشته برای غنیمت شمردن فرصت این لحظه

اما دلیل اصرار ما بر این که فرصت پیش رو، یک فرصت خاص برای رقم زدن یک سرنوشت بهتر برای منطقه است، چیست؟ چرا برای بهبود اوضاع منطقه، باید نیروهایی از سراسر آن با یکدیگر متحد شوند، محوری به نام محور مقاومت را بسازند، و وارد این سطح عمیق از منازعه با غرب بشوند؟ از کجا معلوم که چاره کار، در پرداختن به اصلاحات تدریجی و بلندمدت درونی در راستای توسعه نباشد؟ جواب دادن به این سؤال، مشروط به خبر داشتن از وجود «سیل جغرافیایی» عظیمی است که مسیر حرکت آن، دقیقا از روی منطقه ما می‌گذرد! ما باید بدانیم که جغرافیا اهمیت فراوانی دارد، و مشکل اصلی ما در حال حاضر نیز، نابودی جغرافیای منطقه ماست. اکنون پرداختن به اصلاحات جزئی و درونی منطقه، مثل این است که در زمان سیل، تنها توجه ما به عملکرد ستاد مدیریت بحران باشد. گویا حواسمان نیست که مسیر سیل، دقیقا از روی شهر ما عبور می‌کند! تمام بحران‌های جزئی موجود در چنین شهری حاصل بحران بزرگ‌تری به نام سیل هستند. یا باید با زدن سیل‌بند مسیر سیل را عوض کرد، یا به هر ترتیب دیگری از رسیدن آن به شهر جلوگیری کرد. در غیر این صورت، بحران‌های ریز و درشت تا زمان ویرانی کامل این شهر ادامه خواهد داشت.

ماجرای این سیل جغرافیایی این است: سرزمین میانه و به خصوص ایران در تاریخ ۳۰۰۰ ساله تمدن، همواره مرکزیت تمدن جهان را در اختیار داشته است. اما از زمانی به بعد، نه تنها تمام این جغرافیا مرکزیت خود را از دست داد، بلکه تقریباً هیچ فایده و مزیتی در آن باقی نماند. این مثالی است که من چند سال قبل در یک پادکست صوتی مربوط به بحث جغرافیا شنیدم، و هنوز نیز برای توضیح این مطلب، مثالی کاملاً گویا ست:

■ «آیا تا به حال دیده یا شنیده‌اید که مغازه بین راهی پرونقی که سر جاده محلی قرار داشته، با کشیده شدن یک بزرگراه دورتر و عوض شدن مسیر آمد و شد مردم از رونق افتاده باشد؟

اوایل که بزرگراه جدید افتتاح می‌شود صاحب مغازه جاده قدیم سعی می‌کند

به روی خودش نیاورد. اما به زودی نگرانی‌ها شروع می‌شود؛ چرا که به هر حال مشتری‌ها کم شده‌اند. او هنوز نمی‌خواهد تغییر را باور کند، پس به فروشنده مغازه غُر می‌زند که زیاد خوش‌برخورد نیست و قفسه‌ها مرتب نیستند. ابتدا سیاست تشویقی برای او می‌گذارد؛ به او پورسانت می‌دهد، به او پیشنهاد مشارکت در سود فروشگاه می‌دهد، اما او در عوض بیشتر به سر و وضعش برسد، و قفسه‌ها را بر اساس اصول فروشگاه‌های معتبر بچیند. اما متوجه می‌شود که فروشنده حتی صبح‌ها دیرتر از قبل مغازه را باز می‌کند، عصرها هم زودتر مغازه را می‌بندد. مالک فروشگاه عصبانی می‌شود. فروشنده قسم می‌خورد که مشتری نیست؛ من اینجا فقط مگس می‌پرانم! اما صاحب فروشگاه باور نمی‌کند و او را اخراج می‌کند، و فروشنده جدید می‌آورد. تابلوی نئونی بزرگ‌تر می‌زند، چراغانی می‌کند، و دستشویی‌های فروشگاه را سنگ مرمر می‌کند، و صابون مایع با بوی توت‌فرنگی در دستشویی می‌گذارد! به اتوبوس‌ها رشوه می‌دهد که از جاده قدیم بیایند، اما آن‌ها قبول نمی‌کنند. بنابراین، اوضاع روز به روز بدتر می‌شود، تا این‌که یک روز بچه‌های ده مجاور شیشه‌های مغازه را می‌شکنند، و هفته بعد، یک چوپان سر ظهر، گوسفندهایش را در سایه جلوی مغازه می‌خواباند...

صاحب مغازه مدام سعی می‌کند: شیک باشد، استاندارد باشد، فعال باشد و اصولی عمل کند. اما فروشگاه با شیب ملایم به قهقرا می‌رود، و متروکه و سرانجام ورشکست می‌شود.

این از آن وقایعی نیست که به راحتی با عوض کردن فروشنده و رنگ کردن در و دیوار مغازه و آوردن جنس‌های مردم‌پسندتر، یا تبلیغات علاج شود. فروشگاه موقعیت خود را از دست داده است. بنابراین یا باید فروشگاه به بر بزرگراه نقل مکان کند، یا قبل از احداث بزرگراه لابی کند تا بزرگراه به املاک او (جاده قدیم) نزدیک باشد، یا پول داشته باشد و بزرگراه بهتر و امن‌تر بسازد، یا با روش‌های چریکی و پارتیزانی بزرگراه جدید را ناامن کند، تا حاکمان بفهمند که نمی‌توانند منافع او را نادیده بگیرند.»

آن‌چه که بر سر این فروشگاه آمده است، این است که موقعیت خود را از



دست داده است. از دست دادن موقعیت یا همان جغرافیا، اتفاقی است که برای سرزمین ما نیز افتاده است...

قرن‌ها بود که مسیر اصلی تجارت جهان از جاده خشکی که به جاده ابریشم معروف بود می‌گذشت؛ ۹۰ درصد تجارت جهان از طریق جاده ابریشم، و ۱۰ درصد باقی مانده از مسیر دریا که به جاده ادویه مشهور بود می‌گذشت. اما با تسهیل تجارت دریایی از طریق فناوری‌های جدید، و روی کار آمدن تجارت دریایی، مسیر خشکی کاملاً متروکه شد.

تجارت دریایی بسیار ارزان‌تر از تجارت خشکی بود، و منافع بسیار عظیمی داشت: دریاهای رژیم حقوقی چندانی نداشتند و فاصله گرفتن از ساحل کشورها، به معنای خروج از محدوده تسلط آن‌ها بود. لذا یکی از کارهای مهم تمدن غرب در ابتدای شکل‌گیری، ایجاد نظام حقوقی رژیم آزاد آب‌ها بود. اجناس تولیدشده‌ای که از چین به اروپا و یا بالعکس فرستاده می‌شد، از کنار ده‌ها کشور (از جمله سرزمین ما) عبور می‌کردند، و بدون این‌که مالیاتی به این کشورها بدهند، به مقصد می‌رسیدند. نهایت امر این بود که کشتی‌ها در بعضی از بنادر میانه راه سوخت‌گیری می‌کردند و تنها هزینه سوخت را می‌پرداختند، و به هر حال خبری از مالیات نبود.

در صورتی‌که راه عبور زمینی از کشورهای گوناگونی می‌گذشت. بعضی از کشورها مالیات‌های مختلفی از تجار می‌گرفتند، که قیمت نهایی کالا را بسیار بالا می‌برد. جنسی که در چین تولید می‌شد، برای رسیدن به اروپا و آمریکا باید از ۱۵ کشور می‌گذشت، و هیچ‌گاه فروش محصولات چینی در کشورهای غربی سودآور نبود.

حتی بعضی از کشورهای بین راه، گاه به مالیات گرفتن نیز اکتفا نمی‌کردند و مانع هرگونه حضور تجار شرق و غرب در بازارهای یکدیگر می‌شدند! آن‌ها کالا را در میانه مسیر از تجار شرقی و غربی می‌خریدند، از سرزمین میانه عبور می‌دادند، و به مشتری‌هایی که تنها خودشان با آن‌ها رابطه داشتند می‌فروختند. حتی گاهی به

صلاح دید خودشان، تغییراتی نیز در کالاها ایجاد می کردند و بر ارزش آن می افزودند. اما مسیر تجارت دریایی به اروپاییان کمک کرد که خود مستقیماً در بازارهای جهانی حاضر شوند، و از دردسر سیاست ها و رفتارهای امنیتی کشورهای بین راه خلاص شوند.

این آزاد بودن، خصلت بسیار مهم مسیرهای دریایی بود. از طرفی نیز با ساخت ماشین بخار در اروپا، و شکل گیری کارخانه های مکانیزه در مقیاس های شدیداً بزرگ، فایده این آزاد بودن و کم هزینه بودن تجارت دریایی نمایان می شد: اجناسی که در اروپا به صورت انبوه تولید می شد و با کشتی به سراسر جهان فرستاده می شد، قیمت تمام شده بسیار کمی داشت. قیمت هایی که در دنیای قدیم، افسانه ای محسوب می شدند.

این مزیت طبیعی و بزرگی بود که اروپاییان در بازارهای جهانی به دست آورده بودند؛ حال وقت آن بود که بر تنها مانع حقوقی و سیاسی باقی مانده بر سر راه خود مقابله کنند: هنوز دولت کشور مقصد، می توانست از آن ها مالیات بگیرد و این مانع سودآوری مطلوب آنان بود. آن ها با تهدید نظامی و دیگر ابزارها، حکومت ها را تحت فشار قرار دادند، و میزان تعرفه گمرکی کالاها را به صفر درصد و یا نزدیک آن رساندند. (در کشورهای مختلف این موضوع متفاوت بود. تعرفه صفر درصد، مربوط به کشوری مثل هند است.)

تمام این اتفاقات دست به دست هم دادند تا تجارت دریایی به صرفه تر از تجارت زمینی بشود. جاده ابریشم اکنون متروکه است؛ ۹۰ درصد حمل و نقل تجاری جهان از راه دریا، و تنها ۱۰ درصد آن از راه خشکی انجام می شود. البته این آمار نیز مربوط به قسمت های پایانی مسیر است. (قسمت هایی همچون مسیر مناطق بندری تا شهرهای مقصد؛ مثل مسیر بندرعباس تا تهران که به ناچار باید از خشکی گذشت). پس هم اکنون تجارت در اصل یک پدیده دریایی است.

در دوره فعلی، دیگر تولید در مناطق دور از ساحل را به صرفه نمی دانند؛ مگر



اینکه محصولات به منظور صادرات تولید نشوند، و در همان منطقه و اطراف آن فروخته شده و مصرف بشوند. مثلاً اگر در شهری که ۲۰۰۰ کیلومتر با ساحل فاصله دارد، محصولات صادراتی تولید شود، هزینه اضافی حمل و نقل کالا، سود فروش آن را کم‌تر می‌کند. ایده‌ای که در حال حاضر مطرح می‌شود، ایده استقرار جمعیت در نزدیکی دریا هاست. زمزمه‌های وقوع چنین اتفاقی در ایران نیز به گوش می‌رسد، و گفته می‌شود که از ۸ تا ۲۰ میلیون ایرانی، می‌توانند در کنار دریاهای جنوب ساکن شوند؛ دریاهایی که ما را به آب‌های گرم و آزاد متصل می‌کنند.

اما در دوره‌های گذشته تاریخ، تجارت زمینی هنوز پابرجا بود و طبیعتاً چنین نگاه‌هایی مطرح نمی‌شد. چالش‌های فعلی زندگی در خشکی، محصول اتفاقاتی است که در دوره تجارت دریایی افتاد.

■ ما مردم سرزمین میانه، سه‌هزار سال در مسیر تجارت زمینی زندگی می‌کردیم، و شهرهای ما در بستر همین مناسبات انسانی مبتنی بر تجارت زمینی توسعه یافتند. رفت و آمد علمی، فرهنگی، تجاری و مناسبات انسانی جهان در آن روزگار، همگی در عمق خاکی سرزمین‌ها شکل می‌گرفت. اصلاً دانش قدیم ما، برای زندگی در مناطق معتدل مناسب‌تر است تا مناطق گرم و مرطوبی مثل سواحل جنوب ایران. زندگی در مرکز فلات ایران، راحت‌تر از زندگی در مناطق گرم و مرطوب است. با نگاهی به نقشه‌های قدیمی دیگر کشورها، می‌بینیم که شهرهای اصلی آنان نیز در مرکز خشکی و در مسیر تجارت زمینی قرار داشته است.

اما در دو سه قرن گذشته و با ورود تجارت دریایی، تمام آن شهرهای پرونق گذشته از رونق افتاده‌اند؛ شهرهایی که دلیل اصلی توسعه یافتنشان، همین قابلیت میزبانی از تجارت زمینی بوده است. از شهرهایی مثل خوارزم گرفته، تا شهرهای ذیل کوه‌های البرز، تا شهرهای منطقه زاگرس.

■ یکی از ضربات پایانی تمدن دریاپایه غرب بر پیکره تمدن پیشین، احداث کانال سوئز بود. تا پیش از این اتفاق، هنوز تجارت زمینی طرفدارانی داشت، چرا

که تجارت دریایی هنوز به آسانی امروز نبود. تا پیش از ایجاد کانال سوئز، مسیر تجارت دریایی به ناچار از دماغه نیک می‌گذشت؛ یعنی از جایی در اقیانوس اطلس و جنوب قاره آفریقا. اما کانال سوئز مسیر آبی بسیار نزدیک‌تری است که تا سال ۱۸۶۹ میلادی، هنوز قابل استفاده نبود. کانال سوئز در ابتدای تاریخ، یک زمین خشک ۱۹۲ کیلومتری در سرزمین مصر بود که دریای سرخ و مدیترانه را از یکدیگر جدا می‌ساخت. دریای سرخ در منتهی الیه شمالی خود، به دو شاخه تقسیم می‌شود که یکی از آن‌ها به سمت ایلات در فلسطین اشغالی، و دیگری به سمت مصر می‌رود. کانال سوئز در انتهای شاخه دوم قرار دارد. این کانال در دوره هخامنشیان احداث شد و تا همین دوره اخیر، از آن برای قایق‌رانی استفاده می‌شد. اما در دهه ۱۹ میلادی، ابتدا فرانسوی‌ها و سپس انگلیسی‌ها، آن را به یک کانال بزرگ‌تر تبدیل کردند که مناسب کشتی‌رانی صنعتی بود. این‌جا بود که مسیر تجارت دریایی ۹۰۰۰ کیلومتر نزدیک‌تر شد، و سرزمین‌هایی که در مسیر تجارت خشکی قرار داشتند، تمام ارزش و مزیت خود را از دست دادند.

قلب مسیر جدید تجارت جهانی در هندوستان بود؛ از این‌به‌بعد، محور تمام مسیرهای زمینی و دریایی تجارت هند بود، و هر کس که هندوستان را به چنگ می‌آورد، می‌توانست بر تمام این مسیرها مدیریت کند. شاهراه‌های اصلی تجارت دریایی در این دوره، یک مثلث بزرگ را تشکیل می‌دادند. مثلثی که یک سر آن در تنگه هرمز، یک سر آن در خلیج عدن و تنگه باب المندب، و یک سر آن در تنگه مالاکا بود. این سه منطقه، باراندازهای اصلی تجاری در جهان بودند و مسیرهای تجارت از آن‌ها عبور می‌کرد، و هند نیز در مرکز این مثلث قرار داشت.

در این دوره، اروپا تبدیل به مرکز تجارت جهان شد و کشورهای سراسر جهان باید از طریق دریا با اروپا تجارت می‌کردند. به جز کشورهای اطراف مدیترانه که به طور مستقیم با اروپا تجارت می‌کردند، دیگر کشورها نیاز به باراندازهای تجاری داشتند. بندر مالاکا میزبان محموله‌های هند و چین بود، تنگه هرمز از ایران تا روسیه را پوشش می‌داد، و باب المندب نیز برای میزبانی از محموله‌های آفریقا در

نظر گرفته شده بود.

اهمیت و مرکزیت هندوستان، از این جهت بود که بر تمام این مثلث اشراف داشت. اگر اروپایی‌ها امنیت هند را تأمین می‌کردند، می‌توانستند هر سه سر این مثلث را کنترل کنند. نظام فکری و سیاسی آن‌ها، باید تمام این مناطق را رصد می‌کرد و زیر ذره‌بین قرار می‌داد. برای همین بود که هند به قلب تپنده نظام استعماری انگلستان تبدیل شد. این‌گونه نبود که تنها خود منطقه هند و مزایای آن برای استعمار مهم باشد، بلکه اهمیت و مرکزیت هند، به خاطر موقعیت جغرافیایی آن بود که برای استعمار اهمیت فراوانی داشت. موقعیتی که با نگهداری از آن و رعایت قوانین آن، کنترل تمام جغرافیای استعمار به دست انگلیس می‌افتاد. منطقه ما نیز در غرب این منطقه و به نوعی در حاشیه آن قرار داشت.^{۴۸}

با توجه به این مطالب، می‌توان معنای «سیل جغرافیایی» را بهتر فهمید. سیل جغرافیایی منطقه ما این بود که مرکزیت گذشته خود را از دست داد، در قرن ۱۹ تجارت زمینی به معنای سابق آن از بین رفت، مرکزیت جهان به اروپا رسید، و مرکزیت منطقه نیز سهم هند شد. منطقه ما که محدوده آن از سند تا نیل است، دیگر نه مرکز مسیرهای تجاری بود و نه ارزش و مزیتی برای سکونت داشت. سرزمین میانه، متروک و بی‌خاصیت شده بود. جهان دیگر به این قلب تپنده احتیاجی نداشت و آن را با کشتی دور می‌زد! این منطقه نهایتاً از این جهت اهمیت پیدا می‌کرد که می‌شد از طریق آن به هند لشکرکشی کرد و مسیرهای تجارت دریایی را فتح کرد. این موضوع نیز نه تنها مزیتی برای ما نداشت، بلکه محیط آرام زندگی در اینجا را به میدان جنگ تبدیل می‌کرد! حتی شاید اگر در دوره بعد، نفت در این سرزمین پیدا نمی‌شد، جمعیت آن مجبور به مهاجرت می‌شدند.

این خلاصه‌ای بود از آنچه که در جریان تحولات عظیم جغرافیایی جهان، بر سر سرزمین میانه آمد. این نظم جدید تجاری و این سیل جغرافیایی، قدرت را

^{۴۸} البته این اوضاع در دوره‌های بعد کمی تغییر کرد. ۲۶۴.

از کشورهای سرزمین ما گرفت. حال این منطقه و کشورهای ضعیف آن، لقمه چرب و نرمی برای استعمار بودند تا منابع طبیعی و انسانی‌شان را غارت کرده، و بازار هایشان را معتاد واردات از غرب کند. استعمار کار خود را بسیار حساب شده انجام داد. نقشه جدید کشورهای منطقه ما، توسط انگلستان طراحی شده. در این طرح جدید، انگلیس بلایی بر سر ما آورده است که به سادگی نتوانیم از استعمار خارج شویم، و چنین کاری نیاز به یک جنبش بسیار سنگین داشته باشد.

کمی به وضعیت امروز منطقه توجه کنید. تقسیم استعماری کشورها به وضوح قابل مشاهده است. به عنوان مثال: بعضی از مخازن نفتی، بین ما و کشوری مثل قطر مشترک است. قطر مستعمره‌ای ست که جمعیت بومی آن (یعنی مصرف‌کنندگان اصلی درآمد نفت آن)، بیش از ۳۳ هزار نفر نیست، حتی با احتساب کارگران مهاجر، کمتر از ۳ میلیون نفر جمعیت دارد. چنین مستعمره کوچکی، هر روز ۴ میلیون بشکه نفت برداشت می‌کند، و کشور ایران کمتر از ۲ میلیون بشکه. اگر ایران این نفت‌ها را استخراج نکند، دیگران استخراج می‌کنند و آن را به پایان می‌رسانند. پس از استخراج و در مرحله فروش نیز، این کشورهای استعمارگر هستند که قیمت نفت ما را تعیین می‌کنند؛ چرا که مستعمره خود آن‌ها در کنار ماست، و هر قیمتی که آن‌ها روی نفت مستعمره‌شان بگذارند، تبدیل به قیمت روز بازار خواهد شد! ایران نه می‌تواند نفت خود را برای روزی که قدرت چانه‌زنی بیشتری بیاورد ذخیره کند، و نه می‌تواند آن را به قیمت مناسب بفروشد. بلاهایی که استعمار بر سر ما آورده، همگی از این جنس هستند و دست و پای ما را در برابر استعمار می‌بندند.

ما برای خروج از این موقعیت فلاکت‌بار، نیاز به یک طرح بزرگ داریم. این طرح نیز نیازمند یک فرصت تاریخی است. قرار نیست در هر لحظه‌ای از تاریخ که بخواهیم، بتوانیم از سلطه استعمار خارج شویم، و یا بتوانیم بجنگیم و تمام دنیا را به آتش بکشیم تا دیگران به خواسته ما تن بدهند و طرح جهان تغییر کند. تغییرات تاریخی، تنها در لحظات خاص و در بستر فرصت‌های تاریخی به وجود می‌آیند. گویا

این فرصت تاریخی هم‌اکنون فراهم است؛ فرصتی که از تلاقی دو اتفاق به وجود آمده است:

- قیام ایران، استقلال آن، و سپس به وجود آمدن امکان اتحاد ملت‌های هم‌سرنوشت و تشکیل محور مقاومت در برابر غرب (که به آن اشاره شد). گویا در این لحظه تاریخ، امکان قوی‌تر شدن برای ایران گربه‌ای شکل که جزئی از ایران بزرگ یا همان سرزمین میانه است، فراهم شده است. قدرت یافتن ایران، می‌تواند به قدرت یافتن تمام منطقه هم‌سرنوشت آن منجر شود. حتی شاید اگر جریان مقاومت در سرزمین میانه، از جایی به جز ایران آغاز می‌شد، نمی‌توانست در این قیام موفق باشد. در تمام این جغرافیا، سرزمین ایران دارای امتیازات ویژه‌ای است که آن را به بهترین بستر برای آغاز استعمارزدایی از سرزمین میانه تبدیل کرده است.

- تغییر مسیرهای روابط بشری در جغرافیای زمین؛ چین تصمیم به بازگرداندن جایگاه خود گرفته است و با مرکزیت آمریکا مقابله می‌کند. ممکن است برنده اصلی نزاع چین و آمریکا، نه شرق و نه غرب، بلکه سرزمین میانه باشد!

این فرصت تاریخی، قابلیت رسیدن به دو دستاورد تاریخی را به ما می‌دهد:

- از بین بردن مرکزیت آمریکا و بازگرداندن قدرت به سرزمین میانه، با متحد کردن اعضای هم‌سرنوشت آن (یعنی همان محور مقاومت). این برای ما یک دستاورد حداقلی است، و دلیل این موضوع بیان خواهد شد.

- از بین بردن نیاز جهان به استعمار و «مرکزیت»، از طریق «مرکزیت یافتنی متمایز»! ما می‌توانیم مرکزیت بیابیم، اما مرکز نباشیم و میانه باشیم، و هیچ کشوری را در جایگاه پیرامون خود نینیم و آن را استعمار نکنیم. دستیابی به این هدف، جسارت، اراده، همت، و صبر بیشتری نیاز دارد، و باید ابتدا رؤیای آن در ذهن جامعه ساخته شود؛ رؤیای جامعه ولایت و اخوت. در این مورد نیز مطالب بیشتری ارائه خواهد شد.

ابتدا از ماجرای چین سخن می‌گوییم: ما از آغاز هزاره جدید یعنی از سال ۲۰۰۰ میلادی به بعد، با پدیده «بازگشت چین» مواجه هستیم. از ابتدای تاریخ تمدن، چین تولیدکننده بزرگ دنیا بوده است. داشتن جمعیت متمرکز و فراوان، جغرافیای خاص، و توانایی‌های خاص چین، عواملی هستند که این کشور را به این نقطه رسانده‌اند. این کشور همیشه در تلاش است تا با تولید کالا و صادر کردن آن به جهان، زندگی جمعیت انبوه خود را اداره کند. اما انگلستان در دوره استعمار، توانست چین را کاملاً مهار کند. قرن ۱۸ و ۱۹، قرن مهار چین بود.

غرب در هر نقطه‌ای از جهان که قصد کنترل آن را داشته باشد، ساطورش را به دست می‌گیرد و کشورها را مثل گوشت قربانی ریز ریز می‌کند! قطعه‌های پردرآمد منطقه باید به کشورهای کوچک تبدیل شوند، و قطعه‌های کم‌درآمد و پرجمعیت باقی مانده، همیشه در برزخی میان وضعیت مرگ و زندگی در عذاب باشند. چین هم مثل ایران از این سیاست استعمار رنج می‌برد. اگر به نقشه چین نگاه کنید، در اطراف آن کشورهای کوچک زیادی می‌بینید که در دوره مهار چین تبدیل به کشور شده‌اند.

درآمد وحشتناک تنگه مالاکا، به کشور کوچکی همچون «سنگاپور» می‌رسد. برای درک بهتر حجم بالای این درآمد، باید بگوییم که ۸۳ درصد صادرات و واردات چین، از طریق این تنگه انجام می‌شود.

بخش زیادی از مبادلات تجاری چین با جهان آزاد، به واسطه «تایوان» انجام می‌شود، و این مشابه همان نقشی است که در تجارت با ایران به امارات داده شد. تمام این مبادلات تجاری، درآمدهای هنگفتی برای کشورهای مثل سنگاپور و تایوان دارند، و هدف از کوچک نگه داشتن این کشورها، محروم گذاشتن چین و جمعیت میلیاردری آن از این درآمدها است.

قدرت تولید چین در جهان زیاد بود، و غرب باید به نحوی جایگاه چین را تحت‌الشعاع قرار می‌داد تا آن را مهار کند. در دوره مهار چین، کشورهای مثل

ژاپن برای این کار انتخاب شدند. غرب تکنولوژی ژاپن را تا سطح بالایی توسعه داد، و ژاپن جدید دوران مدرن به وجود آمد. چینی‌ها قادر به رقابت با کالاهای پیشرفته ژاپنی در بازارهای جهانی نبودند، و با آن جمعیت عظیم (بیش از ده برابر ژاپن)، مجبور به تولید انبوه و فروش کالاهای بسیار ارزان بودند.

وضعیت چین در این دوره بسیار فلاکت‌بار بود؛ چین باید بدون دست‌اندازی به جغرافیاهای درآمدزای اطراف خودش، به نحوی از این فلاکت خارج می‌شد، و این کار پرزحمت ۱۰۰ سال طول کشید!

در دوره جدید نیز آمریکا در تلاش است تا کشورهای پرجمعیتی مثل هند و پاکستان را در جایگاه رقابت با چین قرار دهد. مزیت این کشورها برای این کار، فقر مردم آن و در نتیجه تولید بالا در ازای کم‌ترین دستمزد هاست. مردم هند بسیار فقیر هستند. از جمله شاخصه‌های توسعه انسانی در میان هندی‌ها، میزان دسترسی مردم به سرویس بهداشتی، و میزان دسترسی زنان به نوار بهداشتی است! بیغوله‌هایی که در کشورهای عربی به عنوان خانه به مهاجران هندی، پاکستانی و بنگلادشی داده شده است، از نظر خود این افراد دارای رفاه خوبی است. هرچه باشد، این بیغوله‌ها سقفی و سرپناهی دارند و یک سرویس بهداشتی در آن یافت می‌شود!

این سیاست غرب در برابر کشورهای مستعد پیشرفت است. آنان نباید در مسیر پیشرفت به درآمد برسند. درآمد آن‌ها باید مدام بشکند، تا تمام تلاش‌های آنان برای پیشی‌گرفتن از غرب از بین برود، و دوباره به ابتدای مسیر رقابت با غرب برگردند. ظاهر ماجرا این است که آمریکا به همه اقتصادهای دنیا اجازه داده که با او رقابت کنند و در یک مسابقه «دو»، برای نزدیک شدن به آمریکا تلاش کنند. اما در حقیقت، آمریکا این کشورها را روی یک دستگاه «تردمیل» قرار داده است! آمریکا نمی‌گذارد که دیگر کشورها، به فناوری تولید کالاهای پیشرفته دست‌یابند، با فروش آن تنه اقتصاد خود را رشد دهند، و رقیبی برای اقتصاد آمریکا شوند. موفقیت چین در این بود که توانست از شر این «تردمیل» خلاص شود، تکنولوژی تولید خود و تنه درخت اقتصاد خود را رشد دهد، و در تولید کالاهای پیشرفته و

دارای ارزش افزوده بالا به رقابت با آمریکا بپردازد.

فرصتی برای رسیدن به دستاورد اول

چین نیز همانند ما، از تحولات جغرافیایی دوره جدید آسیب دیده است. این وجه اشتراک سرزمین میانه با چین است. از بین رفتن مرکزیت آمریکا، شرط نجات همه ما از هزینه‌های سنگین این نظم غیر طبیعی است. چین برای نجات خود یا باید آن قدر قدرت داشته باشد که همین مسیر دریایی موجود را از چنگ آمریکا درآورد و جایگاه مرکزیت نظم دریای پیه جهان را از او بگیرد، یا این که اساسا با خود نظم دریای پیه مقابله کند و به سراغ تجارت زمینی بیاید. در فرض اول، تغییر چندانی در وضعیت منطقه ما ایجاد نخواهد شد. اما شواهد نشان می‌دهند که چین به دنبال راه حل دوم است و برای احیاء جاده ابریشم تلاش می‌کند.

چین از همه کشورهای مسیر تجارت زمینی خواسته است که تجارت زمینی را از سر بگیرند، و تأمین مالی این طرح را نیز به عهده گرفته است. گویا فناوری حمل و نقل به اندازه‌ای پیشرفت کرده و به سودآوری رسیده است، که می‌تواند با فناوری حمل و نقل دریایی رقابت کند. چین به دنبال همراه کردن این کشورها، و ایجاد یک رژیم حقوقی پذیرفته شده در میان آن‌ها است، تا از این طریق، کریدور زمینی جدید را در رقابت با کریدور دریایی آمریکا احداث کند.

اصل موضوع احیاء کریدورهای زمینی، قدمی است برای تضعیف مرکزیت آمریکا و احیاء مرکزیت سرزمین میانه. نباید تصور کرد که در صورت عبور اولین کریدور از کشوری غیر ایران (مثلا آذربایجان)، ایران تمام جایگاه خود در نظم آینده را از دست داد. حتی در این صورت نیز ایران ذی‌نفع است؛ زیرا اگر کریدورهای زمینی بتوانند از رونق تجارت دریایی کم کنند، و نظم جهان به سوی تجارت زمینی بازگردد، امکان ندارد که کریدورهای بعدی از ایران عبور نکنند!

بهترین جغرافیا برای عبور کریدورهای زمینی، مرکز فلات خشک ایران است که در گلوگاه خشکی‌های این منطقه قرار گرفته است. هیچ مسیری کوتاه‌تر از این



مسیر وجود ندارد، و کریدور زمینی به شدت نیازمند یک مسیر کوتاه‌تر و نزدیک‌تر است. این منطقه خشک نه مثل مناطق جنوبی خود، در میانه راه با آب تلاقی می‌کند، نه مثل مناطق شمالی سردسیر است، و نه دارای ناهمواری‌هایی است که احداث راه جدید را دشوار کند.

هر لطمه‌ای که به نظم آمریکا بخورد، راه قدرت یافتن ما در جهان آینده را هموار خواهد کرد. علت اصلی انحطاط ما به هم ریختن نظم طبیعی جهان است. در دنیای قدیم، هیچ کس از سرزمین میانه بی نیاز نبود. اما در دوره ما، جهان از داشتن سرزمین میانه بی نیاز شد و آن را با کشتی دور زد! مرکزی که هیچ نیازی به آن وجود نداشته باشد، با بیابان تفاوتی نمی‌کند، و تمدن غرب که این بلا را بر سر مرکز سابق آورده بود، خود در آن سوی جهان ایستاد و تصمیم گرفت مرکز جهان باشد. مرکزیت یافتن سرزمینی به دوردستی غرب، تعادل جغرافیایی جهان را مختل کرده است. پس احیاء این مسیر می‌تواند به احیاء جایگاه تمام این سرزمین هم‌سرنوشت و تعادل دوباره زمین کمک کند.

شرط دیگر قدرت یافتن ما در آینده، این است که در مرحله فعلی امنیت را به منطقه خود بازگردانیم. دلیل وضعیت ناامن و آشفته منطقه ما، وجود اسرائیل است که در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت.

هیچ کس نمی‌داند که پس از آمریکا، چه کشوری مرکز زمین خواهد شد؛ چین؟ کشور یا کشورهای اروپایی؟ روسیه؟ سرزمین میانه؟ واقعیت این است که جهان در حال از دست دادن امپراطور خود یعنی آمریکاست، اما هیچ کدام از قدرت‌های دیگر جهان، به اندازه یک امپراطور قدرت ندارند.

سؤالی که در این جا مطرح می‌شود، این است که چطور در میان این همه کشور قدرتمند، ایران و کشورهای ضعیف هم‌سرنوشت آن قدرت بگیرند؟ نزاع چین و آمریکا، چطور می‌تواند برنده‌ای به جز یکی از آن‌ها داشته باشد؟! برای پاسخ به این سؤال از مثال تاریخی حمله مغول و بازی بزرگ خواجه نصیرالدین طوسی استفاده

می‌کنیم.

پیش‌آمدن فرصت تاریخی، همیشه به این معنا نیست که همه امکانات در دامن ما بیفتد، و ما به راحتی بر همگان غلبه کنیم. پیش‌آمدهای گوناگونی در جهان پیرامون ما در جریان است که می‌توانیم سودهای بسیار بزرگی از آن ببریم، و بازی‌های بزرگی را به نفع خود به سرانجام برسانیم. اما شرط این کار، داشتن تیزبینی و جسارت لازم برای ورود به بازی‌های بزرگ است. کاری که خواجه نصیر انجام داد، از جنس همین بازی‌های بزرگ بود. اثرات این بازی بزرگ، قرن‌هاست که از بین نرفته است!

در زمان حمله مغول، کشور ایران توسط خلافت سنی مذهب اداره می‌شد. همین‌طور طبق برخی خوانش‌ها، مغول‌ها به تحریک مسیحیان به ایران حمله کردند، و ذی‌نفع این حمله مسیحیان بوده‌اند. مناطقی که مغول‌ها فتح کردند، یا تحت حکومت اهل سنت بود، یا تحت نفوذ شیعیان اسماعیلی که در مناطقی همچون الموت و قائنات قلعه داشتند و مشغول جنگ چریکی بودند، و یا حوزه فعالیت برخی جریانات طرفدار ایرانی‌گری و امثال آن بود. در این میان، هیچ نام و آوازه‌ای از شیعه اثنی‌عشری را نمی‌توان یافت.

اما زیرکی خواجه نصیر و بزرگی کار او، در این بود که ایران را به نفع شیعه اثنی‌عشری فتح کرد! تا این لحظه، ظاهر امر این بود که شیعه اثنی‌عشری، هیچ دخالتی در سیاست ندارد، هیچ جایی را به نفع خود فتح نمی‌کند، و هیچ کشوری نمی‌سازد. اما خواجه نصیر، همین گروه به ظاهر ضعیف را صاحب یک امپراطوری به بزرگی ایران قدیم کرد! منطقه‌ای که در آن زمان مرکز جهان بود و همه آرزوی فتح آن را داشتند. ایران بزرگ قدیم، تقریباً تمام سرزمین میانه را در بر می‌گرفت!

در حقیقت، خواجه نصیر با تدبیری خردمندانه از نقطه ضعف ایلخان مغول استفاده کرد، به او نزدیک شد و روی او اثر گذاشت. ایشان با تیزهوشی از این فرصت استفاده کردند، و کمتر از ۵۰ سال بعد، ایلخانان مغول شیعه شدند. ثمره



این شیعه شدن این بود که جای پای تشیع در ایران محکم شد. این بازی بزرگ ادامه یافت و ۲۰ سال بعد، حکومت صفویه روی کار آمد. کسی که در موضع ضعف است و می‌خواهد قدرت بیشتری بیابد، باید از فرصت‌ها و پیش‌آمدهای موجود استفاده کند و آن‌ها را غنیمت بشمارد.

امروز هم ما در یک فرصت طلایی تاریخی قرار داریم: ایران به استقلال رسیده، محور مقاومت به رؤیای نابودی اسرائیل و ایجاد امنیت در منطقه نزدیک می‌شود، امپراطوری آمریکا در خطر است، و طرح چین می‌تواند به تمام سرزمین میانه نفع برساند. مردمان هم‌سرنوشت سرزمین میانه، باید به این درک برسند که می‌شود از این فرصت استفاده بزرگی کرد. می‌توان در میانه این نزاع، به نحوی عمل کرد که قدرت آینده جهان، نه در شرق و نه در غرب، بلکه در سرزمین میانه باشد. این همان اولین دستاوردی ست که پیش از این ذکر شد.

ماجرای محور مقاومت ماجرای کشورهای ست که می‌خواهند اسرائیل را از منطقه اخراج کنند تا امنیت را به آن بازگردانند. امنیتی که توسط خود ما تولید شده باشد و نه به دست آمریکا. فلسفه وجود اسرائیل در منطقه، این است که منطقه را در وضعیت استعمارزدگی، ضعف و ناامنی نگه دارد. اسرائیل پایتخت استعمار در منطقه است.

در دنیای قدیم، هرگاه تمام سرزمین ما تبدیل به یک کشور واحد می‌شد، پایتخت آن در بین‌النهرین قرار می‌گرفت. شهرهایی مثل مدائن و کوفه، پایتخت‌های این سرزمین بوده‌اند. پایتخت شدن بین‌النهرین، به خاطر خصوصیت جغرافیایی آن، و اشرافی است که به تمام این سرزمین هم‌سرنوشت دارد. اما پس از تصرف منطقه ما توسط انگلستان، پایتخت این منطقه در نقطه اتصال آن به غرب یعنی ساحل مدیترانه قرار گرفت.

اسرائیل پایتخت نظم آمریکا در سرزمین میانه است. اسرائیل سگ هاری است که آمریکا برای اداره این سرزمین در این‌جا بسته است؛ این رژیم، تمام نظام

تجارت، سیاست، امنیت، و فرهنگ منطقه ما را، با اخلاقی شبیه یک سگ هار، و با اخلاقی همچون یک غده سرطانی که مدام «متاستاز» می‌شود، اداره می‌کند. همه مجبور هستند که غذای او را به موقع بدهند، و بترسند از این که مبدا پاچه‌شان را گاز بگیرد!

در موقعیت پیش‌آمده، ممکن است برنده اصلی نزاع چین و آمریکا، نه شرق و نه غرب، بلکه سرزمین میانه باشد! به شرط این که تمام این مردم هم‌سرنوشت، این حقیقت را به خوبی بفهمند: زمین‌زدن اسرائیل، نقطه آغاز احیاء سرزمین میانه است، و قدرت گرفتن محور مقاومت معنایی جز به هم‌ریختن تعادل و نظم جغرافیایی جهان به نفع سرزمین میانه ندارد. این همان فرایندی است که می‌تواند قدرت را به منطقه ما بازگرداند.

فرصتی برای رسیدن به دستاورد دوم

سؤال و شبهه بسیار مهم پیش‌رو این است: «چرا ایران به دنبال قدرت است؟ مگر نه این که هدف ایران از نابودی امپراطوری آمریکا، این است که خود تبدیل به یک آمریکای جدید شود و دنیا را استعمار کند؟! تا به حال هر وقت که تمام اهالی سرزمین میانه با هم متحد شده و ایران بزرگ را ساخته‌اند، خود را مرکز جهان دانسته‌اند و آن را استعمار کرده‌اند!» پاسخ این سؤال در این قسمت روشن خواهد شد.

این نکته که ایران بزرگ خود را مرکز جهان می‌دانسته و با دیگر کشورها اخلاقی استعمارگرانه داشته است، سخن گزافی نیست. در ماجراهایی همچون حمله اسکندر مقدونی و یا مغول‌ها به ایران، شاید بتوان تقصیر اصلی را به گردن ایران انداخت؛ مشکل اصلی زیاده‌خواهی اسکندر، چنگیز و هلاکو نبوده است. مشکل اصلی این بوده که ما سرزمین‌های غربی و شرقی خود را، از امکانات و فرصت‌هایی که خداوند در سرزمین‌مان قرار داده بود^{۴۹} محروم می‌کردیم. اگر ما راهی را برای دسترسی آن‌ها به این امکانات و فرصت‌ها باز می‌گذاشتیم، آن‌ها نیز به جای فتح



سرزمین ما به فکر تعامل با ما می افتادند. اما ایران بزرگ درها را به روی همسایگان خود می بست و اخلاقی غیر کریمانه با آن ها داشت.

جایی که در مرکزیت جهان قرار بگیرد، همیشه پر از امکانات و فرصت های مادی ست. تمام کشورها آرزوی استفاده از این فرصت ها را دارند، و مترصد فرصتی هستند تا خطایی از کشور مرکز سر بزند و آن را مال خود کنند. مرکز جهان بودن، کار بسیار سختی است و نیاز به رعایت اخلاق خاصی دارد.

با نبود این اخلاق کریمانه، ایران یک بار زیرمجموعه غرب قرار گرفت و یک بار به تصرف مغول های شرقی درآمد. عجیب ترین اتفاق زمانی افتاد که ایران برای آخرین بار مرکزیت یافته بود. غربی ها این بار به جای این که این مرکز را مال خود کنند، آن را تغییر دادند! مرکز سابق جهان به بیابانی بلا استفاده تبدیل شد و مرکزیت جهان سهم غرب شد. دیگر به جای این که همه آرزوی داشتن این سرزمین را بکنند، اهالی آن نیز به دنبال راهی برای مهاجرت می گشتند! هم اکنون نیز غربی ها مدام ما را تهدید می کنند که اقلیم منطقه را طوری به هم می ریزند که نتوان در آن زندگی کرد. از این گذشته، تحولات اقلیمی پیش رو (که سرانجام آن در این قرن مشخص خواهد شد) در صورت وقوع، این منطقه را پیش از هر منطقه دیگری نابود خواهد ساخت!

با توجه به این تجارب تلخ تاریخی، شبهه مذکور با قوت بیشتری مطرح می شود: اگر قرار است که ما آمریکای آینده شویم و پس از مدتی گرفتار انتقام زمین و زمان و تمام مردم جهان شویم، آیا بهتر نیست که این ماجراجویی را ادامه ندهیم؟

پاسخ این است که: نظریه های اجتماعی گوناگون، اهداف و غایات گوناگونی دارند. در نظریه اجتماعی ما یعنی نظریه جامعه ولایت و اخوت، قدرت یافتن و مرکزیت یافتن، وسیله ای برای استعمار کردن کشورهای پیرامونی نیست. این

^{۴۹} در آن زمان، مهم ترین فرصت های تجاری در این سرزمین بوده است. بدون عبور از این سرزمین، حضور در بازارهای تجارت جهانی امکان نداشته است.

نظریه اجتماعی متمایز، به دنبال ایجاد نظم متمایز است که اساساً مفاهیم «مرکز» و «پیرامون»، هیچ جایی در آن ندارند. ما فقط و فقط سرزمین «میانه» هستیم. ما تنها واسطه‌ای هستیم میان اهالی شرق و غرب عالم. ما می‌توانیم نقش «واسط» خیراندیش و امینی را به عهده بگیریم که به دنبال بهره‌کشی از کشورها نیست، و اخلاقی کریمانه دارد. این معنایی ست که شاید بتوان از این آیه قرآن برداشت کرد:

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّتًا وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يُكُونَ
الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا».

این آیه می‌گوید: بیاید امت وسط باشید برای «شاهد» بودن. شاهد خدا در میان مردم، پیامبر و یا هرکس دیگری است که خدا او را به عنوان شاهی بر اعمال خلق خود گماشته باشد. امتی که چنین نقشی به او داده شود، باید بتواند شاهی صادق و امین برای خلق خدا باشد. گویا فحوائ این آیه به ما می‌گوید: شما اگر «شاهد» هستید، نباید جهان را به نفع خودتان بخواهید و از دیگران بهره‌کشی کنید. شما باید نقش کریمانه این جهان را بر عهده داشته باشید.

این کرامت اگر اتفاق بیفتد، قطعاً قبل از هر چیزی نظم جهان را تغییر خواهد داد. اگر برداشت ما از این آیه درست باشد، داشتن چنین کرامتی مختص «امت وسط» یعنی همان جریان اصیل خداپرست اهل سرزمین میانه است. به عبارتی: این فقط سرزمین میانه است که با استفاده از فرصت‌های خدادادی تاریخی، می‌تواند نظم جهان را تغییر دهد و نظم کریمانه‌ای را بر آن حاکم کند.

حتی اگر انقلاب چپ روسیه از یک ایدئولوژی درست برخوردار بود و مثل ما به دنبال تحقق یک طرح کریمانه بود، باز هم روسیه به تنهایی قادر به تغییر نظم جهان نمی‌شد؛ چرا که جغرافیای روسیه چنین ظرفیتی نداشت، و در آن موقعیت تاریخی، قرار نبود اتفاق خاصی در عالم بیفتد و جهان طرح زندگی کریمانه را بپذیرد. اما این فرصت تاریخی و این تغییر، هم اکنون در حال محقق شدن است:



چین که هنوز نمی‌تواند یک امپراطور باشد، به مبارزه کشوری رفته که می‌تواند امپراطور باشد، و در حال شکست دادن آن است. این یعنی جهانی که امپراطور ندارد و در این لحظه تاریخی خاص، قابلیت پذیرش حرف‌ها و طرح‌های تازه و بکر را دارد. ما می‌توانیم به جهانیان بگوییم که با یک نظریه اجتماعی مبتنی بر محبت نیز می‌شود جهان را اداره کرد؛ اما به شرط این‌که جمعیت مؤمن جهان (که در سرزمین میانه هستند)، تصمیم بگیرند که نقش واسط را بازی کنند، و زیاده‌خواهی نیز نکنند.

از قضا، سرزمین میانه متشکل از مؤمنین این اراده را خواهد کرد. انقلاب اسلامی با همین اراده وارد صحنه شده است. سابقه انقلاب از آغاز آن تا امروز، نشان می‌دهد که اهداف خیرخواهانه‌ای دارد. رفتار این انقلاب در جنگ‌های نظامی و در استقلال دهی به دیگر کشورها، شاهد خوبی برای این ادعاست. ما کشورهای محور مقاومت را تبدیل به نیروی نیابتی خود نمی‌کنیم. ما بر خلاف اخلاق ترکیه و قطر، درهای هیچ کشوری را به منظور تصرف بازارهای آن، به روی خود باز نمی‌کنیم. بلکه ما کشورهای این سرزمین را هم سرنوشت خود می‌دانیم و بزرگی آن‌ها را می‌خواهیم.

این روند و این اخلاق متفاوت و متمایز، آن هم در این لحظه خاص، می‌تواند منجر به تولد نظامی متمایز بشود که جهان آن را برای اولین بار تجربه می‌کند. اما به شرط این‌که ما این طرح متمایز را با نوآوری تبدیل به انواعی از فناوری‌های اجتماعی تا فناوری‌های سخت و صنایع گوناگون کرده باشیم، و کالاهای زندگی، شهرها، الگوها، و برنامه‌های مدیریتی خود را نیز بر همین اساس ساخته باشیم. مسیر جدید جهان به شرطی آغاز شدنی ست که ما با چنین عقلانیتی وارد میدان شویم. جامعه ولایت و اخوت، باید پیش از این‌که در لحظه افول آمریکا به مردم جهان عرضه شود، در ایران ساخته شده باشد و با چشم دیده شود! این همان دستاورد دوم است که پیش‌تر به آن اشاره شد.

در غیر این صورت، اگر قرار باشد که ما هم ظالمی باشیم در کنار دو ظالم دیگری

که در جهان به جان یکدیگر افتاده‌اند، به هیچ دستاوردی نخواهیم رسید؛ در این صورت کشورهای قوی‌تر از ما دست به دست هم خواهند داد و ما را سر جای خود خواهند نشاند، زیرا جهان احتیاجی به تولد یک ظالم سوم ندارد!

اما ظاهر ماجرا این است که انقلاب اسلامی از آغاز تا به حال چنین هدفی نداشته است. می‌شود گفت: جمهوری اسلامی زمینه جدی و خاصی دارد، تا در این لحظه خاص تاریخی، در نظم جغرافیایی جهان تحول ایجاد کند. این برآیند کلی ما از اتفاقات محور مقاومت است. جریان مقاومت، می‌تواند به خلق هر دو دستاورد مذکور منتهی شود:

- محور مقاومت می‌تواند به دستاورد اول، یعنی امن کردن منطقه از طریق حذف اسرائیل، و حتی مرکزیت‌زدایی از آمریکا به همراه چین، و بازیابی قدرت سرزمین میانه دست‌یابد.

- در مرحله بعد، باید پدیده اقتصاد مقاومتی (که قدرت تاب‌آوری و استقامت در مقابل استعمار را دارد) شکل بگیرد. باید فناوری‌های جامعه ایمانی در مقابل مردم جهان به نمایش گذاشته شود، و این بار سرزمین میانه با اخلاقی کریمانه و خیرخواهانه به مرکز جهان بازگردد. این اتفاق می‌تواند معنای غیر استعماری جدیدی به زندگی در کره زمین ببخشد.

هزاران سال است که زندگی در روی کره زمین، معنایی غیر استعماری به خود ندیده است؛ از همان زمانی که کشورها به صورت پادشاهی اداره می‌شد، این پادشاهان کشورهای دیگر را استعمار می‌کردند، و اهالی کشور خودشان را نیز به استثمار می‌کشیدند. در دوران جدید نیز اساساً گویی زندگی بدون استعمار قابل تصور نیست؛ گویی زندگی بر کره زمین، به وجود استعمارگری که خود را در مرکزیت جهان قرار داده و دیگران پیرامون او هستند، گره خورده است.

سرزمین میانه، توان جغرافیایی این را دارد که معنایی غیر از مرکز بودن یعنی میانه بودن را به جهان عرضه کند.



اما به هر حال، نوآوری در این مقیاس، یک کار جسورانه است. جامعه برای این کار نیاز به رؤیاپردازی دارد؛ رؤیاهایی که بتوان بر اساس آن، اجزاء یک نظم کامل را طراحی کرد. این طراحی‌ها باید تا مرحله شکل‌گیری انواع فناوری‌ها و کالاهای ویژه این نظم اجتماعی جدید ادامه یابند. فناوری‌هایی که اهداف خاص و متمایز نظریه اجتماعی ولایت و اخوت را دنبال می‌کنند، و بازی‌های جدید خلق می‌کنند. ماجرای پهبادهای الگوی اولیه خوبی برای فکر کردن به این گونه فناوری‌ها و خلق این گونه بازی‌های جدید در جهان است. بازی‌هایی که منطقی جدید به همراه خود می‌آورند و بازیگران میدان را عوض می‌کنند.

ملتی که اراده چنین ورود قدرتمندی به میدان را داشته باشد، و گستاخی حمل چنین وزنه‌های سنگینی را در خود ببیند، و صبر و همت چنین کاری را داشته باشد، به خواست خدا موفق خواهد بود. چنین ملتی می‌تواند اقتصاد مقاومتی را به اقتصادی واقعی و سرنوشت‌ساز برای تغییر عالم بدل کند. این فرصت تاریخی، گویا در این لحظه مهیا است، اما ممکن است اتفاقات جدیدی در دنیا بیفتد، و این دریچه به روی ما بسته بشود.

سخنی کوتاه با خواننده گرامی

رسیدن یا نرسیدن به این دستاوردها، نباید ما را از مقاومت در برابر استعمار باز بدارد. این دنیا حقیقتاً زندگی بسیار تلخی را برای ما رقم زده است، و این تلخی نیز ناشی از پیچیدگی‌های شدید آن است. در هر صورت، باید تلاش کنیم تا هم خودمان را از استعمار نجات دهیم، و هم به دیگر مردم جهان کمکی کرده باشیم. چه بخواهیم و چه نخواهیم، فرایند افول آمریکا و انتقال قدرت به آسیا (که رهبر انقلاب از آن به عنوان پیچ تاریخی یاد کردند)، در حال تحقق است. نباید در این پیچ تاریخی خود را شکست خورده ببینیم، و ذهن خود را درگیر استعاره‌بازی‌های منفعلانه و وحشت‌آلوده افرادی با عنوان استراتژیست یا آینده‌پژوه بکنیم. نه ایران مار «بوا» است و نه استکبار جهانی می‌تواند سر آن را بزند! این پیچ تاریخی، لحظه‌ای برای نوآوری، خلاقیت و تغییر مدام صحنه هاست و این استعاره‌ها



نمی‌توانند به درستی از آن حکایت کنند.

این سخنان و ایده‌ها برای اولین بار نیست که به ذهن کسی همچون بنده می‌رسند. شاید این سبک از بیان و روایت مطالب مخصوص بنده باشد، اما در حال حاضر، این اندیشه‌ها در ذهن افراد فراوانی در حال گردش است. شما می‌توانید همین اندیشه‌ها را با بیان‌هایی بسیار متنوع، در کلام رهبر انقلاب و شهید سید حسن نصرالله، و در عملکرد حاج قاسم سلیمانی مشاهده کنید. حتی بعضی از استراتژیست‌ها و شخصیت‌های بزرگ حوزه و دانشگاه که در عرصه سیاسی و اجتماعی کار می‌کنند، به طور جدی به این فرضیه می‌اندیشند و از آن سخن می‌گویند. این فرضیه به هیچ وجه غیر علمی و غیر قابل اتکاء نیست.



اقتصاد مقاومتی پدیده‌ای حاصل از رفت و برگشت فکری و تجربی بین سیاست و اقتصاد است. اقتصاد مقاومتی تجربه‌ای تازه است که هنوز کاملاً به آن دست نیافته‌ایم. حال آیارسیدن به آن، وضعیت ایده‌آلی را برای ایران و الگوگیرندگان احتمالی از ایران رقم خواهد زد؟ در این نوشتار روایتی از سرگذشت سرزمین میانه و روابط مختلف سیاسی و اقتصادی روابط آنها ارائه خواهد شد تا به درک درستی از ایران امروز برسیم. ما باید بدانیم که اصلاً چه مسأله‌هایی ما را به اینجا رسانده‌اند که به چیزی به اسم اقتصاد مقاومتی فکر کنیم. گذرایام، همواره رازهایی را درباره پدیده‌های مختلف برای ما فاش می‌کنند. ما باید رازهای تا به امروز فاش شده درباره موضوعی مثل اقتصاد مقاومتی را مرور کنیم، و به عنوان یک انسان خلاق به آینده‌ای که هنوز به ما رخ ننموده است بیاندیشیم و برای ساختن آن، طرح عمل بریزیم.

